مطلب اول: کتابهائی که در حوزه تدریس می شود بر دو قسم است :

۱ـ کتابهائی که فقط متن دارد یعنی دانشمندی کتابی را نوشته است و همین کتاب جزء کتابهای حوزوی و درسی گردیده است
مثل : صمدیه ، رسائل ، مکاسب ، معالم ، اسفار ، کفایه .

۲ـ کتابهائی که شرح دارد . یعنی دانشمندی کتابی را نوشته است و دانشمند دیگری بر این کتاب شرح زده است آنوقت
متن کتاب با شرحش جزء کتابهای درسی شده است مثل : شرح لمعه .

خود این شرحها بر دو قسم است :

الف) شرح مزجی : شرح زننده شرح خودش را با کتاب طوری مخلوط کرده است که اگر علامتی نباشد تشخیص شرح از متن مشکل
است مثل شرح لمعه و سیوطی .

ب) شرح غیر مزجی : شرح زننده شرح خودش را با کتاب مخلوط نکرده است یعنی اول عبارت کتاب را ذکر می کند و بعد شرح
می نویسد . مثل انموذج

مطلب دوم :

شروح برالفیه : ۱ـ اشمونی ۱ـ ارجح المسالک (شرح التصریح علی التوضیح بر اوضح المسالک) ۳ـ ابن عقیل
ـ شرح بدرالدین ـ تمرین الطلاب (تجزیه و ترکیب اشعار الفیه)

شروح بر سیوطی : ۱ـ مکررات المدرس ۲ـ نوائد حجتیه ۳ـ اصول ادبیات
۴ـ حاشیه ملا اکبر علی یزدی ۵ـ حاشیه میرزا ابوطالب

مطلب سوم :

فهرست خطبهٔ مصنف : مصنف ۷ بیت از اول شعرش قبل از وارد شدن در مسائل نحوی است که در این ۷ بیت خداوند
تبارک و تعالی را حمد می کند و درود بر رسول و آلش (صلوات الله علیه و آله) می فرستد و بعضی خصوصیات کتابش را ذکر
می کند .

فهرست خطبهٔ شارح : حمد بر خداوند تعالی و درود بر نبی و آل او (ص) صفات شرحش .

مقدمه . نعمتهایی که خداوند به ما انسانها داده است بر دو قسم است :

کانال صدا @soda96 – صوت و جزوات دروس برترین اساتید حوزه – www.soda96.ir

۱. نعمتهای ظاهریه یعنی نعمتهایی که با چشم قابل دیدن می باشند. مثل گوش و چشم و دست و ...
۲. نعمتهای باطنی یعنی نعمتهایی که با چشم قابل دیدن نمی باشند. مثل عقل و هوش و ...

نکته اول: شارح می گوید سزاوار است که هر نویسنده بعد از بسم ا... الرحمن الرحیم حمد خداوند تبارک و تعالی را بگوید لذا من اول خداوند تعالی را ستایش می کنم در مقابل نعمتهای باطنی و ظاهری که به من داده است و هم درود و سلام می فرستم بر رسول اکرم و آلش و اصحابش و کسانی که پیروی کننده هستند او را.

نکته دوم: بر الفیهٔ ابن مالک شروح زیادی نوشته شده است ولی شرح من دارای ۸ صفت می باشد:
۱. شرح من لطیف است یعنی دقیق است و اگر کسی بخواهد بفهمد باید دقت کند و بدون دقت فهمیده نمی شود.
۲. شرح من مزجی است یعنی آن را طوری با الفیه ابن مالک مخلوط کرده ام که اگر علامتی نباشد نمی شود شرح را از متن تشخیص داد.
۳. شرح من مراد و مقصود ابن مالک را از زوائد و احتمالات غلطی که در کلام او داده شده است پاکیزه می کند.
۴. شرح من اقوال مختلفه ای را که وجود دارد توضیح می دهد و مطالب را شرح می دهد.
۵. مقصود و مراد ابن مالک را روشن می کند.
۶. کسانی که طالب فهمیدن مطالب الفیه هستند راهنما است و راهنمایی می کند به سوی علامتها و نشانه هائی که در مطالب الفیه گم شده اند.
۷. شرح من بحثهائی است که بوی تحقیق از آن می وزد و کسی که این بحثها را ببیند می فهمد که نویسنده تحقیق فراوان کرده است.
۸. شرح من نکاتی است که هیچ شرحی قبل از من این نکات را نگفته است.

الف: اللهمّ

۱. اللّهُ: «یا» حذف شد و میم مشدد عوض حرف ندا آمد. طبق این قول
الف) همهٔ نحات گویند جمله فعلیه   ب) ابوعلی فارسی گوید جمله حرفیه
۲. اللّهُ أُمَّ (أُمَّ: قصد کن تو) همزه آن اعتباطاً (بدون دلیل) حذف شد و جمله فعلیه است.

مطلب اول: در اینکه نام شرح «البهجة» سیوطی چیست دو احتمال وجود دارد:
۱. البهجة المرضیة: یعنی خوشحالی پسندیده شده. نامگذاری در اینجا از باب نامگذاری مسبب بر روی سبب می شود.

۲. المحجّة المرضیة: یعنی طریقه و روش پسندیده.

مطلب دوم: قال محمدٌ هو ابنُ مالکٍ   احمدُ ربّی اللهَ خیرَ مالکٍ

در این شعر دو نکته مطرح می شود:
۱. ابن مالک می گوید به دو علت من پروردگارم را که بهترین مالک است حمد می کنم یعنی او را به نیکوئی توصیف می کنم.
الف) بخاطر اینکه او را تعظیم کرده باشم.   ب) چون خداوند نعمتهای زیادی به من داده است بر من واجب است که هم عملاً و شرعاً او را شکر کنم و برای اینکه کمی از شکرهای او را ادا کرده باشم او را حمد می کنم.

۲. مقدمه: جمله بر دو قسم است.
الف. خبریه: جمله ای است که مثلاً مضمون آن بوده است یا الآن وجود دارد یا در آینده پیدا خواهد شد. ~~جمله ای که ایجاد مضمون~~ و حالتی ندارد.   ب. جمله انشائیه: جمله ای است که مضمون کلام بوسیله خود آن کلام وجود می گیرد.
جمله «احمدُ ربّی اللهَ خیرَ مالکٍ» اگر جمله خبریه باشد یعنی من در آینده خدا را حمد خواهم کرد. ولی شارح می گوید جمله انشائیه است یعنی منظور ابن مالک این است که با گفتن «احمد ربّی الله» حمد خدا را ایجاد کند.

مطلب سوم: مصلّیاً علی النبی المصطفی

در این شعر ۴ نکته وجود دارد:
۱. ترکیب مصلّیاً: این کلمه حال است از ضمیر در أحمدُ و أحمدُ عامل آن است از نوع حال ... یعنی حالی که زمان آن بعد از زمان عاملش است. که در اینجا درود فرستادن بر رسول (ص)، بعد از حمد بر خداوند تعالی است. چون در یک زمان حمد بر خداوند و درود بر رسول (ص) ممکن نیست. لذا حال ... است و به این جهت شارح بعد از «مصلّیاً»، بعد الحمد را آورده است.
۲. معنای نبی و فرق آن با رسول: رسول انسانی است که به او یک دین و شریعت وحی شده است و به او امر شده است که این دین را در بین مردم تبلیغ کند. مثل رسول اکرم (ص) و نبی انسانی است که یک دین و شریعت وحی شده است حال چه مأمور تبلیغ آن در بین مردم شده باشد یا نشده باشد. پس هر رسولی نبی هم هست اما هر نبی ای رسول نیست.
۳. لغت نبی یا به تشدید است یا بر وزن علیّ. در این صورت به معنای بلند مرتبه است.
۴. کلمه مصطفی یعنی انتخاب شده و برگزیده شده از مردم. و دلیل اینکه مصطفی بوده است دو حدیث است که شارح ذکر می کند.

کانال تلگرام @soda96 صوت و جزوات دروس ... www.soda96.ir

مطلب اول: وأستعينُ اللهَ في ألفيّة.

در این مصراع دو نکته است:

نکته ۱- همیشه انسان از خداوند تعالی طلب کمک می‌کند در کاری از کارها. مثلاً گوید خدایا از تو طلب کمک می‌کنم در نوشتن وخواندن و... که نوشتن وخواندن کار است. مصنف گوید طلب کمک می‌کنم از خداوند تعالی در الفیه. در این معنای ندارد چون الفیه کار نیست لذا اشاره کرد که کلمه «نظم» می‌آورد. یعنی در به نظم درآوردن به شعر آوردن الفیه از خدا طلب کمک می‌کنم و نظم کار است.

نکته ۲- اشعار الفیه هزار بیت است. اگر هر دو مصراع را یک بیت حساب کنیم یا دو هزار بیت است اگر هر مصراع را یک بیت حساب کنیم.

اشکال: اگر دو هزار بیت باشد باید گفته شود الفیتان و گفتن الفیه غلط است.

جواب: یاء در الفیه یاء نسبت است و اگر ما بخواهیم یاء نسبت را به تثنیه و جمع متصل کنیم به مفرد آن متصل می‌کنیم همانطور الفیه را که در شعر آمده است می‌توان هم «هزار» معنا کرد هم «دو هزار».

مطلب دوم: مقاصدُ النحوِ بها محويّة.

در این مصراع دو اشکال است:

اشکال اول: اگر یک جمع اضافه شود به ما بعدش نشانه‌اش عموم و همگی است در این شعر کلمهٔ مقاصد جمع مقصود است و اضافه به النحو شده است یعنی همه مطالب نحو در الفیه جمع است در حالی که همه مطالب نحو در آن نیست.

جواب: مراد و مقصود از مقاصد، مهمات است یعنی مهمات نحو در الفیه جمع شده است. چنانچه ابن مالک در آخر الفیه هم دارد. نظماً على جُلّ المهمّات اشتمل «اشمونی ج ۱ صفحه ۱۴»

اشکال دوم: گوید مطالب نحو در این کتاب است با اینکه مطالب صرفی هم در این کتاب مطرح شده است پس شعر غلط است.

جواب: نحو به دو معنا است:

الف: نحو یعنی علمی که بواسطهٔ آن احوال آخر کلمه از جهت معرب و مبنی بودن شناخته می‌شود که بر طبق این معنا به علم صرف نمی‌گویند نحو.

ب: نحو مرادف و هم معنا باشد با علم العربیّة. و علم العربیّة با اینکه شامل ۱۲ علم می‌شود ولی در بیشتر اوقات علم العربیه

فقط به صرف و نحو می‌گویند. لذا گوئیم مراد از نحو در این شعر معنای دوم است که به صرف و نحو هر دو می‌گویند. «اشمونی ج ۱ صفحه ۱۶»

مطلب سوم: تُقرّبُ الأقصى بلفظٍ موجزِ.

الف: این بیت صفت اول الفیه را بیان می‌کند.

ب: موجز یعنی عبارت کم است ولی محتوا و معنا زیاد است.

ج: با درباره «بلفظ» دو احتمال است:

۱- به معنای «مع» باشد یعنی نزدیک می‌کند الفیه، مطالب و مسائل مشکل و دور از ذهن را به همراه لفظ مختصر.

۲- به معنای سببیت باشد. یعنی آنکه لفظ مختصر سبب می‌شود که مطالب مشکل زودتر به ذهن نزدیک شود. با اینکه هر چه عبارت بیشتر باشد باید مطالب زودتر به ذهن نزدیک شود. چگونه می‌گوئید که اختصار سبب نزدیکی مطالب مشکل ذهن می‌شود.

جواب: اختصار عبارت سبب می‌شود انسان مطلب را زودتر بفهمد. مثل رأیتُ عبداً... واکرمته. که در این مثال مراد از هاء ضمیر همان عبداً... اول است. ولی در این مثال: رأیتُ عبداً... واکرمتُ عبداً... مراد از عبدالله دوم ممکن است عبدالله اول باشد و ممکن هم هست عبداً... دیگری باشد غیر از عبداً... اول. با اینکه لفظ عبداً... از هاء ضمیر طولانی‌تر است ولی شنونده مطلب را از ضمیر هاء زودتر می‌فهمد.

مطلب اول: وتبسطُ البذلَ بوعدٍ منجزِ

در این بیت صفت دوم الفیه مطرح شده است. یعنی اینکه الفیه برای طالبین می‌گستراند و پهن می‌کند عطاء و بخشش آن را به همراه وعده‌ای که سریعاً به آن وفا می‌کند.

(مصنف وعده‌دهنده = اشتباه). مصنف الفیه را تشبیه کرده است به یک وعده دهنده و خوانند را تشبیه کرده است کسی که به او وعده داده شده است و مطالب الفیه را هم تشبیه کرده است به عطاء و بخشش.

مطلب دوم: وتقتضي رضاً بغير سُخطِ

این بیت صفت سوم الفیه است. الفیه از خوانندگان درخواست دارد (با این اختصاری که دارد و سبب می‌شود خوانندگان

کانال تلگرام @soda96 - صوت و جزوات دروس برترین اساتید حوزه - www.soda96.ir

مطالب را سریع بفهمد. که راضی باشند از او رضایتی را که با خشم و غضب آمیخته نشده است.

مطلب سوم: فائقةً الفيةَ ابن معطي.

این بیت صفت چهارم الفیه است. مصنف می گوید الفیه ای که من نوشته ام از الفیه ابن معط بالاتر است. ولی خود

ابن معط دارای دو صفت است. الف) او جلوتر از من کتاب نوشته است.

ب) عصر و زمان او مقدم بر عصر من است. و کسی که عصر او مقدم است جامع فضیلت و شرافت است هم شرعاً و هم عرفاً.

اما شرعاً: چون رسول اکرم (ص) در حدیثی مژده اند: «خیر القرن قرنی» قرن من است و قرنی که نزدیک به من است. و

این معنا نزدیکتر است به قرن حضرت رسول (ص) از من. اما عرفاً: چون سابق برتری دارد بر بلندی (لاحق)

چون سابق بزرگتر است و بزرگتر مقدم است.

الکلام وما یتألف منه: مطالبی را که در این باب مطرح می شود عبارت است از: ۱- تعریف کلام

۲- تعریف کلمه ۳- بیان اقسام ثلاثه کلمه ۴- علائم اسم و فعل و حرف

مطلب اول: کلامنا لفظٌ مفیدٌ کاستقم

کلام در چهار علم مطرح می شود: ۱- در لغت: کلام در لغت یعنی چیزی که انسان به آن تکلم می کند حال با معنا باشد یا بی معنا

یک حرف باشد یا بیشتر ۲- در صرف: کلام در صرف یعنی مشتق ۳- در کلام: کلام در علم کلام

یعنی معانی که در ذهن پیدا می شود ۴- در نحو: کلام نحوی این است که ابن مالک در این بیت دارد و آن را تعریف

می کند. اینکه ابن مالک می گوید کلام ما نحویون بخاطر اینست که آن سه قسم کلام را بیرون کند.

مطلب دوم: تعریف لفظ: آوازی که از دهان انسان خارج می شود بر دو قسم است:

الف) آواز خالص: آوازی است که از آخر حلق سرچشمه می گیرد و بدون اینکه در مخارج حروفی که در حلق وجود دارد برود از

دهان بیرون می آید.

ب) آواز غیر خالص یا تراشیده شده: آوازی است که از آخر حلق سرچشمه می گیرد و در مخارج حروف رفته است و تراشیده

شده است سپس از دهان خارج می شود. به اینگونه آواز لفظ می گویند.

مثال: مثل اینکه شما می گوئید «زید» به این زید که از دهان شما خارج می شود لفظ می گویند.

مصنف گوید کلام لفظ است. پس اموری که لفظ نیستند از تعریف کلام خارج شدند مثل: خط، اشاره، تابلوهای

راهنمایی، عقود (بند انگشتان که به وسیله آنها چیزی را بفهمانیم.)

مطلب سوم: قبل از این مطلب سه مقدمه داریم

مقدمه اول: مشترک دو قسم است:

۱- لفظی: یعنی لفظ که دارای چند معناست و برای هر کدام تک تک معانی وضع شده است مثل: عین، قول.

۲- معنوی: یعنی لفظی که دارای یک معناست و این معنا چندین فرد دارد مثل: انسان و لفظ.

مقدمه دوم: در منطق گفته شده که جنس بر دو قسم است: ۱- جنس قریب: به معنای ساده یعنی چیزی که معنای کلی دارد و

برای آن افرادی است که افرادش از جنس بعید کمتر است مثل حیوان و قول (قول به الفاظ معنادار فقط گفته می شود)

۲- جنس بعید: به معنای ساده یعنی چیزی که معنای کلی دارد و برای آن افرادی است که از جنس قریب بیشتر است مثل:

نامی و لفظ (الفاظ معنادار و بی معنا هر دو)

مقدمه سوم: زمانی که انسان می خواهد یک چیزی را تعریف کند اگر در تعریفش از جنس بعید استفاده کند قبیح است و همینطور

اگر از مشترک لفظی استفاده کند قبیح است.

با بیان این مقدمات: مصنف در الفیه گفته است کلامنا لفظٌ یعنی در تعریف از لفظ استفاده کرده است چونکه نظر کرده است

به جنسی که لفظ دارد (مشترک لفظی نیست) و قبحی که قول دارد (مشترک لفظی است) و در کتاب کافیه گفته است کلامنا

قولٌ یعنی در تعریف از قول استفاده کرده است چونکه نظر کرده است به جنسی که قول دارد که جنس قریب است برای کلام

و قبحی که لفظ دارد که جنس بعید است.

مطلب اول: کلامنا لفظٌ مفیدٌ کاستقم

کلام در علم نحو عبارت است از لفظی که مفید باشد فائده از آن حاصل شود به طوری که سکوت کردن بر آن لفظ نیکو و کامل است.

سؤال: سکوت، چه کسی نیکوست؟ جواب: سه قول است،

۱- عده ای می گویند سکوت متکلم یعنی متکلم ساکت بشود و لازم نبیند که لفظ دیگری بیاورد.

۲- عده ای می گویند سکوت شنونده یعنی سامع منتظر چیز دیگری نباشد. ۳- عده ای می گویند سکوت هر دو.

کانال تلگرام soda96@ - جزوات دروس حوزه - www.soda96.ir

مطلب دوم: مصنف گفت کلام لفظی است که مفید باشد. ابتدا بواسطه گفتن کلمه لفظ کلیه الفاظ داخل در تعریف شد چه مفید باشد چه نباشد، بعد بواسطه گفتن مفید که در اصطلاح منطق به آن فصل می گویند چند چیز از تعریف کلام خارج شد که به آنها کلام نمی گویند.

۱ـ لفظ مفرد مثل زید چون مفید نیست. ۲ـ شرط بدون جزاء مثل ان قام زید چون مفید نیست.

۳ـ مرکب غیر مفید: مثل مرکب اضافی (غلام زید) و مرکب مزجی (بعلبک) و مثل مرکب اسنادی که برای مخاطب معلوم است (السماء فوقنا، الارض تحتنا، النار حارة)

مطلب سوم: عده ای گفته اند که شرط پیدا شدن کلام ترکیب است (ترکیب یعنی ضمیمه شدن کلمه ای به کلمه دیگر به طوری که بین آن دو نسبت برقرار شود) پس چرا ابن مالک این شرط را نیاورده است و نگفته است کلامنا لفظ مفید مرکب؟

جواب: چون نیازی به این شرط نیست همین که لفظ «مفید» گفتیم ما را بی نیاز می کند از شرط ترکیب. چون ما لفظی نداریم که مفید باشد ولی مرکب نباشد و در آن ترکیب نباشد.

به عبارت منطقی بین مرکب و لفظ مفید عموم و خصوص مطلق است. یعنی هر لفظ مفیدی مرکب است مثل زید قائم. ولی هر مرکبی لفظ مفید نیست مثل غلام زید.

مطلب اول: ـــ کلامنا لفظ مفید کاستقم

لفظ و عبارتی که از متکلم صادر می شود بر دو قسم است:

۱ـ مقصود: یعنی لفظ و عبارتی که از متکلم صادر شده است متکلم معنا و مضمون آن را اراده و قصد کرده است و منظورش بوده است مثل: کلام خداوند که می فرماید: استقم و مضمون آن را قصد کرده است.

۲ـ غیر مقصود: یعنی لفظ و عبارتی که از متکلم صادر شده است ولی متکلم معنا و مضمون آن را قصد نکرده است و منظورش نبوده است مثل عبارتی که از دهان شخص خواب یا غافل یا بی هوش بیرون می آید که آن شخص مضمون عبارت را قصد نکرده است.

مقصود هم بر دو قسم است:

۱ـ مقصود لذاته: یعنی عبارت و لفظی که متکلم معنای آن را قصد کرده است برای خود آن عبارت می باشد و برای توضیح و تعیین و مشخص کردن چیز دیگری نیست و همچنین برای تتمیم کلمه یا عبارت دیگری صادر نشده است مثل: زید قائم.

۲ـ مقصود لغیره: یعنی این عبارت و لفظی که متکلم معنای آن را قصد کرده است برای توضیح چیز دیگری است و این

عبارت بعنوان متمم آمده است مثل جاء الذی ابوه قائم: در این مثال ابوه قائم مقصود است ولی لغیره چون برای کامل کردن موصول آمده است و اصالتاً خودش قصد نشده است.

با حفظ این مقدمه: می گوئیم مصنف واسطه مثالی که زده است به استقم، فهمانیده است که شرط کلام این است که مقصود باشد و در کتاب تسهیل هم گفته شده است باید مقصود لذاته باشد. این نکته اشاره به این دارد که مصنف جمله و کلام را مترادف نمی دانند بلکه در کلام باید مقصود لذاته باشد ولی در جمله این شرط نیست.

مطلب دوم: دلیل انحصار کلمه در سه قسم (اسم، فعل، حرف) سه چیز است:

۱ـ دلیل نقلی: از حضرت امیر علیه السلام که مخترع این فن است نقل شده که کلام بر سه قسم است.

۲ـ دلیل استقرائی: بعد از جستجوی فراوان در کلام عرب به بیش از این سه قسم دست پیدا نکردیم.

۳ـ دلیل عقلی: کلمه یا اینکه فی نفسه بر معنایی دلالت نمی کند و آن حرف است یا اینکه فی نفسه بر معنایی دلالت می کند و نزدیک یکی از زمانهای سه گانه هم هست و آن فعل است و یا اینکه فی نفسه بر معنایی دلالت می کند و نزدیک به یکی از زمانها سه گانه نیست و آن اسم است. پس دلیل عقلی هم به ما می گوید که کلمه بر سه قسم است.

مطلب اول: ـــ واسم و فعل ثم حرف الکلم

درباره صیغه کلم سه قول است:

قول اول: عده ای می گویند جمع کلمه است (قلیل که جمع قله است و قیل که جمع کسره است) و این قول مردود است چون جمع به این وزن نداریم.

قول دوم: عده ای می گویند اسم جمع است مثل قوم و رهط که این قول نیز مردود است چون غالباً اسم جمع دارای مفرد نیست و حال آنکه کلم دارای مفرد (کلمه) است.

قول سوم: عده ای می گویند اسم جنس جمعی است (اسم جنس: عبارت است از اسمی که وضع شده است برای ماهیت مطلقه)

اسم جنس بر دو قسم است:

۱ـ افرادی: عبارت است از لفظی که هم بر قلیل و هم بر کثیر اطلاق می شود مثل: ماء، خرد، دم

۲ـ جمعی: عبارت است از لفظی که بر سه فرد و بر بیشتر اطلاق می شود و به کمتر از سه فرد گفته نمی شود. حال اگر ما کلم را اسم جنس جمعی

کانال صدا @soda96 – صوت و جزوات دروس برترین اساتید حوزه – www.soda96.ir

کلم: به سه کلمه یا بیشتر کلم می‌گویند. چه این سه کلمه نوعشان یکی باشد مثلاً هر سه اسم باشند یا نوعشان متفاوت باشد. و چه مفید باشند چه نباشند مثلاً به «ان قام زیدٌ» کلم گفته می‌شود.

- اسم جنس بر سه قسم است: ۱- افرادی ۲- جمعی ۳- آحادی «ن ص ۲۳»

- فرق بین اسم جنس جمعی و مفردش: «ن ص ۲۱»

گاهی به تاء است به اینکه تاء در مفردش باشد مثل: کلم و کلمة

گاهی به تاء است ولی به اینکه تاء در اسم جنس جمعی باشد مثل: کمْءٌ (قارچ) و کمأة

گاهی به یاء است به اینکه یاء مشدد در مفردش باشد مثل روم و رومیٌّ.

مطلب دوم: واحده کلمة والقول — ۲ نکته مطرح می‌شود

۱- تعریف کلمه: در تعریف کلمه نکاتی است قابل توجه:

الف) لفظ باشد: یعنی کلمه باید لفظ باشد پس دوال اربعه خارج شد و به آنها کلمه نمی‌گویند.

ب) مستقل باشد یعنی کلمه باید در تلفظ کردن استقلال داشته باشد و لازم نیست به چیز دیگری تکیه کند و طبق این معنا اسم و فعل و حرف همگی مستقلند ولی الف در ضارب مستقل نیست. (مستقل: این کلمه در جاهای مختلفی به کار رفته است مثلاً در تعریف اسم و فعل و ضمیر متصل و منفصل و کلمه به کار رفته و در هر جا معنای مخصوص به خود را دارد)

ج) دالّ: یعنی دلالت کننده باشد پس به واسطهٔ دالّ، مهملات خارج شدند.

د) وضع: یعنی دلالت کردن به واسطهٔ وضع و قرار دادن و اضعی باشد یعنی واضع لفظی را برای چیزی قرار داده باشد. پس به واسطهٔ بالوضع ما الفاظی که بالطبع یا بالعقل بر معنایی دلالت می‌کنند از تعریف کلمه خارج شدند.

ه) تحقیقاً او تقدیراً: لفظ بر ۲ قسم است: «حاشیه الصبان ص ۳۷»

الف) مذکور: یعنی لفظی که ذکر شده است مثل: زیدٌ

ب) مقدر: مثلاً کسی می‌گوید: من زیدٌ؟ و شما در جواب می‌گویید اخوک یعنی زیدٌ اخوک که در این مثال زیدٌ مقدر است.

ج) مستتر در لفظ مذکور: مثل ضمیر انت که در اضرب مستتر است.

د) مستتر در لفظ مقدر: مثلاً کسی می‌گوید چه کسی را بزنم؟ و شما در جواب می‌گویید زیداً یعنی اضرب زیداً. در این مثال اضرب مقدر است و در اضرب مقدر، ضمیر انت مستتر است.

- رابطه قول با کلمه، کلام، کلم:

تعریف قول: قول عبارت است از لفظی که دلالت بر معنایی می‌کند چه یک لفظ باشد و چه بیشتر و چه مفید باشد چه مفید نباشد. نتیجه: هر کلمه‌ای قول است ولی اینطور نیست که هر قولی کلمه باشد و هر کلامی قول است ولی اینطور نیست که هر قولی کلام باشد و هر کلم قول است ولی اینطور نیست که هر قولی کلم باشد.

مطلب اول: ... وکلمة بها کلامٌ قد یُؤَمّ

گاهی می‌گویند فلان چیز کلمه است ولی منظور از کلمه، کلام است مثلاً می‌گوییم: لا اله الا الله کلمة اخلاص است و مقصود ما از کلمه کلام است و این مجاز است که بما نگویند کلمه و منظورمان کلام باشد. مجاز است از باب نامگذاری کلام به اسم جزئش که کلمه باشد.

مطلب دوم: ... بالجر والتنوین والندا وأل ... ومسندٍ للاسم تمییزٌ حصَل

مطلب سوم: نکته ۱- مصنف می‌خواهد علائم اسم و فعل و حرف را ذکر کند ولی ابتدائاً علائم اسم را ذکر می‌کند چون اسم بر فعل و حرف شرافت دارد از جهت اینکه هم مسند و هم مسند الیه واقع می‌شود ولی فعل فقط مسند واقع می‌شود و حرف هم که نه مسند و نه مسند الیه واقع می‌شود لذا در تشکیل کلام نیازمند به اسم هستند.

نکته ۲- اسم علائم زیادی دارد ولی معتبرین علائم آن ۵ عدد است. «النحو الوافی ج ۱ ص ۲۸»

۱- بالجر: اولین علامت مجرور شدن است و جر بر چهار قسم است.

الف: مجرور به حرف جر مثل بزیدٍ ... ب: مجرور به اضافه مثل غلامُ زیدٍ

ج: مجرور به تبعیت مثل: مررت بزیدٍ القائمِ ... د: مجرور به مجاورت مثل: جُحرُ ضبٍّ خربٍ

فائده: در رابطه با اینکه عامل مجرور شدن مضاف الیه چیست سه قول است:

۱- حرف جر مقدر (قول مصنف) ۲- مضاف ۳- اضافه (عامل معنوی)

مصنف در شعر گفته است بالجر و نگفته بحرف الجر زیرا الجر هم شامل مجرور به حرف جر و هم مجرور شدن به اضافه بشود پس علت گفتن بالجر بخاطر شامل شدن جر به صورت اضافه است. این مطلب را مصنف در کافیه اش گفته است.

شارح گوید که اگر مصنف بحرف الجر می‌گفت شامل هر دو قسم می‌شد چون عقیدهٔ مصنف بر این است که مضاف الیه مجرور به حرف جر مقدر است پس اینکه مصنف بالجر گفته است شاید برای این باشد که دو قول دیگر را مراعات کند تا شامل آن دو قول بشود.

۱۲

۱- والتنوین: تنوین اقسام زیادی دارد «۱۰ قسم» ولی ۴ قسم آن علامت اسم است.

الف) تمکن: تنوینی است که به اسم معرب منصرف ملحق می‌شود معرفه باشد یا نکره. «الصفوة الوافی ج ا ص ۳۲»

ب) تنکیر: تنوینی است که به بعضی از اسماء مبنیه و اسم علمی که در آخرش ویه باشد ملحق می‌شود مثل: سیبویهٍ آخرَ، صهٍ

ج) مقابله: تنوینی است که در مقابل نون جمع مذکر سالم می‌آید مثل مسلماتٍ.

د) عوض: که بر سه قسم است: ۱- عوض از جمله مثل: حینئذٍ (حین اذ کان کذا) ۲- عوض از کلمه مثل: کلٌّ ۳- عوض از حرف مثل: غواشٍ، جوارٍ «اشرح...» ج ا ص ۳۵

۳- منادا شدن مثل یا رجلُ

۴- ال معرفه و چیزی که جانشین آن می‌شود مثل امِ تعریف در نزد قبیله طیّ و ألِ زائده از علائم است. «الصفوة الوافی ج ا ص ۲۷»

۵- مسندالیه شدن مثل مبتدا، فاعل، نائب فاعل، اسم نواسخ.

مطلب اول: بالجرّ والتنوین والندا وأل ... ومسندٍ للاسم تمییزٌ حصل:

مثالهایی که علامتهای اسم بر آنها داخل شده است عبارتند از:

۱- بسم الله الرحمن الرحیم ... اسم مجرور به حرف جر ... الله مجرور به اضافه ... الرحمن الرحیم مجرور به تبعیت چه اینکه هر دو صفت برای الله باشند یا اینکه الرحمن بدل برای الله و الرحیم صفت برای الرحمن باشد.

۲- زیدٌ: تنوین تمکن ۳- صهٍ: تنوین تنکیر ۴- مسلماتٌ: تنوین مقابله

۵- حینئذٍ: تنوین عوض از جمله که در اصل حین اذ کان کذا بوده است.

۶- کلٌّ: تنوین آن عوض از کلمه که در اصل کلّ احد بوده است ۷- جوارٍ: تنوین عوض از حرف

۸- یا زیدُ: مثال برای منادا شدن اسم ... ۹- الرجل: ال تعریف ۱۰- امسفر: ام جانشین ال تعریف در نزد قبیله طیّ ... ۱۱- انا مؤمنٌ: مثال است برای مسندالیه شدن اسم

مطلب دوم: اشکال: اگر این ۵ علامت اختصاص به اسم دارد پس چگونه این علائم بر غیر اسم هم داخل شده است؛ مثل

۱- علی لوٍ ... لوٍ: جر و تنوین داخل در حرف شده است ... ۲- ایالک واللّو: ال داخل در حرف شده است.

۳- الیتنا نرد: حرف ندا داخل ... واقع شده است ۴- تسمع بالمعیدی خیر: فعل مضارع مبتدا (مسندالیه) واقع شده است.

① مغنی الادیب ص ۲۸۸
الاشتغال: ص ۵۲۷

۱۳

جواب: شارح می‌گوید ضرری به مانی نمی‌رساند که گفتیم این علائم اسم است چون قابل توجیه است و در تمام مثالها قرائن داریم. اما در مثال اول ... از مصادیق حرفیت استثمال داده شده است به اسم و لذا مسند شده است. در مثال سوم حرف یا حرف تنبیه است و یا اینکه آن حرف ندا است و منادا حذف شده است①. در مثال چهارم ان در تقدیر است یعنی (ان تسمع) و علت نصب ندادن آن این است که در اینجا حکم با (مصدریه) رأ گزینه است.

مطلب سوم: علائم فعل عبارتند از:

۱- تاء فاعلی: تائی که فاعل است چه برای متکلم باشد و چه برای مخاطب و چه برای مخاطبه

۲- تاء تأنیث ساکنه: علت آوردن ساکنه بخاطر این است که دو تاء دیگر را خارج کند که از علائم فعل نیستند

الف) تاء تأنیث متحرکه که به اسم ملحق می‌شود و حرکت آن، حرکت اعرابی است...

ب) تاء متحرکی که به بعضی از حروف ملحق می‌شود و حرکت آن، حرکت بنائی است ... ص ۴۷

۳- یاء مخاطبه: یائی است که فاعل است در مفرد مؤنث مخاطب.

۴- نون تأکید: اعم از اینکه ثقیله باشد یا خفیفه.

مطلب اول: ... سواهما الحرف کهل وفی ولم

علامت حرف این است که هیچکدام از علائم فعل و اسم را قبول نمی‌کند ... حرف سه قسم است

۱- حرفی که مختص به اسم است مثل فی که فقط داخل بر اسماء می‌شود.

۲- حرفی که مختص به فعل است و فقط داخل بر فعل می‌شود. مثل لم.

۳- حرفی که مشترک بین اسم و فعل است و داخل بر هر دو می‌شود مثل هل.

اشکال: شما در اینجا می‌گوئید هل مشترک بین اسم و فعل است و حال آنکه در باب اشتغال می‌گوئید هل مختص به فعل است ولذا این دو گفته با هم تنافی دارند.

جواب: شیخ رضی گفته است اگر بعد از هل فعل باشد حتماً باید داخل در فعل بشود پس در موردی که بعد از هل فعل است اختصاص است. مثلاً در هل زید قائم؟ چونکه در این جمله اسم بعد از هل فعل است می‌بایستی که هل داخل بر فعل بشود ولذا این مثال غلط است. و علت آن هم این است که هل در اصل به معنای قد بوده است و قد از مختصات فعل است.

کانال ... soda96@ - صوت و جزوات دروس برترین اساتید حوزه - www.soda96.ir

... وحل کثیراً در استفهام به کار می رود لذا اگر بعد از «هل» فعلی باشد به یاد اصلش می افتند ولی اگر بعد از «هل» جمله ای باشد که در آن فعل است به یاد اصلش می افتند و حتماً باید داخل در فعل شود.

مطلب دوم : بنا بر قول بصریون فعل بر سه قسم است : ۱- ماضی ۲- مضارع ۳- امر

بنا بر قول کوفیون و اخفش فعل بر دو قسم است: ۱- ماضی ۲- مضارع

فعل بر سه قسم است :

۱- فعل مضارع که علماء اجماع دارند بر اینکه معرب است .

۲- فعل ماضی که علماء اجماع دارند بر اینکه مبنی است .

۳- فعل امر که در آن اختلاف است بر اینکه مبنی است یا معرب.

مطلب سوم : علائم خاصه هر کدام از افعال (مضارع ، ماضی ، امر) عبارتند از :

۱- فعل مضارع : لَم علامت خاصه فعل مضارع است و چون انفع علامات مضارع است به آن اکتفا شده است .

۲- فعل ماضی : تاء تأنیث ساکنه و تاء فاعل

۳- فعل امر : فعلی که دال بر طلب و درخواست باشد و قبول نون تأکید هم بکند فعل امر است.

مطلب اول : اسم فعل بر سه قسم است :

۱- امر : اگر کلمه ای دلالت بر امر و درخواست بکند ولی نون تأکید قبول نکند اسم فعل امر است . مثال : صَهْ به معنای اُسْكُتْ

۲- ماضی : اگر کلمه ای دلالت کند بر کار گذشته و قبول تاء فاعل و تاء تأنیث ساکنه نکند اسم فعل ماضی است مثال هَيْهاتَ به معنای بَعُدَ

۳- اگر کلمه ای دلالت بر کار آینده یا الآن بکند و قبول لم نکند اسم فعل حاضر یا مستقبل است مثال : أَوَّهْ به معنای أَتَوَجَّعُ

مطلب دوم : فهرست باب معرب و مبنی به این ترتیب است :

مصنف ابتدا دو قسم اسم را بیان می کند و سپس شباهتهای اسم و حرف را بیان می کند سپس اقسام فعل را ذکر می کند و بیان می کند کدام معرب و کدام مبنی است و همچنین قضیه حرف را روشن می کند که معرب است یا مبنی . بعد شروع می کند به بیان اعراب اصلی و نیابتی .

(حاشیه الصبان) ص۳۰ ، علی الاصح ۲۶

مطلب سوم : اسم بر دو قسم است : ۱- اسم معرب : اسمی است که شباهت به حرف ندارد مثل زید .

۲- اسم مبنی : اسمی است که شباهت به حرف دارد به یکی از شباهتهای پنجگانه که بعداً مطرح می شود مثل : کَمْ

سؤال : اصل در اسم آیا معرب بودن یا مبنی بودن است ؟ (مراد از اصل : قاعده ، غالب و راجح هر سه با هم است).

(الاشمونی ج ۱ ص ۵۰ ، ص ۸۴)

جواب : اصل در اسم معرب بودن است چون معانی مختلفه ای وارد بر اسم می شود مثل فاعلیت ، مفعولیت ، مضاف الیه بودن ، مجروریت و ... که برای تمیز دادن بین این معانی می بایستی که اسم اعراب بگیرد .

مطلب سوم : شباهت اسم به حرف بر دو قسم است :

۱- شباهت لُغْوی : آن است که اسم شباهت به حرف دارد ولی چیزی که طالب معرب شدن اسم است با این شباهت جنگ و تعارض نکرده است مثل کُم که شباهت وضعی به حرف دارد...

۲- شباهت غیر لغوی (ضعیف) آن است که اسم شباهت به حرف دارد ولی چیزی که طالب معرب شدن اسم است با این شباهت جنگ و تعارض کرده است ، در این وقت آن شباهت اسم به حرف و این معارض که طالب معرب شدن اسم است هر دو سقوط می کنند و اسم به اصلش که اعراب است بر می گردد مثل : أَيّ استفهامیه و شرطیه ...

خلاصه : نکته ۱ : در فعل دو فرعیت وجود دارد :

۱- فعل از اسم (مصدر) گرفته شده است پس فعل فرع است و اسم اصل است

۲- فعل محتاج به اسم است اگر بخواهیم کلامی را درست کنیم . پس محتاج فرع بر محتاجٌ الیه است و محتاجٌ الیه اصل است . حال اگر در اسم دو فرعیت پیدا شود شباهت به فعل پیدا می کند و کسره و تنوین نمی گیرد.

نکته ۲ : اسباب تسعه که سبب غیر منصرف شدن اسم می شود همگی فرع هستند مثلاً یکی از اسباب تسعه تعریف است که تعریف فرع بر تنکیر است چون اصل در اسم نکره بودن است . یکی دیگر از اسباب تأنیث است که فرع بر تذکیر است چون اصل در اسم مذکر بودن است . همچنین طور اسباب دیگر.

مطلب اول : اگر اسم بخواهد مبنی شود و هیچ اعرابی را قبول نکند یک شباهت به حرف پیدا کند کافی است ولی اگر بخواهد غیر منصرف بشود و کسره و تنوین نگیرد باید دو شباهت به فعل پیدا کند یعنی چنانکه در فعل دو فرعیت بود در اسم هم باید دو...

کانال تلگرام @sada96 ... www.sada96.ir

فرعیت پیدا نشود .

سؤال : چرا اسم با یک شباهت بحرف مبنی می شود ولی با دو شباهت به فعل غیر منصرف می شود ؟

جواب : اسم کلمهٔ شریفی است چون مسند و مسند الیه هر دو واقع می شود ولی حرف بسیار بی شرف است چون نه مسند واقع می شود نه مسند الیه و فعل چون مسند واقع می شود شرافتش از اسم کمتر است ولی از حرف بیشتر است . منها اگر اسم حتی یک شباهت به حرف پیدا کند بخاطر اینکه حرف بسیار بی شرف است اسم را از اسم بودن دور می کند ولی اسم اگر یک شباهت به فعل پیدا کند چون فعل خیلی بی شرف نیست اسم را از اسم بودن دور نمی کند مگر اینکه شباهت دوئی هم به فعل پیدا کند و در اینصورت غیر منصرف می شود .

مطلب دوم : در سبب مبنی شدن اسم ۴ قول بلکه ۵ قول است :

۱ـ شباهت اسم به حرف به یکی از شباهتهای ۵ گانه . ۲ـ عدم ترکیب یعنی اسم به تنهائی که مبنی بر سکون است .

۳ـ سه سبب غیر منصرف در یک اسم جمع شود ۴ـ شباهت اسم به فعل در معنا

۵ـ تضمن از عرب : که این قول استاد است به اعتبار کتاب النحو الوافی ، ص ۸۲

نظر مصنف : مصنف قول اول را قبول دارد و بقیه را قبول ندارد چون در شعر گفته است من الحروف مدنی که من الحروف را که جار و مجرور است و متعلق به مدنی است مقدم کرده است بر مدنی و تقدیم چیزی که حق آن موخر شدن است مفید حصر و اختصاص است یعنی فقط شباهت اسم به حرف علت بنا است البته شباهت مدنی .

کالشبه الوضعی فی اسمی جئتنا والمعنوی فی متی وفی هنا

در این کتاب مصنف چهار شباهت به حرف را ذکر کرده است ولی شارح شباهت دیگری را که مصنف در کتاب کافیه اش ذکر کرده است آورده است پس ابن عقیل می گوید که شباهت اسم بحرف ۵ نوع است .

مطلب دوم : ما شباهت اول و دوم را ذکر می کنیم و قبل از ذکر هر شباهتی یک مقدمه ذکر می کنیم .

مقدمه شباهت وضعی : اصل در حرف یعنی قاعده و غالب این است که یک حرفی و دو حرفی باشد و بیش از دو حرفی خلاف اصل است چون حرف وسیله ای است برای ارتباط دادن بین دو چیز ، و وسیله مقصود اصلی نیست لذا سزاوار است که کمتر باشد و اصل در اسم این است که سه حرفی و بیشتر باشد و کمتر از سه حرفی خلاف اصل است .

شباهت وضعی : شباهت لفظی است یعنی اگر یک اسمی یک حرفی یا دو حرفی باشد شباهت به حرف پیدا می کند و مبنی می شود مثل ت و نا ... که مثال اولی شبیه است به باء و لام و واو و ... و مثال دومی شبیه است به بل ، لم ، قد و ... ولذا مبنی شده اند

سؤال : گفته شد اگر یک اسم یک حرفی یا دو حرفی باشد شباهت وضعی به حرف پیدا می کند و مبنی می شود پس چرا کلمه ید و دم با اینکه دو حرفی است از معربات هستند ؟

جواب : این دو کلمه گرچه دو حرفی هستند ولی در اصل سه حرفی بوده اند و لام الفعل آن حذف شده است ید در اصل یدی بوده است و دم در اصل دمی یا دمو بوده است که لام الفعل آن حذف شده است و چیزی عوض از آن نیامده است .

مقدمه شباهت معنوی : معنای حرفی یعنی چه ؟ یعنی معنایی که سزاوار است با حرف و به توسط آن به مخاطب فهمانده شود چون مستقل نیست و استقلال ندارد بر خلاف معنای اسمی که مستقل است ... معنای حرفی مثل شرطیت که بین دو چیز مستقل است و مثل استفهام و اشاره و خطاب ... که اینها همگی معنای حرفی هستند . النحو الوافی ج ا ص ۸۵ و ۸۶

شباهت معنوی ، یعنی اینکه اسم متضمن معنای حرفی باشد . حال این معنای حرفی که اسم متضمن معنای آن است دو قسم است .

۱ـ یک مرتبه برای این معنای حرفی یک حرف وضع شده است مثل : متی شرطیه و استفهامیه ———

۲ـ یک مرتبه برای این معنای حرفی یک حرفی وضع نشده است ولی حق این بوده است که برای این معنای حرفی یک حرفی وضع بشود . مثل : هنا که معنای اشاره کردن دارد ولی حرفی برای اشاره وضع نشده است ولی حق و سزاوار بود که وضع شود

تحقیق در مورد هنا در اشمونی ج ا ص ۵۳ ، تحقیق در مورد هذان و هاتان در اوضح المسالک ج ا ص ۳۱ تعلیقهٔ ۲

وکنیابة عن الفعل بلا تأثرٍ وکافتقارٍ أُصِّلا

مقدمه مطلب اول : بعضی از حروف دارای این دو صفت می باشند :

الف : نیابت از فعل می کنند در معنا و عمل یعنی به معنای فعل هستند و عمل می کنند

ب : معمول واقع نمی شوند یعنی هیچ عاملی در آنها عمل نمی کند

مثال از این حروفی که دارای دو صفت فوق هستند : مثل لیت ولعل و ... لیت نیابت از فعل کرده است و عمل هم می کند ولی چیزی در او عمل نمی کند .

مطلب اول : شباهت استعمالی :

کانال ایتا @soda96 - صوت و جزوات دروس برترین اساتید حوزه - www.soda96.ir

اگر اسمی دارای این دو صفت شد که معنای فعل داشته باشد و عمل هم نکند ولی چیزی در خود آن اسم عمل کند این اسم شبیه به حروف عامل شده و مبنی می‌شود مثل: اسماء افعال که نائب از فعل هستند و بنا بر قول بهتر و حق چیزی در آنها عمل نمی‌کند.
مثلاً هیهات زیدٌ یعنی بَعُدَ زیدٌ که در مثال هیهات نائب از بَعُدَ شده است. و چیزی هم در آن عمل نمی‌کند.
«شرح التصریح ج ا ص ۵۱ - النحو الوافی ج ا ص ۸۶»
مطلب دوم: حروف اگر بخواهند معنایی را برسانند احتیاج دارند به جمله مثلاً حرف مِن اگر بخواهد ابتدای غایت را برساند محتاج به جمله است: سِرتُ من البصرة إلی الکوفة.
مطلب سوم: شباهت افتقاری:
اگر اسمی محتاج به جمله باشد و این احتیاج، اصلی و ذاتی و وضعی باشد در این صورت اسم شبیه به حرف می‌شود و مبنی می‌گردد.
پس در شباهت افتقاری دو شرط لازم است:
۱. محتاج به جمله باشد ۲. احتیاج آن اصلی و ذاتی باشد نه عارضی
مثال: موصولات و ظروف واجب الاضافه به جمله مثل إذْ، إذا، حیثُ
اسمی که یکی از دو شرط فوق یا هیچ کدام از دو شرط را ندارد سه حالت دارد:
۱. احتیاج به مفرد باشد نه جمله مثل: سبحان و عند که هر دو محتاج هستند به یک اسم مفرد که مضاف الیه برای آنهاست که در حروف هم معرب هستند و هر اسمی که اینگونه باشد معرب است.
۲. احتیاج به جمله باشد ولی احتیاج آن اصلی و ذاتی نباشد بلکه عارضی باشد مبنی آن اسم موقع وضع شدن محتاج نبوده و این احتیاج عارض شده است. مثلاً احتیاج اسم نکره به جمله صفتیه به خاطر عارض شدن موصوفیت بر این اسم است که اگر موصوفیت از اسم نکره زائل شود احتیاج آن به جمله صفتیه هم زائل می‌شود. «الصّبان ج ا ص ۵۴»
۳. احتیاج اولاً محتاج به جمله نیست و ثانیاً احتیاج آن اصلی نیست. مثل احتیاج فاعل به فعل. در این مثال اولاً فاعل محتاج به جمله نیست و ثانیاً احتیاج فاعل به فعل اصلی و ذاتی نیست بلکه عارضی است و به خاطر عنوان فاعلیت است و اگر عنوان فاعل بودن از بین برود احتیاجش به فعل هم از بین خواهد رفت. لذا فاعل معرب می‌شود اگر خودش مبنی نباشد.
مطلب چهارم: بعضی از حروف نه عامل‌اند و نه معمول و اثر می‌شوند که به این حروف، حروف مهمله گویند.
مطلب پنجم: شباهت اهمالی: اگر اسمی شبیه به این حروف شد یعنی نه عامل و نه معمول واقع شد در این صورت شباهت به حروف مهمله پیدا می‌کند و مبنی می‌شود، مثل فواتح السّور.

مطلب چهارم: «خارج از کتاب» شباهت ششم: شباهت لفظی به حروف است که باعث مبنی شدن اسم می‌شود. مثل عَلی اسمی که شبیه به عَلی حرفی است. «النحو الوافی ج ا ص ۸۷»

مطلب اول: ... وَمُعرَبُ الاسماءِ ما قد سَلِما ... مِن شَبَهِ الحرفِ کأَرضٍ وسُما
سه نکته در این بیت مطرح شده است:
نکته ۱. مصنف در توضیح دادن اسم مبنی را مقدم بر معرب کرد که علت تقدیم مبنی بر معرب ۲ چیز است.
۱. چون مباحث مبنی مختصر است و مباحث معرب طولانی، و حق تقدیم مختصر بر مطول است.
۲. چون مبنی وجودی است و معرب عدمی است. در تعریف اسم مبنی می‌گوئید اسمی است که شباهت به حرف دارد که این وجودی است و در تعریف اسم معرب می‌گوئید اسمی است که شباهت به حرف ندارد که این عدمی است و وجودی شرافت بر عدمی دارد.
نکته ۲. اسم معرب بر دو قسم است:
۱. صحیح که اعراب در آن ظاهر است مثل ارض که می‌گوئید: ارضٌ، ارضٍ، ارضاً
۲. معتل که اعراب در آن ظاهر نیست و مقدر است مثل: سُمی که مقصور است (معتل)، و اعرابش مقدر است.
نکته ۳. در کلمه اسم چهل لغت وجود دارد که عبارتند از: إسم، أُسم، اَسم، سِمي، سُمي، سَمي، سِمة، سُمة، اَسمة، سَماء، سِماء، سُماء، سُمَاة، سِماة، سَماة، سُم، سِم، سَم «الخضری ج ا ص ۵۷»
مطلب دوم: ... وفعلُ امرٍ ومضیٍّ بُنیا ... واعربوا مضارعاً إن عَریا
فعل بر سه قسم است: ۱. فعل ماضی که بالاتفاق مبنی است در اینکه مبنی بر چیست حقیر در شرح صمدیه مطرح کرده‌ام ولی دو قول مطرح می‌شود:
قول اول: در بعضی از صیغه‌ها مبنی بر فتح است که صیغه ۱ و ۲ و ۴ و ۵ می‌باشد. بعضی از صیغه‌ها مبنی بر سکون است که از صیغه ۶ تا آخر است و در بعضی از صیغه‌ها مبنی بر ضم است که تنها صیغه سوم است.
قول دوم: بعضی از صیغه‌ها مبنی بر فتح ظاهر است که صیغه‌های ۱ و ۲ و ۴ و ۵ هستند و در بعضی از صیغه‌ها مبنی بر فتح مقدر است که صیغه ۳ می‌باشد و در بعضی از صیغه‌ها مبنی بر سکون است که صیغه‌های ششم تا آخر هستند.
والاجلال سیوطی قول اول را قبول ندارد چون در دو صیغه نقل کرده است در فعل مبنی بر ضم است نیست و قول دوم را قبول دارد و

اینکه در عبارت گفته است «نفهم منظورش فهمه بنایی نیست بلکه فهمه مناسبتی است».

۲- فعل امر: در اینکه معرب است یا مبنی دو قول است:

قول اول: عده‌ای گویند مبنی است بر علامت جزم فعل مضارعش «اشمونی ج ۱ ص ۵۷/۹۶ - شرح التصریح ج ۱ ص ۵۵».

قول دوم: عده‌ای گویند معرب است و مجزوم است به لام امر مقدر. «اوضح المسالک ج ۱ ص ۳۷ تعلیقه ۱».

تذییل: با اینکه اصل در فعل مبنی شدن است ولی بخاطر شباهتی که فعل مضارع به اسم فاعل دارد، معرب می‌شود:

در اینکه شباهت فعل مضارع به اسم در چه چیزی است دو قول است:

قول اول: در اشتراک و تخصیص و وزن عروضی با اسم. همچنانکه رجل مشترک است بین افراد زیادی فعل مضارع هم مشترک است بین حال و آینده و همچنانکه رجل بواسطه ال تخصیص به یک فرد پیدا می‌کند فعل مضارع هم بواسطه سین و سوف و لام متوجه مختص به یکی از دو زمان می‌شود و فعل مضارع همیشه با اسم فاعلش هموزن می‌باشد البته وزن عروضی که در حرکات و سکنات با هم موافق هستند.

قول دوم: همانطوریکه بر اسم معانی مختلفی از قبیل فاعل شدن و مفعول شدن و ... وارد می‌شود و هر معنایی دارای علامتی است گاهی بر فعل مضارع معانی مختلفی وارد می‌شود و هر معنایی علامتی مخصوص به خود دارد مثل: «ولا تأکل السمک و تشرب اللبن».

در تشرب که فعل مضارع است سه وجه جایز است:

۱- جزم تشرب که در این صورت واو عاطفه خواهد بود و نهی از هر دو عمل است که یک معنای جدیدی است.

۲- نصب تشرب که در اینصورت واو به معنای مع خواهد بود که نهی از مجموع است که یک معنای جدیدی است.

۳- رفع تشرب که در اینصورت واو، استیناف خواهد بود که در این صورت نوشیدن شیر مباح است که یک معنای جدیدی است. «النحو الوافی ج ۱ ص ۸۱».

مطلب اول: فعل مضارع در دو صورت مبنی می‌شود:

۱- زمانی که به فعل مضارع نون تأکید مباشر متصل شود و در اینصورت مبنی بر فتح می‌شود. چه متصل به نون تأکید ثقیله شود یا خفیفه و چه مذکر باشد و چه مفرد. ... در اینجا (صورت اول) دو سؤال مطرح می‌شود:

سؤال ۱- چرا در این صورت مبنی می‌شود؟

جواب: چون شباهت فعل مضارع به اسم باعث می‌شود که آن را اعراب بدهیم ولی یک چیزی با این شباهت مقابله و جنگ می‌کند که آن نون تأکید است که از خصوصیات فعل است و این دو یعنی شباهت داشتن به اسم و قبول نون تأکید با هم جنگ می‌کنند چون یکی طالب اعراب است و یکی طالب بناء است در آن وقت هر دو سقوط می‌کنند و به اصل برمی‌گردیم که اصل در فعل بناء است.

سؤال ۲- چرا مبنی بر فتح شد؟

جواب: چون فعل مضارع با نون تأکید ترکیب شده است و ترکیب ثقیل است و مناسب با ترکیب ثقیل فتح خفیف است. (اینکه شارح می‌گوید ترکیب فعل با نون تأکید مثل ترکیب خمسة عشر است میرزا ابوطالب توضیح جالبی دارد مراجعه شود)

۲- در صورتیکه به فعل مضارع نون جمع مؤنث متصل شود که در این صورت مبنی بر سکون است در اینجا نیز دو سؤال مطرح می‌شود:

سؤال ۱- چرا در این صورت مبنی می‌شود؟ جواب همان چیزی است که در صورت قبلی داده شد.

سؤال ۲- چرا مبنی بر سکون شد؟

جواب: همانطوری که اگر به فعل ماضی نون جمع مؤنث متصل می‌شد مبنی بر سکون می‌شد فعل مضارع هم چنین شد چون فعل مضارع در دو چیز شبیه به فعل ماضی است. ۱- اصل در هر دو بناء است.

۲- اصل در بناء هر دو سکون است. چون اصل در مبنی سکون است و حرکت عارضی است.

آدرس: ۱- ذکر شباهتهای اسم به حرف. «النحو الوافی ج ۱ ص ۸۴».

۲- شباهت مضارع به اسم «اشمونی ج ۱ ص ۵۹/۹۶». ۳- ترکیب باعث فتح می‌شود «اشمونی ج ۱ ص ۶۱/۹۹».

۴- بناء امر بر علامت جزم مضارعش است. «اشمونی ج ۱ ص ۵۵».

۵- علت بناء مضارع با نون تأکید «اوضح ج ۱ ص ۳۷ تعلیقه ۲ - النحو الوافی ج ۱ ص ۸۲».

۶- اختلاف در فعل امر «اوضح المسالک ج ۱ ص ۳۷ تعلیقه ۱».

مطلب اول: ... وکلُّ حرفٍ مستحقٌّ للبناء ...

تمامی حروف مبنی می‌شوند و علت مبنی شدن آنها بخاطر این است که معانی مختلفی از قبیل فاعل شدن و مفعول شدن و غیره که احتیاج به اعراب دارند بر حرف داخل نمی‌شوند. مثلاً حرف فاعل نمی‌شود و مفعول و مضاف الیه و ... هم نمی‌شود لذا

www.soda96.ir - کانال سودا @soda96 - صوت و جزوات دروس برترین اساتید حوزه

احتیاج به اعراب ندارند.

از جمله معانی که در عبارت سیوطی آمده است که داخل در حرف می‌شوند معانی ترکیبیه است به معنای ازاله ... «اشمونی ج ۱ ص ۶۲» [101]

سؤال: گفته شد که معانی مختلف از قبیل فاعل شدن و مفعول شدن و ... بر حرف داخل نمی‌شود و حال آنکه در یک شعر حرف مسند اِلیه قرار گرفته است. در این شعر «لیت یقولها المحزون»، لیت مبتدا است و جمله بعدش خبرش است.

جواب: در این شعر کلمه لیت اسم است و دلیل بر اسم بودن آن این است که اگر لیت حرف می‌بود اولاً بایستی که داخل در جمله اسمیه بشود و اسم را منصوب کند و ثانیاً ضمیر به آن عود نکند. که در این شعر اینگونه نیست.

مطلب دوم: نکته ۱- اصل در اسم معرب شدن است و مبنی بودن اسم خلاف است و اصل در فعل مبنی شدن است و معرب بودن فعل خلاف اصل است. اصل در مبنی هم ساکن شدن است و حرکت در مبنی خلاف اصل است. حروف هم همگی مبنی هستند.

نکته ۲- چیزی که بر طبق اصل است محتاج به علت نیست. فلذا اگر اسمی معرب شد سؤال نمی‌شود که چرا این اسم معرب است ولی چیزی که برخلاف اصل است محتاج علت است. مثلاً اگر اسمی مبنی شد سؤال می‌شود که چرا مبنی شد.

«در صمدیه ج ۱ ص ۳۸ تعلیقه ۴ - اشمونی ج ۱ ص ۶۳» [101]

مطلب دوم: مبنی بر ۴ قسم است: ۱- مبنی بر فتح ۲- مبنی بر کسر ۳- مبنی بر ضم ۴- مبنی بر سکون

مبنی بر فتح: هم در اسم است هم در فعل و هم در حرف.

این استفهامیه: اسم مبنی بر فتح است، که در آن سه سؤال مطرح می‌شود:

۱- چرا این مبنی است؟ چون شباهت معنوی به حروف (همزه استفهام) پیدا کرده است.

۲- چرا مبنی بر حرکت است؟ چون حرکت باعث دفع التقاء ساکنین است.

۳- چرا مبنی بر فتح است؟ چون فتحه خفیف است و متناسب با ثقالت یاء.

ضرب: فعل مبنی بر فتح است که در آن دو سؤال مطرح می‌شود:

۱- چرا مبنی بر حرکت است؟ چون فعل ماضی شبیه به فعل مضارع است در صفت شدن و صله شدن و حال شدن و خبر شدن، و فعل مضارع معرب است و اصل در اعراب حرکت است (نه چیزهای دیگر) لذا فعل ماضی هم مبنی بر حرکت می‌شود چون مبنی شدن بر حرکت، نزدیکتر است به معرب تا مبنی شدن بر سکون.

۲- چرا مبنی بر فتح است؟ چون فتحه خفیف است.

و اما ثمّ: حرف مبنی بر فتح است که در آن ۲ سؤال مطرح می‌شود؟

۱- چرا مبنی بر حرکت است؟ چون اگر حرکت نگیرد ابتدا به ساکن می‌شود که ابتدا به ساکن یا محال و غیرممکن است یا اینکه مشکل است.

۲- چرا مبنی بر فتح است؟ چون کسر و ضم برای ثقالت دارد.

آدرس تحقیق در مورد ابتدا به ساکن: «النحو الوافی ج ۱ ص ۸۸ به بعد»

تحقیق در مورد انواع بنا: «النحو الوافی ج ۱ ص ۱۳ و ۹۵»

مانند: در اینکه ابتدا به ساکن چه حالتی دارد دو قول است:

قول اول: عده‌ای می‌گویند ابتدا به ساکن در تمامی حروف محال است.

قول دوم: عده‌ای می‌گویند ابتدا به ساکن در الف (چون با همزه فرق دارد) محال است ولی در بقیه حروف محال نیست بلکه مشکل است.

مطلب اول: مبنی بر ۴ قسم است: ۱- مبنی بر فتح ۲- مبنی بر کسر ۳- مبنی بر ضم ۴- مبنی بر سکون

مبنی بر کسره هم در اسم و هم در حرف وجود دارد. مثال برای اسم مبنی بر کسر: أمسِ ... در اینجا سه سؤال مطرح می‌شود:

سؤال ۱- چرا أمسِ مبنی است؟

جواب: در مورد علت بناء علماء حجاز قائلند که کلمه أمس با ۵ شرط مبنی است که ما یک شرط را می‌گوئیم. «اشمونی ص ۱۰۳»

باید مراد از أمس روز گذشته باشد یعنی ... ولی اگر مراد مطلق گذشته باشد معرب می‌شود و همچنین علت بنا در این است که أمس متضمن معنای حرف «ال تعریف» است به این معنا که در اصل «الأمس» بوده است که ال به خاطر کثرت استعمال حذف شده است و در أمس ... ال تعریف وجود دارد که شباهت معنوی به حرف ایجاد می‌کند «اشمونی ج ۱ ص ۶۳» [103]

سؤال ۲- چرا مبنی بر حرکت است؟ جواب: به علت دفع التقاء ساکنین

سؤال ۳- چرا حرکتش کسره است؟ جواب: چون قاعده در التقاء ساکنین کسره است. إذا التقی الساکنان حُرِّکَ بالکسر.

مثال برای حرف مبنی بر کسر «جَیرِ» است که حرف جواب است به معنای نَعَم. در اینجا دو سؤال مطرح می‌شود:

سؤال ۱- چرا مبنی بر حرکت است؟ جواب: به علت دفع التقاء ساکنین

سؤال ۲- چرا مبنی بر حرکت کسره شد؟ جواب: به علت اینکه قاعده در التقاء ساکنین حرکت دادن به کسره است.

مبنی بر ضم هم در اسم و هم در حرف وجود دارد. مثال برای اسم مبنی بر ضم «حیثُ» می‌باشد. سه سؤال مطرح می‌شود:

@soda96 — www.soda96.ir

سؤال ۱ـ چرا حیثُ مبنی شد؟ جواب: حیثُ محتاج به جمله مضاف الیه می باشد پس شباهت افتقاری دارد و به همین خاطر مبنی می شود. یک اشکال دارد و اینکه ممکن است کسی بگوید شباهت حیث بحرف معارض دارد و آن لزوم اضافه است پس شباهت غیر مؤثر است و باید معرب شود که جواب در ادهم ج اص ۳۲ تعلیقه ۳ آمده است.

سؤال ۲ـ چرا مبنی بر حرکت شد؟ جواب: علت حرکت آن دفع التقاء ساکنین است.

سؤال ۳ـ چرا مبنی بر حرکت ضمه شد؟ جواب: علت مضموم شدن این است که چون به غایات (الفاظی از قبیل قبل و بعد و... غایات گویند چون بعد از اینکه مضاف الیه آنها حذف شد خود آنها انتهای نطق متکلم می گردند «اشمونی ج اص ۶۳») شبیه می باشد و غایات هم مبنی بر ضم هستند و شباهت حیث به غایات در این است که هم حیث و هم غایات ظروفی دائم الاضافه هستند.

مبنی بر سکون هم در اسم و هم در فعل و هم در حرف وجود دارد.

مثال برای اسم مبنی بر سکون «کم». در اینجا سؤالی مطرح می شود که چرا مبنی شد؟ می گوئیم چون ذاتی بحرف شباهت دارد.

مثال برای فعل مبنی بر سکون «اضرب».

مثال برای حرف مبنی بر سکون «قد». در این دو مثال «فعل و حرف» هیچ سؤالی مطرح نمی شود چون اصل در فعل و حرف مبنی شدن است و اصل در مبنی هم ساکن شدن می باشد.

مطلب دوم: وَالرَّفْعَ وَالنَّصْبَ اجْعَلَنْ إِعْرَابَا ... لِاسْمٍ وَفِعْلٍ نَحْوُ لَنْ أَهَابَا.

در اینکه آیا فعل مبنی بر ضم و یا فعل مبنی بر کسر داریم یا نه دو قول است:

قول اول: عده ای می گویند (مانند شارح کتاب الصادق) فعل بر مبنی بر ضم و کسر داریم مانند «ش» «ضربوا» و «ردُّ» ـ عده ای

قول دوم: عده ای می گویند (از جمله ملا جلال سیوطی) که چنین فعلی نداریم و ادامه می دهند که کسره «ش» کسره بنائی نیست بلکه کسرهٔ عین الفعل است و ضمه «ضربوا» ضمه مناسبتی است نه بنائی و همچنین ضمهٔ «ردُّ» ضمه بنائی نیست بلکه ضمه تبعیتی است یعنی ضمه برای متابعت کردن با قبل بیان شده است.

نتیجه: مصنف و شارح گفتند مبنی بر ۴ قسم است: ۱ـ مبنی بر فتح ۲ـ مبنی بر کسر ۳ـ مبنی بر ضم ۴ـ مبنی بر سکون. و حال آنکه مبنی بر حذف و مبنی بر حرف هم داریم «اشمونی ج اص ۶۶».

مطلب سوم: اعراب دارای ۲ معناست:

۱ـ معنای لغوی که ۶ معنا برایش ذکر شده است که در کتاب شرح التصریح ج اص ۵۱ آمده است.

۲ـ معنای اصطلاحی که عبارت است از آن چیزی که آورده می شود برای اینکه مطلب و خواسته عامل را بیان کند حال اعراب یا به حرکت است و گاهی به سکون و گاهی به حرف می باشد و گاهی به حذف. و انواع اعراب ۴ قسم است:

۱ـ رفع که مشترک بین اسم و فعل است. ۲ـ نصب که مشترک بین اسم و فعل است.

۳ـ جرّ که مختص به اسم است چون عامل جر داخل در فعل نمی شود.

۴ـ جزم که مختص به فعل است چون عامل جزم داخل در اسم نمی شود.

لازم به یادآوری است که تعریفی که برای اعراب شد، شامل اعراب تقدیری می شود.

مطلب اول: وَالاسْمُ قَدْ خُصِّصَ بِالْجَرِّ كَمَا ... قَدْ خُصِّصَ الْفِعْلُ بِأَنْ يَنْجَزِمَا.

نکته ۱ـ در این مصرع قلب وجود دارد چون قاعدتاً می بایست بگوید جر مختص به اسم است و در غیر اسم نیست نه اینکه اسم مختص به جر است. و همچنین است مصرع دوم این بیت.

نکته ۲ـ ممکن است کسی بگوید قبلاً (در اوائل کتاب) نام از جر برده شده که از علائم اسم است و دوباره در اینجا تکرار شده است، تکرار کلام را از فصاحت و بلاغت خارج می کند.

جواب این است که غرض مصنف در قبل بیان علائم اسم و شناساندن اسم از فعل و حرف بود ولی غرض او در اینجا بیان این است که کدام از اقسام اعراب مختص به اسم است.

مطلب دوم: فَارْفَعْ بِضَمٍّ وَانْصِبَنْ فَتْحاً وَجُرّ ... كَسْراً كَذِكْرُ اللهِ عَبْدَهُ يَسُرّ

نکته ۱ـ اعراب دارای دو نوع علامت می باشد: ۱ـ علامات اصلیه ۲ـ علامات فرعیه که به آنها نیابتی می گویند.

علائم اصلی این است که رفع به ضمه و نصب به فتحه و جر به کسره و جزم به سکون باشد. در مثال «ذکرُ اللهِ عبدَهُ یسرّ» در اینجا ذکرُ مرفوع است به ضمه و اللهِ مجرور است به کسره و عبدَهُ منصوب است به فتحه و یسرُّ مرفوع است به ضمه در لم یضربْ جزم آن به سکون است.

علائم نیابتی: یعنی گاهی چیزی از ضمه نیابت می کند و همان چیز علامت رفع می شود و یا گاهی چیزی از فتحه نیابت می کند و همان چیز علامت نصب می شود و همین طور در جر و سکون.

امور که نیابت می کنند:

کانال صدا @soda96 – صوت و جزوات دروس برترین اساتید حوزه – www.soda96.ir

... نیابت می‌کند: ۱- واو ۲- الف ۳- نون

... چهار حرف نیابت می‌کند: ۱- کسره ۲- الف ۳- حذف نون ۴- یاء

... نیابت می‌کند: ۱- فتحه ۲- یاء

... حرکت، چیز نیابت می‌کند و آن هم حذف آخر است در بعضی از جاها.

... کتاب تا باب نکره و معرفه به این ترتیب است که مصنف مواردی که اعراب نیابتی در آنها وجود دارد ذکر

می‌کند: ۱- اسماء سته ۲- تثنیه ۳- جمع مذکر سالم ۴- غیر منصرف ۵- جمع مؤنث سالم

... افعال خمسه ۷- مضارع معتل الآخر.

... وارفع بواوٍ وانصبنّ بالألف واجرر بیاءٍ ما من الأسماء أصف

... اولین مورد از موارد اعراب نیابتی اسماء سته می‌باشند یعنی در اسماء سته بجای علائم اصلیه اعراب، علائم نیابتی

... و اسماء سته عبارتند از: أب، أخ، حم، هن، ذو، فم، و علت اینکه اسماء سته را مقدم کرد - این است

که این اسماء ... هستند.

... اولین اسم از اسماء سته کلمهٔ ذو می‌باشد در مورد کلمهٔ ذو سه سؤال مطرح می‌شود:

... - چرا ذو را بر اسماء دیگر مقدم کرد یعنی آن را اول ذکر کرد؟

جواب: ... چون کلمهٔ ذو در حفظ این اعراب را بیان کرد (اعراب نیابتی) بر خلاف اسامی دیگر که گاهی معرب به حرکت می‌شوند.

... اصل بر وزن کلمهٔ ذو چیست؟ جواب: دو قول است: ۱- ذَوَوٌ بر وزن فَعَلٌ ۲- ذَوْیٌ بر وزن فَعْلٌ

... ذو بر چند قسم است و کدام یک در اینجا مورد بحث است؟

جواب: ... دو قسم است: الف: ذو که از اسماء سته می‌باشد و به معنای صاحب است.

... ب: ذو طائیه که از موصولات است که در بحث موصولات مطرح می‌شود در بیت

ومن وما وأل تساوی ما ذُکر وهکذا ذو عند طيّئ شُهر

علت اختصاص جر به اسم «اشمونی ج ۱ ص ۶۶»، مواضع اعراب نیابتی «النحو الوافی ج ۱ ص ۹۷»

... اول: والفم حیث المیم منه بانا

دومین اسم از اسماء سته کلمه فم می‌باشد. که در این کلمه سه نکته قابل توجه است:

۱- اصل کلمهٔ فم که فَوَهٌ بوده است. چون که جمع آن أفواه و تصغیر آن فُوَیْهَة است. و جمع و تصغیر کلمه را به اصلش برمی‌گردانند

معلوم شد که اصل فم، فَوَهٌ بوده است.

۲- در کلمه فم چهارده لغت وجود دارد که عبارتند از:

- تخفیف میم
  - منقوص: حذف شدن لام الفعل و قرار دادن اعراب بر میم «فاء»
    - مضموم: فُمُ
    - مفتوح: فُمَ
    - مکسور: فُمِ
  - مقصور: آوردن الف در آخر آن «فاء»
    - مضموم: فُمَی
    - مفتوح: فَمَی
    - مکسور: فِمَی
  - تابع شدن فاء از میم در حرکت «فاء»
    - مضموم: فُمُ
    - مفتوح: فَمَا
    - مکسور: فِمِ
- تشدید میم
  - منقوص «فاء»
    - مضموم: فَمٌّ
    - مفتوح: فَمًّا
    - مکسور: فَمٍّ
  - مقصور «فاء»
    - مضموم: فُمَّی
    - مفتوح: فَمَّی
    - مکسور: فِمَّی
  - تابع شدن فاء از میم در حرکت «فاء»
    - مضموم: فُمٌّ
    - مفتوح: فَمًّا
    - مکسور: فِمٍّ

۳- اگر کلمه فم بخواهد اعراب نیابتی بگیرد شرطش این است که میم آن برود و اکتفا به فاء شود وگرنه در غیر این صورت اعرا...

آن به حرکت مرسوم خواهد بود. «النحو الوافی ج ۱ ص ۱۰۰»

مطلب دوم: ... أبٌ أخٌ حمٌ كذاك وهنٌ ... والنقصُ في هذا الاخير احسنُ

در این بیت سه نکته مطرح می‌شود:

۱- سومین و چهارمین از اسماء سته أب و أخ می‌باشند. این دو کلمه در اصل أبوٌ و أخوٌ بوده‌اند و هر از آن چهار شرطی که در آینده مطرح می‌شود شرط دیگری ندارند.

۲- پنجمین از اسماء سته کلمه حمٌ می‌باشد که در آن سه بحث است: الف: اصل کلمه حَمٌ حَمَوٌ بوده است.

ب: کلمه حم در لغت یعنی خویشاوندان زن از طرف شوهرش مثلاً به پدر شوهر و خواهر شوهر و... حم می‌گویند و گفته شده است که به خویشاوندان مرد از طرف خانمش هم حم می‌گویند مثلاً به پدر زن، خواهر زن و ... حم می‌گویند.

ج: مصنف در کتاب تسهیل گفته است اگر کلمه حم بخواهد اعراب نیابتی بگیرد باید بر وزن قرءٌ و قَرْءٌ و خطأٌ نباشد و اگر مثل این سه وزن شد یعنی حمأ و حَمْءٌ و حَمًا در این صورت معرب به حرکت می‌شود.

۳- ششمین از اسماء سته کلمه هنٌ می‌باشد در هن سه بحث است:

الف: اصل هنٌ، هَنَوٌ بوده است. ب: در اینکه معنای کلمه هن چیست سه قول است:

۱- مرادف با کلمه شیء که در فارسی به معنای چیز است می‌باشد و شارح می‌گوید هن کنایه است از اسم جنس مثلاً کنایه است از دفتر و قلم و ... ۲- هن فقط کنایه است از چیزهایی که ذکر آنها قبیح است.

۳- کلمه هن به معنای خصوص فرج است چه فرج مرد باشد چه زن.

ج: در کلمه هن دو صورت جاری می‌شود در رابطه با اعراب گرفتن: ۱- اعراب اتمام یعنی اعراب گرفتن به حروف

۲- اعراب نقص: یعنی لام الفعل آن حذف شود و اعراب به حرکت بر نون جاری شود که این نقص بهتر از اتمام است چون در لغت عرب زیاد و کثیر استعمال شده است.

در رابطه با حدیث حضرت علی علیه السلام: اوضح المسالک ج ۱ ص ۴۴ تعلیقه ۲

مطلب اول: در کلمه أب و أخ و حم سه اعراب جاری می‌شود: نحو الوافی ص ۱۰۲

الف: اعراب به حروف (نیابتی) یعنی رفع به واو و نصب به الف و جر به یاء.

ب: اعراب به حرکت (اصلی) یعنی رفع به ضمه و نصب به فتحه و جر به کسره.

ج: اعراب به قصر یعنی در آخر آنها الف باشد هم در حالت رفع و هم در حالت نصب و هم جر.

مثال: برای الف جاءَ اخوابیک ... برای ب: بابه اقتدی ... «اوضح المسالک ج ۱ ص ۴۴»

برای ج: ان اباها وابا اباها ... «اوضح المسالک ج ۱ ص ۴۶ و ۴۷ و ۴۸ - اشمونی ج ۱ ص ۷۰» [۱۲]

وشرط ذا الاعراب أن يُضفنَ ... لا لليا كجا أخو أبيك ذا اعتلا

اگر اسماء سته بخواهند معرب به حروف بشوند ۴ شرط دارند که اگر یکی از آنها هم نباشد معرب به حروف نخواهند شد.

۱- باید این اسماء اضافه شوند و اگر اضافه نشوند معرب به حرکت می‌شوند مثل: لهُ أبٌ.

۲- باید اضافه به غیر یاء متکلم شوند و اگر اضافه به یاء متکلم شوند اعراب آنها به حرکات مقدره خواهد بود. مثل: رأیتُ أخي در این مثال نصب أخ که به فتحه است در تقدیر است.

۳- مکبر باشند یعنی تصغیر بسته نشوند، اگر تصغیر بسته شوند معرب به حرکت می‌شوند مثل: أُبَيٌّ

۴- مفرد باشند پس اگر تثنیه و جمع بسته شوند اعراب تثنیه و جمع را می‌گیرند مثل: أبوان، آباءٌ.

آدرس: تحقیق جالب در مورد هم و فم «اشمونی ج ۱ ص ۷۱ و ۷۲ و ۷۳»

تحقیق جالب در مورد اصل اسماء سته «اشمونی ج ۱ ص ۷۱»

مطلب اول: بالالف ارفع المثنى وكلا ... اذا بمضمر مضافاً وصلا

دومین موردی که در آن اعراب نیابتی جاری می‌شود تثنیه می‌باشد. در تثنیه الف نائب از ضمه است. در حالت رفع و یاء نائب از فتحه و کسره می‌باشد در حالت نصب و جر.

حال تثنیه در طی چهار مرحله تعریف می‌شود:

مرحله ۱- اسمی است یعنی تثنیه اسمی است. بواسطه کلمه اسم، فعل و حرف خارج شد. پس به فعل و حرف تثنیه نمی‌گویند و اگر بعضی به تثنیه می‌گویند مسامحه است، بلکه در واقع فاعل تثنیه بسته شده.

مرحله ۲- الدال على اثنين: یعنی آن اسم دلالت کننده بر دو چیز است. بواسطه این کلمه اسمهائی که دلالت بر دو چیز ندارند از تعریف تثنیه خارج شدند مثل به زید و در مثل تثنیه گفته نمی‌شود.

کانال ما: soda96@ - صوت و جزوات دروس برترین اساتید حوزه - www.soda96.ir

[illegible] متفق اللفظ : یعنی آن دو چیز باید در لفظ اتفاق داشته باشند یعنی لفظ آن دو چیز یکی باشد . بواسطهٔ این کلمه الفاظی از
[illegible] قمران ، عمران ، ابوان و ... خارج شدند که در علم معانی بیان به آنها تغلیب گفته می شود . این مثالها چون دلالت بر دو
[illegible] ولی لفظشان مختلف است مثلاً ابوان دال است بر اب و ام . قمران دال است بر قمر و شمس . مغنی ص۹۱ نحو وافی ص۱۰۹
[illegible] زیادة الف او یاء و نون مکسورة فی آخره : یعنی دلالت کردن آن اسم بر دو چیز بواسطهٔ زیاد شدن الف و نون مکسوره
[illegible] آخر آن اسم در حالت رفعی و یا بواسطهٔ زیاد شدن یا و نون مکسوره است در آخر آن اسم در حالت نصبی و جری .
[illegible] کلمه چهار کلمه از تعریف تثنیه خارج شدند : کلا ، کلتا ، اثنان و اثنتان . چون الف و نون در آنها از حروف کلمه
[illegible] علت تثنیه نبودن « نحو وافی ص۱۱۱ » معنی مفرد ندارند »

[illegible] الفاظی وجود دارد که به آنها ملحقات تثنیه گفته می شود که اعراب آنها ، همان اعراب تثنیه است . با این شرایط را ذکر
[illegible] ترتیب توضیح می دهیم .
[illegible] در بحث مطرح می شود :
[illegible] لفظ کلا که در آن دو قول وجود دارد : قول اول : کوفیون می گویند لفظ کلا تثنیه است معنای آن هم تثنیه است .
[illegible] اصل کلا ، کلو بوده است که کاف آن مکسور است و مخفف گردیده و پس تثنیه بسته شد و تبدیل شد به کلان که
[illegible] ملازم بودن با اضافه در نوشتن حذف شده است .
[illegible] بصریون می گویند لفظ کلا مفرد است ولی معنای آن تثنیه است لذا به دو مذکر برمی گردد کلا .
[illegible] اگر کلا بخواهد اعراب تثنیه را بگیرد باید اضافه به ضمیر شود که آن ضمیر هم تثنیه است و اما اگر اضافه به اسم ظاهر شود مثل
[illegible] بود که معرب به حرکات مقدره می گردد .
[illegible] هم در بحث مطرح است :
[illegible] کلتا : همان دو قولی که در کلا بود مطرح می شود و ... در شرائط کلتا : شرائط آن هم مثل شرائط کلا می باشد .
[illegible] اثنان و اثنتان در لغت بنی تمیم که این دو اسم سه حالت دارند :
[illegible] به اسم ظاهر اضافه نشوند مثل اثنانک ، اثنتاکم .
[illegible] عدد دیگری نشوند مثل : اثنی عشر ، اثنتی عشر .
[illegible] شوند و نه ضمیمه شوند بلکه مجرداً وارد شوند . مثل اثنان .
[illegible] حالت در مورد کلا و کلتا : « شرح التصریح ج ۱ ص ۶۸ »

ـ اعراب تقدیری کلا و کلتا « النحو الوافی ج ۱ ص ۱۱۲ »
ـ شرائط اسمی که تثنیه بسته می شود : « اوضح المسالک ج ۱ ص ۵۰ تعلیقهٔ ۱ » « النحو الوافی ج ۱ ص ۱۱۷ »

ـ مطلب اول : دومین مورد از موارد اعراب نیابتی تثنیه و ملحقات به تثنیه است . در تثنیه و ملحقاتش الف علامت رفع و یاء
ما قبل مفتوح علامت نصب و جر است ـ مثل مسلمان و مسلمین .
مطلب دوم : زمانی که اسمی که مشتمل است بر علامت تثنیه آن را اسم بگذاریم . (علم قرار بدهیم) برای مکان یا برای شخص دیگر این
اسم تثنیه حقیقی نیست بلکه علم شده برای آن مکان یا شخص .
حال در اعراب این اسم دو وجه جایز است :
۱ـ رفع به الف ، نصب و جر به یاء یعنی اعراب بعد از نامگذاری همانند اعراب قبل از نامگذاری است .
۲ـ اعراب غیر منصرف : یعنی در تمام حالات الف باشد ولی معرب بشود به حرکات ظاهره بر نون مثل اعراب غیر منصرف
که در حالت رفع به ضمه و در حالت نصب و جر به فتحه است و علت غیر منصرف شدن آن علمیت و الف و نون زائده است .
« اوضح المسالک ج ۱ ص ۵۲ تعلیقه ۵ » « اشمونی ج ۱ جزء ۱ ص ۷۹ » نحو الوافی ص ۱۱۶ ۱۴۷
مطلب سوم : سومین مورد از موارد اعراب نیابتی جمع مذکر سالم است . در جمع مذکر سالم رفع به واو است و نصب و جر به یاء
ما قبل مکسور است . کلمه ای که می خواهیم جمع مذکر سالم ببندیم دو حالت دارد : « جمع جمع است » نحو الوافی ص ۱۲۵ پاورقی
الف : اگر اسم بود دارای ۵ شرط است که اگر هر کدام مهیا نباشد جمع مذکر سالم بسته نمی شود ....
۱ـ علم باشد پس کلمهٔ رجل و ... خارج شد .... ۲ـ مذکر باشد پس کلمه زینب خارج شد ....
۳ـ عاقل باشد پس واشق که علم شده است برای کلب جمع مذکر سالم بسته نمی شود .
۴ـ تاء تأنیث نداشته باشد پس طلحه خارج شد ۵ـ مرکب نباشد : یعنی مرکب اسنادی یا مزجی
نباشد مثل برق نحره پس این مثال و نحو آن خارج شد و مرکب مزجی نباشد علی الاصح پس بعلبک و معدیکرب خارج شد ولی
در مرکب اضافی مضاف جمع مذکر سالم بسته می شود ولی مضاف الیه مثل خودش باقی است . « النحو الوافی ج ۱ ص ۱۲۸ »
ب) اگر صفت بود ۶ شرط باید داشته باشد : ۱ـ مذکر باشد
۲ـ عاقل باشد بر خلاف سابق که صفت اسب است . ۳ـ خالی از تاء تأنیث باشد

کانال سودا @soda496 ـ [illegible] ـ www.soda96.ir

۱. هر ثلاثی که از آن چیزی حذف شود. پس مثل «تمرة» خارج شد از باب سنون.

۲. هر ثلاثی که لام الفعل آن حذف شود. پس مثل «عدة» خارج شد چون فاء الفعل آن حذف شده.

۳. هر ثلاثی که عوض از لام الفعل چیزی آمده باشد. برخلاف مثل «ید» که لام الفعل آن حذف شده ولی چیزی عوض نیامده است.

۴. عوض از لام الفعل تاء تأنیث آمده باشد برخلاف «اسم» که عوض از لام الفعل محذوف همزه آمده است.

۵. آن ثلاثی جمع مکسر بسته نشود پس مثل «شفة» که جمع مکسر بسته می‌شود خارج شد.

مبحث چهارم: درباب سنون ۳ نوع اعراب جاری می‌شود:

۱. اعراب جمع مذکر سالم یعنی رفع به واو و نصب و جر به یاء.

۲. اعراب «غسلین» یعنی همیشه با یاء باشد و معرب به حرکت بر روی نون می‌شوند. که در اینجا دو قول است:

الف. نزد جمهور معرب شدن مثل کلمه «حین» شاذ است و کم وارد شده است.

ب. نزد فرّاء از عرب وارد شده این اعراب، باب سنون مثل کلمه «حین» زیاد و فراوان است استعمال می‌شود.

مثل «فان سنینه» که مثل «حین» معرب شده است.

مطلب اول: نون جمع مذکر سالم و ملحقات به جمع مفتوح می‌شود به ۲ دلیل:

الف. جمع ثقیل است و فتحه خفیف است و ثقیل بودن جمع از دو جهت است:

۱. از جهت لفظی، یعنی در حالت رفعی، جمع همراه با واو و ضمه است و در حالت نصب و جری همراه با یاء و کسره است که اگر نون جمع مکسور یا مضموم شود ثقیل اند و ثقیل‌تر می‌شود.

۲. از جهت معنوی: چون کلمه‌ای که دلالت بر معنای زیادی نکند ثقیل است و جمع دلالت بر معنای زیادی می‌کند لذا ثقیل است مثل «حذر» که بخاطر دلالتش بر حدث و زمان ثقیل بود.

ب. بخاطر فرق گذاشتن بین نون جمع و نون تثنیه. «اشمونی ج ۱ ص ۸۹، ۱۴۲»

مطلب دوم: در اینکه نون تثنیه و ملحقات به تثنیه چه حرکتی دارد ۳ لغت است

الف. نون مکسور می‌شود که این لغت مشهور و کثیره است.

ب. نون هم مفتوح می‌شود با یاء، یعنی در حالت نصبی و جری که تثنیه همراه با یاء است، نون مفتوح می‌شود.

ج) با فتح نون به همراه الف، یعنی در حالت نصب و جر و رفعی همراه با الف باشد و نون آن مفتوح شود.

د) با ضم نون به همراه الف، یعنی در حالت رفعی در کلام عرب دیده شده است که تثنیه با الف باشد و نون آن مضموم شود.

مبحث سوم: ... وَ بِابٍ وَ أَلِفٍ قَدْ جُعِلا ... یُکْسَرُ فِی الْجَرِّ وَ فِی النَّصْبِ مَعًا

در این بیت ۵ نکته مطرح می‌شود:

۱. چهارمین مورد از موارد اعراب نیابتی جمع به الف و تاء می‌باشد که به آن جمع مؤنث سالم هم می‌گویند که ناظم این را دو نی مناسب نمی‌داند چون مفرد آن گاهی مذکر است. لذا ناظم تعبیر اولی بحثی است. حال این نوع از جمع در حالت رفعی مضموم می‌شود و در حالت نصبی و جری مکسور می‌شود مثل «مسلمات». «النحو الوافی ج ۱ ص ۱۴۷ تعلیقه ۶»

۲. این جمع اگر بخواهد اعراب نیابتی بگیرد باید الف و تاء آن زائده باشد پس اگر تاء اصلی بود مثل ابیات، و اموات، و یا الف اصلی بود مثل قضاة، منصوب به فتحه می‌شوند و اعراب نیابتی نمی‌گیرند.

۳. مفرد این جمع دو حالت دارد: ۱. مؤنث ۲. مذکر غیر عاقل.

مؤنث سه حالت دارد: ۱. مؤنث معنوی فقط مثل زینب، هند.

۲. مؤنث لفظی فقط مثل طلحه. ۳. مؤنث لفظی و معنوی باهم مثل فاطمه.

ادات تأنیث سه حالت دارد: ۱. تاء تأنیث مثل فاطمه، طلحه

۲. الف مقصوره مثل حُبلی ۳. الف ممدوده مثل جراد «اوضح المسالک ج ۱ ص ۶۷ تعلیقه ۲».

۴. در حالت نصبی: جمع با الف و تاء مکسور می‌شود. حال بحث در این است که آیا این کسره، کسره بنائی است یا اعرابی که در اینجا دو قول است:

الف. جمهور می‌گویند این کسره، کسره اعرابی است و اسم در این صورت معرب است.

ب. اخفش و مبرد می‌گویند این کسره، کسره بنائی است و در این صورت، اسم مبنی است که این قول مردود است چون هیچ دلیلی بر مبنی بودن آن نداریم. «اشمونی ج ۱ ص ۹۲».

۵. در اعراب جمع با الف و تاء سه قول است:

الف. قول جمهور نحویون: رفع به ضمه، نصب و جر به کسره. چه متصل باشد و چه غیر متصل.

ب. قول کوفیون: رفع به ضمه، جر به کسره، نصب به فتحه هم جایز است چه متصل باشد چه نباشد. نحو الوافی ص ۱۴۹ تعلیقه ۱

ج. قول هشام: رفع به ضمه، جر به کسره و اما نصب: اگر متصل بود نصب به فتحه هم جایز است و اگر متصل نبود نصب به فتحه جایز است.

کانال صدا @soda96 – صوت و جزوات دروس برترین اساتید حوزه – www.soda96.ir

۴ـ صفت از باب اَفعَل فَعلاء باشد مثل أحمر حمراء پس أفر جمع مذکر سالم بسته نمی شود.

۵ـ صفت از باب فَعلان فَعلی مثل سکران سکری باشد پس سکران جمع مذکر سالم بسته نمی شود.

۶ـ صفت از صفاتی باشد که مذکر و مؤنث در آن ها مساوی است مثل جریح و صبور «النحو الوافی ج ۱ ص ۱۲۷»

مطلب چهارم: از ملحقات به جمع مذکر سالم کلمهٔ عشرون تا تسعون است که رفع اینها به واو و نصب و جرشان به یاء ماقبل مکسور است. علت اینکه این کلمات جمع مذکر سالم نیستند بلکه اسم جمع هستند این است که اگر اینها جمع باشند باید بتوانند بر اقل جمع که سه برابر مفردشان است قطعاً دلالت کنند و حال آنکه نمی توانند. یک مثال: اگر عشرون جمع باشد باید بتواند ابتداءً بر سه برابر عشر دلالت کند و حال آنکه سه برابر عشر سی می شود و نیست چیچ موقع بر سی دلالت نمی کند.

مورد: ملحقات به جمع مذکر سالم در اعراب چهار دسته می باشند:

۱ـ اسم جمع یعنی بعضی از اسم جمعها که عبارتند از: الف، اولو ب، عالمون ج، عشرون تا تسعون

۲ـ جمع مکسر یعنی بعضی از جمعهای مکسر که عبارتند از: ارضون، سنون، بنون

۳ـ جمع صحیحی که شرائط جمع مذکر سالم را ندارد. مثل اهلون

۴ـ جمع مذکر سالمی که علم شده است برای شخص یا مکانی مثل علیّون «اوضح ج ۱ ص ۵۲»

مطلب اول: اولین لفظی که در اعراب ملحق به جمع مذکر سالم شده است کلمهٔ عشرون تا تسعون می باشد که رفع این الفاظ به واو می باشد و نصب و جرشان به یاء ماقبل مکسور می باشد. دلیل بر اینکه این الفاظ جمع نیستند این است که مثلاً لفظ عشرون اگر جمع باشد تبعاً جمع عشر است و هر جمعی باید بر سه برابر مفردش دلالت کند پس باید عدد ۲۰ بتواند بر ۳۰ دلالت کند و حال آنکه چنین است. مطلب موارد این الفاظ را هم مثل عشرون مقایسه کنید. «النحو الوافی ج ۱ ص ۱۳۵ تعلیقه ۱»

مطلب دوم: لفظ دومی که به جمع مذکر سالم ملحق شده است در اعراب، جمع صحیح و سالمی است که شرائط جمع مذکر سالم را دارا نمی باشد مثل کلمه أهلون که این کلمه جمع صحیح و سالم است ولی چون شرائط را ندارد جمع مذکر سالم نیست و در اعراب ملحق به آن شده است. و علت آن این است که مفرد اهلون، أهل است و کلمهٔ اهل نه صفت است و نه علم بلکه اسم است. معنای أهل: اهل اسم است برای مختصات شیء که این مختصات به آن شیء نسبت داده می شوند مثلاً می گویند أهل الرجل مراد از اهل الرجل، همسر مرد و عیال او (کسانی که نفقه آنها بر مرد واجب است) می باشند. یا می گویند أهل الاسلام

یعنی کسانی که اسلام را برای خود دین گرفته اند.

مطلب سوم: سومین لفظی که به جمع مذکر سالم در اعراب ملحق شده است أولو می باشد که اسم جمع است. «النحو الوافی ج ۱ ص ۱۳۴ تعلیقهٔ ۱»

مطلب چهارم: کلمهٔ عالمون ملحق به جمع مذکر سالم است در اعراب.

در عالمون دو قول است: ۱ـ اسم جمع است و ملحق شده است به جمع مذکر سالم در اعراب.

۲ـ جمع عالم می باشد و این قول مردود است چون اگر عالمون جمع عالم باشد بایستی معنای آن بیشتر از عالم باشد و حال آنکه عکس است چون که عالمون فقط به عقلا گفته می شود ولی عالم بر غیر خدا گفته می شود چه عاقل باشند و چه غیر عاقل پس معنای عالم بیشتر از عالمون شد. «النحو الوافی ج ۱ ص ۱۳۴»

مطلب اول: یکی دیگر از ملحقات به جمع مذکر سالم، جمع مذکر سالمی است که علم شده است برای یک شخص یا یک مکانی. یکی از این موارد «علیّون» است. که به نامهٔ اعمال خیری گفته می شود که هر چه و هر عملی را که ملائکه و صالحین از جن و انس انجام می دهند در آن ثبت می شود. ... در «علیّون» و هر جمع مذکر سالمی که علم شده است سه نوع اعراب جاری می شود.

الف. اعراب جمع مذکر سالم یعنی رفع به واو و نصب و جر به یاء ماقبل مکسور.

ب. اعراب کلمه «حین» در آنها جاری می شود یعنی همیشه با یاء هستند و اعراب آنها بحرکت روی نون ظاهر می شود مثل: هذا علّیینُ، جاءنی علّیینُ، رأیتُ علّییناً.

ج. اعراب آنها بحرکت روی نون ظاهر می شود با لازم داشتن واو یعنی همیشه با واو هستند مثل: «وابتنی الهومونُ بالماطرونَ»

د. اینکه آنها ملازم با واو می باشند و فتحهٔ نون یعنی همیشه با واو و فتحهٔ نون هستند پس اعراب در آنها تقدیراً است به حرکت بر روی واو... مثل... «و لها بالماطرونَ»

مطلب دوم: کلمهٔ «أرضون» ملحق به جمع مذکر سالم است در اعراب. چون جمع مکسر است بدلیل اینکه حرکت حرف راء مفرد آن در جمع تغییر کرده است. و مفرد آن هم مؤنث است.

مطلب سوم: کلمهٔ «سنون» هم ملحق به جمع مذکر سالم است در اعراب چون جمع مکسر است و مفرد آن هم مؤنث است. الف. سنون هم ملحق به جمع مذکر سالم است در اعراب... باب سنون غیر ثلاثی است که ۵ شرط داشته باشد.

کانال صدا @soda96 – صوت و جزوات دروس برترین اساتید حوزه – www.soda96.ir

آدرس: تحقیق در مورد شعر علی أحوذیتین ... « اوضح المسالک ج ۱ص ۶۳ »
تحقیق در مورد شعر تخیّرت منها الجنائب و ... « اوضح المسالک ج ۱ ص ۶۴ »
تحقیق در مورد شعر و قد جاوزت حدّ الاربعین « اوضح المسالک ج ۱ ص ۶۱ »

مطلب اول: کلماتی هستند که ملحق به جمع مؤنث سالم شده اند یعنی اعراب جمع مؤنث سالم را می گیرند که عبارتند از:

أ- کلمهٔ اولات: که به معنای صاحبات است و علما در این کلمه اختلاف دارند و به طور کلی دو قول است:

الف) عده ای می گویند اسم جمع است و اینکه می گویند کلمهٔ اولات ملحق به جمع مؤنث سالم در اعراب است بنابر همین قول است.

اشکال: ملحق به جمع مؤنث... عده ای دیگر می گویند که کلمه اولات، جمع ذات است ولی جمعی است که از لفظ مفردش نیامده است.

ب: جمع مؤنث سالمی که اسم و علم شده برای یک شخص یا برای یک شئ و یا برای یک مکان. که به آنگونه از کلمه‌ها، علم منقول می گویند. مثل کلمهٔ أذرعات که جمع أذرعة است و أذرعة هم جمع ذراع است پس در اصل کلمهٔ أذرعات جمع مؤنث سالم بوده است ولی علم شده است برای شهری در شام. جمع مؤنثی که علم شده است در اعراب آن سه قول است:

۱- اعراب جمع مؤنث سالم جاری است یعنی رفع به ضمه و نصب و جر به کسره. که این قول مشهور است.

۲- بعضی از نحویون می گویند که این جمع مؤنث که علم شده است اعراب غیر منصرف می گیرد به دو علت:

الف) تأنیث ب) علمیت که در این قول فقط رعایت دو سبب غیر منصرف شده است.

۳- بعضی از نحویون گویند که این جمع مؤنث که علم شده است نصبش به کسره بدون تنوین است که در این قول هم رعایت قول اول شده است. که کسره گرفته است و هم رعایت قول دوم شده است که تنوین نگرفته است.

مطلب دوم: پنجمین مورد از موارد اعراب نیابتی اسم غیر منصرف است که در اسم غیر منصرف فتحه نیابت از کسره کرده است. البته از اینکه جر دادن اسم غیر منصرف به فتحه است چند مورد استثناء می شود:

۱- بعد الاضافة: اگر اسم غیر منصرف اضافه شد مجرور به کسره می شود مثل: مررتُ بأحمدِکم...

۲- هنگامی که بعد از أل (أل تعریف، أل زائده، أل موصول) و یا بعد از أم (در قبیله طیّ) قرار بگیرد مجرور به کسره می شود. مثل وانتم عاکفون فی المساجد.

مطلب سوم- اگر اسم غیر منصرف بعد از أل یا أم قرار بگیرد و یا اضافه شود آیا به غیر منصرف بودن خود باقی است یعنی باز هم عنوان

غیر منصرف دارد و یا اینکه منصرف می شود؟ در اینجا سه قول است:

۱- ظاهر عبارت مصنف این است که غیر منصرف است مطلقا یعنی چه سببی از بین برود و یا نرود. چون در بیت « و جُرّ بالفتحة ما لا ینصرف ما لم یُضَف أو یَکُ بعد أل رَدِف » ضمیری که در یُضَف و یَکُ است به اسم غیر منصرف برمی گردد در این صورت معنا چنین است: مجرور می شود اسم غیر منصرف به فتحه مادامی که اضافه نشده باشد آن اسم غیر منصرف و یا نبوده باشد بعد از أل. و مفهوم چنین است که زمانی که اسم غیر منصرف اضافه شد و یا بعد از أل بود مجرور به کسره می شود در موضع و در این حکم اسم غیر منصرف است ... « اشمونی ج ۱ ص ۹۷ »[۱۵۴]

۲- قول دیگر این است که منصرف است مطلقا (چه سببی از بین برود و چه از بین نرود) ...

۳- اگر به واسطهٔ اضافه شدن و یا بعد از أل قرار گرفتن هر دو سبب و یا یک سبب از بین برود منصرف می شود و اگر هر سبب به حال خود باقی بود غیر منصرف می شود.

آدرس: تحقیق در مورد شعر تنوّرتها من أذرعات « اوضح المسالک ج ۱ ص ۶۹ »
تحقیق در مورد شعر رأیت الولید بن الیزید « اوضح المسالک ج ۱ ص ۷۳ »
تحقیق در مورد مثالهای مبسوط برای أل « اوضح المسالک ج ۱ ص ۷۱ »
تحقیق در مورد مطلب اول « النحو الوافی ج ۱ ص ۱۵۱ »

مطلب ...: مورد ششم از موارد اعراب نیابتی صیغه های خمسه می باشد یعنی یفعلان، تفعلان، یفعلون، تفعلون و تفعلین که در این صیغه ها نون علامت رفع است پس نون نیابت از ضمه کرده است و حذف نون علامت نصب و جزم است پس حذف نون نیابت از فتحه و سکون کرده است ...

اشکال: اگر کسی سؤال بیاورد و بگوید که آن ناصبه داخل در فعل مضارع شده است و نون آن حذف نشده است مثل أن یعفون چه می گوئید؟

جواب: کلمه یعفون هم جمع مؤنث و هم جمع مذکر است که در این مثال، واو آن لام الفعل است و نون آن نون جمع مؤنث است و وزن آن یفعُلْنَ می باشد و مبنی است. پس اشکال کننده خیال کرده است که این صیغه جمع مذکر غائب است ...

نحو الوافی ص ۱۶۲

www.soda96.ir
soda96@

مذهب دوم: زمانیکه نون عوض رفع با نون وقایه دریک کلمه اجتماع کردند یعنی نون وقایه متصل به نون عوض رفع شد سه صورت جایز است در قرائت کردن آن:

۱. یکی از دو نون را بخاطر سبک کردن کلمه حذف کنیم و در اینکه کدامیک از آن دو حذف می شود دو قول است:

الف: عده ای گویند نون عوض رفع حذف می شود ب: عده ای گویند نون وقایه حذف می شود.

مثال: انتما تشارکانی، انتم تشارکونی «النحو الوافی ج ۱ ص ۲۵۵» ۱۶۳

۲. نون وقایه را در نون عوض رفع ادغام کنیم. مثال: انتما تشارکانّی، انتم تشارکونّی، انتِ تشارکینّی ۱۶۴

«النحو الوافی ج ۱ ص ۲۵۵ تعلیقه ۲، ص ۸۹ تعلیقه ۱»

۳. هر دو نون، بدون ادغام خوانده شود. مثال: انتما تشارکانِني، انتم تشارکونني

معتل مبحث سوم: معتل بر دو قسم است.

۱. معتل صرفی: عبارتست از کلمه ای که یکی از حروف اصلی آن حرف علّه باشد مثل وَعَدَ.

۲. معتل نحوی: عبارتست از کلمه ای که آخر آن حرف علّه باشد پس به وَعَدَ در نحو معتل گفته نمی شود ولی به رَمی معتل گفته می شود «النحو الوافی ج ۱ ص ۱۶۶ تعلیقه ۲»

مبحث سوم: اسم معرب به سه قسم است: ۱. اسم معرب صحیح الآخر مثل صالح وَدار

۲. اسم معرب شبه معتل الآخر که جاری مجرای صحیح می باشد مثل: دَلْوٌ، ظَبْيٌ، مرئيٌّ، مرضيٌّ.

۳. اسم معرب معتل الآخر که خودش بر سه قسم است:

الف. اسم مقصور: در رابطه با اسم مقصور دو بحث وجود دارد: ۱. تعریف اسم مقصور: الاسم المعرب الذی فی آخره الف لازمه: یعنی اسم معربی که در آخر آن الف همیشگی وجود دارد. اینکه می گوید مقصور اسمی است می خواهد فعل و حرفی را که در آخر آن الف باشد مثل سَعَی و اِلی خارج کند. اینکه می گوید مقصور اسم معربی است می خواهد اسمهای مبنی که در آخر آن الف وجود دارد مثل ذا را خارج کند. اینکه می گوید مقصور اسمی است که در آخر آن الف است می خواهد اسمهائی را که در آخرها واو و یا وجود دارد خارج کند. اینکه می گوید در آخر آنها الف همیشگی است می خواهد اسمهائی را که گاهی در آخر آنها الف وجود دارد مثل تثنیه در حالت رفعی که با الف است را خارج کند.

۲. وجه تسمیه اسم مقصور: مقصور گفته می شود؛ در اینجا دو قول است،

الف) عده ای گویند مقصور که از قصر گرفته شده است بمعنای محبوس و زندانی شده می باشد و چون اسم مقصور محبوس و زندانی شده از قبول حرکات ثلاث و قبول حرکات نمی کند بلکه اعراب آن در تقدیر است به آن مقصور گویند.

ب) عده ای گویند چون ممدود نیست به آن مقصور گویند.

کلام مرضی در شرح کافیه اش: علت دوم بهتر است چون اگر علت اول را بگوئیم باید به اسمی هم که اضافه شده به سوی یاء متکلم و قبول حرکات هم نمی کند مقصور گویند چون از حرکات ثلاث محبوس و زندانی شده و قبول حرکات نمی کند و حال آنکه کسی به اسم مضاف به یاء متکلم مقصور نمی گوید. آدرس تقسیم اسم معرب «النحو الوافی ج ۱ ص ۱۷۰ - ۱۷۳»

در مورد اللذانِ یعفونَ «اوضح المسالک ج ۱ ص ۷۵»

مطلب دوم: گفتیم که اسم معرب بر سه قسم است و قسم سوم آن اسم معرب معتل الآخر است که خودش بر سه قسم است.

۱. اسم مقصور که بحث آن گذشت ۲. اسم منقوص: در اسم منقوص سه بحث وجود دارد:

الف. تعریف اسم منقوص: الاسم المعرب الذی آخره یاءٌ خفیفةٌ لازمةٌ قبلها کسرةٌ. یعنی اسم منقوص اسمی است (پس به فعل و حرف منقوص نمی گویند) که معرب است (پس به اسم مبنی مثل الذی منقوص نمی گویند) و آخر آن یاء خفیفه است یعنی یاء مشدد نیست (پس به مرضیّ و مرئیّ منقوص نمی گویند) و آن یاء هم لازمه و همیشگی است (پس به ابا و سته در حالت جری که یاء هستند منقوص گفته نمی شود) و قبل از یاء هم کسره است (پس به ظبْی منقوص گفته نمی شود) مثل الرّاعی.

(در اسم منقوص رفع و جر در تقدیر است چون ضمه و کسره بر یاء ثقیل است ولی نصب آن ظاهر می شود به نتیجه چون فتحه خفیف است.)

ب. وجه تسمیه منقوص: چون آخر این اسم بعلت حذف نقصان پیدا می کند و یا چون مرتبه آن از حرف صحیح پائین تر است و ناقص است.

ج. در اعراب آن دو قول است: قول اول: رفع و جر آن در تقدیر است ولی نصب آن ظاهر می شود.

قول دوم: همانطوری که نصب آن ظاهر می شود رفع و جرش هم ظاهر می شود «ابن عقیل ج ۱ ص ۸۲ تعلیقه ۲»

۳. اسم معربی که در آخر آن واو باشد و قبل واو، ضمه باشد که اینگونه اسم در کلام عرب وجود ندارد ولی علماء کوفه در دو مورد اجازه داده اند. ... الف. اسم اعجمی مثل سَمَنْدُوْ، قَمَنْدُوْ

ب. اسمی که در اصل فعل بوده ولی اکنون اسم شده است برای فردی یا مکانی مثل يَدْعُوْ وَيَغْزُوْ «النحو الوافی ص ۱۷۴»

اشکال: عده ای گویند اسمی که آخرش واو و قبل از واو ضمه باشد داریم مثل هُوَ «ص ۱۷۵»

کانال صدا @soda96 - جزوات دروس برترین اساتید حوزه - www.soda86.ir

مطلب دوم : فعل معتل بر سه قسم است :

۱ـ مضارع معتل الفی : در اینگونه از افعال معتل رفع و نصب در تقدیر است چون الف قابل حرکت نیست و فقط جزم آن به حذف الف ظاهر می شود. مثل یَخشیٰ ، أن یَخشیٰ ، لم یَخشَ.

۲ـ مضارع معتل واوی : در اینگونه از معتلات رفع آن به ضمه مقدر است و نصب آن به فتحه ظاهره و جزم آن به حذف واو ظاهر می شود. مثل یَدْعو ، لَنْ یَدْعُوَ ، لم یَدْعُ.

۳ـ مضارع معتل یائی : در اینگونه از معتلات رفع آنها به ضمه مقدره است و نصب آن به فتحه ظاهره و جزم آن به حذف یاء ظاهر است . مثل : یَرْمِي ، لن یَرمِيَ ، لم یَرْمِ

مطلب اول . اسم بر دو قسم است : ۱. اسم نکره ۲ـ اسم معرفه

اسم نکره بر دو قسم است . الف ، اسمی که قبول أل می کند و این أل باعث معرفه شدن آن می شود مثل : رجل که قبول أل می کند و این أل باعث معرفه شدن رجل می گردد چون با گفتن الرَّجل مراد از رجل یک فرد خاص می شود بر خلاف گفتن که ترجم است برای یک فرد . و اگر در این کلمه أل داخل شود و الحسن گفته بشود این أل سبب تعریف نمی شود چون قبل از آوردن أل ، معرفه بود پس حَسَن نکره نیست .

ب ، اسمی که خودش قبول أل نمی کند بلکه معنایش قبول أل می کند مثل کلمه « ذو » این کلمه نکره است ولی خودش قبول أل نمی کند یعنی گفته نمی شود الذو ، ولی کلمه « ذو » به معنای صاحب است که کلمهٔ صاحب قبول أل می کند و گفته می شود الصاحب پس کلمه ذو نکره است .... غیر از دو قسمی که گذشت معرفه است .

مطلب دوم : در اینکه تعداد معارف چند عدد است در این کتاب ٤ قول مطرح شده است :

۱ـ بیشتر و اکثر علما معتقدند که معارف ٦ عدد است : ضمیر ، علم ، ذواللام (معرف به أل) ، موصول ، اسم اشاره ، اضافه به یکی از اینها از نوع اضافهٔ معنویه .

۲ـ مصنف در کافیه اش گفته است معارف ۷ عدد ند که ششتای از آنها را و منادای مقصود ذکر کرده است مثل : یا رجل

۳ـ عده ای معتقدند معارف ۹ عدد ند که هشتم و نهم از آنها مَن و مای استفهامیه ذکر کرده اند و دلیل آنها این است که جواب این دو معرفه واقع می شود و جواب باید مطابق با سئوال باشد پس اینها معرفه هستند . که این قول مردود است .

٤ـ عده ای معتقدند معارف ۱۰ عدد ند که دهمی از معارف را « ادرنعمّا » ذکر کرده اند چون فاعل نعم باید معرفه باشد و [illegible] یا فاعل برای نعم است . این قول نیز مردود است .

مطلب سوم : اولین از معارف که در کتاب مطرح شده است ضمیر است . که در آن سه بحث است .

۱ـ تعریف ضمیر : ضمیر اسم جامدی است که وضع شده و دلالت می کند بر متکلم یا مخاطب یا غائبی که ذکر آن قبلاً گذشته است مثل أنا ، أنت ، هو

۲ـ ضمیر غائب احتیاج به مرجع دارد و مرجع آن باید مقدم بر ضمیر باشد . حال مقدم شدن مرجع ضمیر غائب سه حالت دارد :

الف ، تقدم لفظی : مرجع ضمیر لفظی است که مقدم شده است مثل : زیدٌ قام أبوهُ .

ب ، تقدم معنوی که خودش بر دو قسم است : یا اینکه مرجع معنایی است که یک لفظ معین بر آن دلالت می کند مثل : اعدلوا هو اقرب للتقوی ، و یا اینکه مرجع معنایی است که مجموع کلام دلالت بر آن می کند مثل : ولابویه لکلّ واحد منهما السدس

ج ، تقدم حکمی : مرجع ضمیر به اعتبارش می باشد هم لفظاً و هم رتبةً ولی بخاطر یک نکته بلاغی است که تعیین آن اجمال [illegible] است مثل : ضرب غلامُهُ زیداً .

۳ـ نام ضمیر : الف ، بصریون می گویند ضمیر و مضمر ب ، کوفیون می گویند کنایه و مکنی

مطلب دوم : در تعریف ضمیر حاضر گفته شد اسم جامدی است که دلالت می کند و وضع شده است بر شخص حاضر مثل أنت که دلالت می کند بر شخص حاضر .

اشکال : اسم اشاره هم اسمی است که دلالت می کند بر مشارالیه که حاضر است مثل : هذا زیدٌ پس بنابراین به اسم اشاره هم باید ضمیر حاضر گفته شود در حالی که علما به اسم اشاره ، ضمیر حاضر نمی گویند

جواب . اسم اشاره اسمی است که دلالت می کند بر مشارالیه که لازمه این مشارالیه این است که حاضر باشد پس حاضر بودن جزء معنای اسم اشاره نیست بلکه لازمه معنا است بر خلاف ضمیر حاضر چون ضمیر حاضر وضع شده است برای فردی که حاضر است و حاضر بودن جزء معنای آن است نه لازمه معنا .

مطلب دوم : در تعریف ضمیر غائب گفته شد اسم جامدی است که دلالت می کند بر فردی که غائب است مثل هو که دلالت می کند بر فردی که غائب است یعنی حضور ندارد .

کانال سودا @soda96 - نمونه و جزوات دروس برترین اساتید حوزه - www.soda96.ir

نکته ۱: اسم ظاهر هم گاهی دلالت می‌کند بر فردی که غائب است مثل زید یعنی می‌گوئی زید با اینکه حضور هم ندارد پس باید به اسم ظاهر هم ضمیر غائب گفته شود و حال آن که احدی به آن، ضمیر غائب نگفته است.

جواب: اسم ظاهر وضع شده است برای معنائی، خواه این معنا حاضر باشد و خواه غائب ولی ضمیر غائب وضع شده است برای معنایی به شرط غائب بودن آن معنا. پس اسم ظاهر مشروط به غائب بودن نیست بلکه با حاضر بودن هم سازگار است ولی ضمیر غائب مشروط به غائب بودن است.

نکته دوم: مصنف در این شعر: «فَمَا لِذِي غَيْبَةٍ أَوْ حُضُورْ ... كَأَنْتَ وَهُوَ سَمِّ بِالضَّمِيرْ»
در مصراع اول آن ابتدا ضمیر غائب را آورد و بعد ضمیر حاضر را ولی در مصراع دوم ابتدا مثال برای ضمیر حاضر آورد و بعد برای ضمیر غائب مثال آورد. که به این طرز بیان «لف و نشر مشوش» گویند.

نکته چهارم: ضمیر بر دو قسم است: ۱- متصل ۲- منفصل

ضمیر متصل دارای ۲ ویژگی است:
۱- ضمیری است که مستقل نیست یعنی در استعمال، استقلال ندارد و احتیاج به کلمه‌ای که قبل از آن باید دارد.
۲- ابتدا قرار نمی‌گیرد و سخن، به وسیله آن شروع نمی‌شود.
۳- در حالت اختیار بعد «إلّا»ی استثنائیه قرار نمی‌گیرد ولی در موقع ضرورت قرار می‌گیرد.
[illegible] در مورد نوع «إلّا» که ضمیر متصل بعد از آن واقع نمی‌شود. «الاشمونی ج ۱ ص ۱۰۹»
در مورد شعر «إلّا» ... «اوضح المسالک ج ۱ ص ۸۳»

نکته پنجم: همگی علمای نحو اجماع دارند بر اینکه ضمایر (چه متصل و چه منفصل) مبنی هستند ولی در علت مبنی شدن ضمایر اختلاف است که مجموعاً ۵ قول است.
۱- ضمایر مبنی هستند چون شباهت معنوی به حروف دارند. «توضیح این قسمت بعداً می‌آید»
۲- عده‌ای گویند علت مبنی شدن ضمایر شباهت افتقاری به حروف است یعنی همانطور که حروف اگر بخواهند معنایی را برسانند احتیاج به ضمیمه دارند، ضمایر هم اگر بخواهند دلالت بر معنایی بکنند محتاج به ضمیمه می‌باشند حال آن که ضمیمه مبنی است پس ضمایر شبیه است با غیر مشابه. این قول مردود است چون قبلاً گفته شد که افتقار به جمله سبب مبنی شدن است.

۳- عده‌ای گویند چون بیشتر ضمایر شباهت وضعی به حروف دارند یعنی یک حرفی و دو حرفی هستند و مقدار کمی از آنها که بیش از دو حرف دارند. اینها را حمل بر مقدار اکثر می‌کنیم و می‌گوئیم همه ضمائر شباهت وضعی به حروف دارند لذا مبنی می‌شوند.
۴- عده‌ای گویند که ضمائر اصلاً نیازی به اعراب ندارند چون ضمائری که مرفوع می‌شوند الفاظی مخصوص به خودشان دارند و همچنین ضمائری که منصوب و مجرور می‌شوند هر کدام الفاظی برای خود دارند و دیگر نیازی نیست به اینکه بگوئیم ضمائر معرب بلکه می‌گوئیم ضمیر مبنی است.
۵- ضمائر شباهت به حروف دارند در جمود. «تعلیقه ابن عقیل در ذیل شعر کل مضمر له البنا یجب»

نکته ششم: ضمیر متصل به حسب محلی که از اعراب پیدا می‌کند بر سه قسم است:
۱- بعضی از ضمائر متصل مشترک است بین نصب و جر که عبارتند از: یاء متکلم، (نا)، کاف خطاب (کما، کم، کَ، کِ، کما، کنّ) - هاء غائب (هما، هم، ها، هما، هنّ) ... «حقیقه ... ص ... تعلیقه ۲»
۲- بعضی از ضمائر متصل مشترک است بین رفع و نصب و جر مثل: «نا»
۳- بعضی از ضمائر متصل که مختص به رفع است و ۵ ضمیری باشند.
الف) تاء (مراد از تاء عبارت است از: تَ، تما، تم، تِ، تما، تنّ، تُ، و نا بنابر قولی).
ب) الف مثل ضَرَبا ج) واو مثل ضربوا د) یاء مخاطبه مثل إضربی هـ) نون جمع مؤنث مثل ضَرَبْنَ
[illegible] اقوال در سبب مبنی شدن ضمیر «الاشمونی ج ۱ ص ۱۱۰»
[illegible] ضمائر «اوضح المسالک ج ۱ ص ۸۶ - النحو الوافی ج ۱ ص ۲۱۱»
[illegible] کَمَا یا «هم» مشترک است بین رفع و نصب و جر، ولی مطرح نشده است. «النحو الوافی ج ۱ ص ۲۰۲ تعلیقه ۲»

نکته هفتم: ضمیری که مستتر است به استتار وجوبی ضمیری است که اسم ظاهر و ضمیر منفصل جانشین آن نمی‌شود و ضمیری که مستتر است به استتار جوازی ضمیری است که اسم ظاهر و ضمیر منفصل جانشین آن قرار می‌گیرد.

نکته هشتم: ضمیر بر دو قسم است: ۱- بارز ۲- مستتر که خود این هم بر دو قسم است:
۱- مستتر وجوبی: مواردی که ضمیر به استتار وجوبی مستتر است عبارتند از: اسم فعل امر مثل صه، نزال، اسم فعل مضارع مثل أُفٍّ، فعل استثناء مثل لایکون، لیس، ما عدا، ما خلا، حاشا و در اینکه ضمیر مستتر در این افعال به چه عودی کند

...ساحتمال است : فعل تعجب صیغهٔ أفْعِل ، أفعل التفضیل ، فعل امر مخاطب مثل اِضرب ، فعل مضارع مفرد مخاطب، متکلم وحده و مع الغیر مثل تضرب ، اضرب ، نضرب .

۲- مستتر جوازی : در چند مورد ضمیر مستتر است به استثنا جایزی که عبارتند از : فعل ماضی مثل : ضرب : ضربت ، ظرف در صورتیکه ظرف مستتر باشد والا اگر ظرف لغو باشد ضمیر در متعلق ظرف است . صفات یعنی اسم فاعل ، اسم مفعول ، صفت مشبهه و صیغهٔ مبالغه :

قسم دوم : ضمیر بارز در این قسم هم خودش بر دو قسم است :

۱- ضمیر متصل که خودش بر سه قسم است : ۱- مرفوعی ۲- منصوبی ۳- مجروری

۲- ضمیر منفصل که این بر دو قسم است : الف) مرفوعی مثل انا ، انت ، هو ، نحن و ...

ب) منصوبی مثل ایّای ، ایّاک ، ایّاه و ... «النحو الوافی ج ۱ ص ۲۰۶ موارد است و جمعی»

مطلب دوم : در رابطه با ضمیر منفصل منصوبی مثل ایّاه و ایّای و ... ۴ قول وجود دارد که چهار قول آن را مطرح می‌کنیم .

۱- کلمهٔ «ایّا» ضمیر است و مابعد آن هم ضمیر است که در این صورت اضافه ضمیر به ضمیر می‌شود .

۲- کلمهٔ «ایّا» عماد است یعنی تکیه‌گاه و مابعدش ضمیر است .

۳- کلمهٔ «ایّا» اسم ظاهر است و مابعدش ضمیر است که در این صورت اسم ظاهر اضافه به ضمیر شده است .

۴- کلمهٔ «ایّا» ضمیر است و مابعد از ایّا مثل ه ، ها و ... حروفی هستند که مقصود و مراد از ضمیر را مشخص می‌کنند که غایب است یا مخاطب یا متکلم یا تثنیه و یا ... «اوضح المسالک ج ۱ ص ۸۹ و ۹۰ تعلیقهٔ ۳»

مطلب اول : در این مطلب ۲ سؤال مطرح می‌شود : ...

سؤال ۱ : فلسفه وضع شدن ضمیر متصل چیست یعنی به چه علت در کلام عرب ضمیر متصل وضع شده است ؟

جواب : چون ضمیر متصل مختصرتر از اسم ظاهر است و اختصار هم امری نیک است لذا ضمیر متصل وضع شده است . لذا در حالت اختیار اگر آوردن ضمیر متصل ممکن باشد نوبت به ضمیر منفصل نمی‌رسد .

سؤال ۲ - در چه مواردی آوردن ضمیر متصل ممکن نیست و بایستی ضمیر منفصل آورده شود ؟

جواب : در ۱۵ مورد آوردن ضمیر متصل ممکن نیست که ۵ مورد از آن عبارتند از : ...

۱- اگر عامل در ضمیر مؤخر باشد مثل ایّاک نعبد که عامل در ضمیر بعد از آن آمده است .

۲- اگر عامل در ضمیر محذوف باشد مثل ایّاک والاسد که عامل در ایّاک حذف شده است (اِتّقِ) و مثل : ایّاهُ در جواب کسی که سؤال کند مَن ضربتَه ؟

۳- اگر عامل در ضمیر عامل معنوی باشد مثل : هو قائمٌ ، که عامل در هو ابتدائیت است که عامل معنوی است .

۴- اگر ضمیر محصور فیه باشد مثل : ما ضربک الّا أنا . که أنا ضمیری است محصور فیه .

۵- اگر ضمیر فاعل یا نائب فاعل باشد برای فعل یا صفتی که حمل شده است بر اسمی که این فعل یا وصف برای آن اسم نیست که در این صورت ضمیر منفصل می‌آید . مثال : زیدٌ عمروٌ ضاربُهُ هُوَ . که هو فاعل است برای ضاربه که حمل شده است بر عمرو ، ولی ضاربیت برای زید است نه برای عمرو . و مثال دیگر : زیدٌ عمروٌ یضربُهُ هُوَ .

مطلب دوم : در یک مورد جایز است که ضمیر متصل آورده شود یا منفصل . و آن مورد در جایی است که دو ضمیر با هم اجتماع کنند و هر دو منصوبی باشند و ضمیر اولی معرفه‌تر از ضمیر دوم باشد که در اینصورت در ضمیر دومی جایز است متصل آورده شود و جایز است منفصل آورده شود . دو مثال ... ۱- سلنیه ، سلنی ایّاه ... ۲- الدرهم اعطیتکه ، اعطیتک ایّاه ...

مطلب سوم : اگر دو ضمیر باشند که ضمیر دومی خبر باشد برای کان و اخوات آن و یا ضمیر دوم مفعول دوم باشد برای ظنّ و اخوات آن . در اینصورت اینکه ضمیر دوم متصل بیاوریم یا منفصل اختلاف است :

۱- قول اول : بهتر آن است که ضمیر متصل آورده شود به دو دلیل . الف) چون اصل در ضمیر متصل آوردن است به خاطر اختصار آن ب) در حدیث شریف با اینکه ضمیر منفصل آوردن هم ممکن بوده است ولی باز ضمیر متصل آمده است مثل «ان یکنه ... والّا یکنه»

۲- قول دوم : بهتر آن است که ضمیر منفصل آورده شود به دلیل استصحاب . توضیح : ضمیری که در باب کان خبر است برای کان و اخوات آن یا مفعول دوم است برای ظنّ و اخوات آن در اصل خبر برای مبتدا بوده است . و عامل خبر ابتدائیت است که عامل معنوی است و یکی از موارد که منفصل آوردن ضمیر واجب بود در صورتی که عامل در ضمیر عامل معنوی باشد پس حکم ضمیر در اول انفصال بود ولی اکنون که خبر برای کان یا مفعول دوم برای ظن شده است شک می‌کنیم که متصل باید یا منفصل ، که در این حالت همان حکم قبلی را که انفصال ضمیر بود جاری می‌کنیم و استصحاب می‌کنیم .

آدرس : ... در مورد انفصال ضمیر «النحو الوافی ج ۱ ص ۲٤٨»

تحقیق در مورد حدیث ... اوضح المسالک ج ۱ ص ۱۰۲ تعلیقهٔ ۱

تحقیق در مورد اختلاف در مطلب سوم . النحو الوافی ج ۱ ص ۲٤٧ تعلیقهٔ ٦

www.soda96.ir - جزوات دروس برترین اساتید حوزه - صوت و جزوات دروس برترین اساتید حوزه @soda96 کانال سُدا

مقدمه: ضمیر بر سه قسم است: ۱ـ متکلم مثل انا ۲ـ مخاطب مثل انت ۳ـ غائب مثل هو.

در بین سه ضمیر، ضمیر متکلم اعرف از آن، دوات و ضمیر مخاطب اعرف از ضمیر غائب است.

مطلب اول: وقدِّم الاخصّ فی اتّصال.

اگر دو ضمیر اجتماع کنند و هر دو منصوب باشند و متصل هم باشند ولی یکی از این دو اعرف از دیگری باشند در اینجا می بایست ضمیر اعرف مقدم بشود مثل: الدرهم اعطیتکه که در این مثال کاف مقدم شده است بر هاء. و اینکه شارح گوید تقدیم الکاف علی الهاء صحیح نیست چون بحث در ضمیر منصوبی است. «النحو الوافی ج ۱ ص ۲۴۵»

مطلب دوم: وقدِّمن ما شئت فی انفصال.

اگر دو ضمیر اجتماع کنند و هر دو منصوب باشند و یکی از آن دو اعرف باشد و دیگری غیر اعرف ولی یکی از دو ضمیر هم منفصل باشد در اینجا دو حالت پیدا می شود:

۱ـ اگر از اشتباه در امان باشیم که در اینصورت، می توانیم اعرف را مقدم بر غیر اعرف کنیم و هم می توانیم غیر اعرف را مقدم بر اعرف کنیم مثل: الدرهم اعطیتک ایّاه و یا اعطیته ایّاک.

۲ـ اگر از اشتباه در امان نباشیم که در اینصورت باید ضمیر اعرف را مقدم بر غیر اعرف کنیم و عکس غلط است مثل: الاخ اعطیتک ایّاه در اینجا اگر غیر اعرف مقدم بر اعرف بشود بین آخذ و مأخوذ اشتباه پیش می آید، اینکه گفته شد الاخ اعطیته ایّاک غلط است.

«ابن عقیل ج ۱ ص ۱۱۷ تعلیقه ۱ ـ النحو الوافی ج ۱ ص ۲۴۵»

مطلب سوم: وفی اتّحاد الرتبة الزم فصلا. نحو الوافی ص ۲۵۱

اگر دو ضمیر در موردی اجتماع کنند و هر دو هم منصوب باشند و رتبه هر دو هم یکی باشد به این معنا که هر دو متکلم یا هر دو مخاطب یا هر دو غائب باشند در اینجا متصل آوردن هر دو ضمیر جایز نیست بلکه باید ضمیر دوم منفصل بیاید مثل: ملّکتک ایّاک. بلکه اگر هر دو ضمیر غائب باشند ولی با هم اختلاف داشته باشند مثلاً یکی مفرد و دیگری تثنیه باشد در این صورت متصل آوردن هر دو ضمیر جایز است: انالهماه ... آدرس: تحقیق جالب در مطلب سوم «اوضح المسالک ج ۱ ص ۱۰۵»

تحقیق در مورد شعر انالهماه قفوا ... «اوضح المسالک ج ۱ ص ۱۰۵»

مطلب اول: وجه تسمیه نون وقایه به وقایه چیست؟ در اینجا دو قول است:

۱ـ به نون، وقایه گویند چون فعل را از اشتباه شدن با اسم مضاف به یاء متکلم نگه می دارد مثلاً اگر در ضربنی، ضربی گفته شود با ضربی که به معنای لباس سفید عسلی است زمانی که اضافه به یاء متکلم شود اشتباه می شود برای حفظ از اشتباه، ضربنی گفته می شود. و همچنین نون وقایه فعل امر مفرد مذکر مخاطب را از اشتباه شدن با فعل امر مفرد مؤنث مخاطبه نگه می دارد اگر در اکرمنی، اکرمی گفته شود با اکرمی که فعل امر مفرد مؤنث مخاطبه است اشتباه می شود ....

۲ـ چون فعل را از کسره ای که مناسبت به جر دارد نگه می دارد و حفظ می کند. نحو الوافی ص ۲۵۲

مطلب دوم: یاء متکلم سه حالت دارد:

۱ـ منصوب باشد و ناصبش فعل یا اسم فعل باشد که در این صورت آمدن و اثبات نون وقایه قبل از یاء متکلم واجب است مثل ضربنی، دراکنی

۲ـ منصوب باشد و ناصبش حرف ناسخ باشد. الف) لیت باشد که در اینجا ثبوت نون وقایه است و نبودن آن کم است......

ب) لعلّ باشد که در اینجا ثبوت نون وقایه کم است و نبودن آن زیاد است.

ج) غیر از لیت و لعل باشد در اینجا به خوب بودن دو وجه جایز است......

۳ـ مجرور باشد. «النحو الوافی ج ۱ ص ۲۵۵ و ۲۵۶»

مطلب اول: گفته شد یاء متکلم دو حالت دارد: حالت اول: این است که منصوب باشد. بحث این حالت گذشت.

حالت دوم: این است که مجرور باشد. این حالت خودش دو صورت دارد: ....

الف) مجرور به حرف جر باشد: ۱ـ این حرف جر مِن یا عَن باشد که در اینصورت آمدن نون وقایه لازم است گفته می شود: عنّی، منّی

۲ـ این حرف جر غیر مِن و عَن باشد که در اینصورت نبودن نون وقایه لازم است گفته می شود لی، بی ....

ب) مجرور به مضاف باشد: ۱ـ این است که مضاف کلمهٔ لَدُن یا قَطْ یا قَدْ باشد که در این صورت دو وجه جایز است ولی افصح اثبات نون است: لَدُنّی، لَدُنی، قَدْنی، قَطْنی. ۲ـ مضاف غیر از لدن و قط و قد باشد که در این صورت حذف نون وقایه واجب است.

سؤال ۱ـ کدام قط مراد است؟ جواب: قط بر سه قسم است: ۱ـ اسم به معنای حسب یعنی کاف ....

۲ـ اسم به معنای ابتدا و نگهی که اتصال نون وقایه در این قسم لازم است ....

۳ـ ظرف که اصلاً متصل به یاء متکلم نمی شود. پس معلوم شد که قسم اول مراد است. ....

سؤال ۲ـ کدام قد مراد است؟ جواب: قد بر سه قسم است: ۱ـ اسم به معنای حسب یعنی کاف ....

کانال تلگرام soda96@ – صوت و جزوات دروس برترین اساتید حوزه – www.soda96.ir

۲ـ اسم فعل به معنای یکی که اتصال نون وقایه در این قسم لازم است.

۱ـ کند حرفی که اصلاً متصل به یاء متکلم نمی‌شود یعنی معلوم شد که در قسم اول مراد است. «النحو الوافی ج ۱ ص ۲۵۴»

متون، در اینجا دو نکته مطرح می‌شود:

۱ـ ترکیب مختصر این بیت... اسمٌ یُعَیِّنُ المُسمّی مطلقاً عَلَمُهُ کجعفرٍ و خِرنِقا.

اسم: مبتدا، یعین المسمی: صفت برای اسم، مطلقاً: یا حال از ضمیر مستتر در یُعَیِّنُ است و یا صفت برای مفعول مطلق محذوف یعنی تعییناً مطلقاً، علمُهُ: خبر برای اسم ← التصریح ص ۲۰

همچنین اسمٌ می‌تواند خبر مقدم باشد و عَلَمُهُ مبتدای مؤخر باشد.

۲ـ دومین از معارف عَلَم می‌باشد کلمه علم در لغت به ۳ معناست: الف) به معنای کوه ب) به معنای پرچم ج) به معنای علامت و نشانه «التصریح ج ۱ ص ۱۲۶»[۲۰]

مطلب اول... علم دارای تقسیماتی است و یک تقسیم آن این است که علم بر دو قسم است:

۱ـ علم شخصی ..... ۲ـ علم جنس که در آخر بحث می‌آید.

ما در سه مرحله علم شخصی را برای شما تعریف می‌کنیم:

مرحله اول: علم اسمی است. بواسطه گفتن کلمه اسم در تعریف علم، کلیه اسمها داخل شد چه اسم نکره باشد چه اسم معرفه باشد مثل ضمیر و اسم اشاره، و ذو اللام و علم و موصول و مضاف به یکی از این معارف. پس کلمه اسم تمامی اسمها را داخل در تعریف علم کرد. که در منطق به اینگونه از کلمه‌ها که در تعریف به کار می‌روند و کارشان داخل کردن است «جنس» گویند.

مرحله دوم: یُعَیِّنُ المُسمّی یعنی علم اسمی است که معنای خودش را مشخص می‌کند. بواسطه گفتن کلمه یُعَیِّنُ المُسمّی در تعریف علم، اسمهای نکره و علم جنس از تعریف خارج شد. که در منطق به اینگونه از کلمات که در تعریف به کار می‌روند و کارشان خارج کردن است «فصل» گویند. مثال: فاطمه اسمی است که معنای خودش را مشخص می‌کند که اگر بگویند فاطمه، فاطمه معلوم است که مراد چه کسی است برخلاف رجل که مراد از آن معلوم نیست چه کسی است.

مرحله سوم: مطلقاً: یعنی علم اسمی است که معنای خودش را مشخص می‌کند بدون کمک لفظی و معنوی و بدون قید و قرینه، یعنی علم اسمی است که بواسطه حروفی که دارد و بواسطه لفظی که دارد، دلالت می‌کند بر معنایش و معنای خود را مشخص می‌کند

و در دلالت کردن بر معنایش احتیاج به کمک لفظی و معنوی ندارد، پس مستقل است و محتاج به کمک نیست. بواسطه ایراد کلمه مطلقاً بقیه معارف از تعریف خارج شد چون تمامی آنها معنای خودشان را مشخص می‌کنند ولی یا احتیاج به کمک لفظی دارند و یا احتیاج به کمک معنوی.

و اما معارفی که برای مشخص کردن معنای خود احتیاج به کمک لفظی دارند سه عدد هستند......

۱ـ موصول: موصول اگر بخواهد معنایش را روشن کند محتاج به کمک لفظی است که صله باشد پس بدون صله، موصول نمی‌تواند معنای خودش را مشخص کند و صله لفظ است.

۲ـ معرف به ال: تا ال که لفظ است نباشد معرف به ال معنایش را مشخص نمی‌کند.

۳ـ مضاف به یکی از معارف: تا مضاف الیه نباشد که لفظ است مقصود از مضاف مشخص نمی‌شود و اما معارفی که در مشخص کردن معنای خود احتیاج به کمک معنوی دارند ۲ عدد اند.

الف) اسم اشاره: اسم اشاره اگر بخواهد معنای خود را مشخص کند محتاج به کمک معنوی است که حاضر بودن مشار الیه است و بودن لفظ نیست و اگر حضور نباشد مشخص کردن هم در کار نیست.

ب) ضمیر: ضمیر مخاطب و متکلم اگر بخواهند معنای خودشان را مشخص کنند محتاج به کمک و قرینه غیر لفظی است و آن حاضر بودن است و ضمیر غائب بواسطه رجوع کردن به مرجع معنای خودش را مشخص می‌کند و رجوع کردن لفظ نیست.[۲۰]

.... «دوا اشکال بر تعریف وارد. اوضح المسالک ج ۱ ص ۱۲۲ تعلیقه ۲» «تحقیق جالب به التصریح ج ۱ ص...»

مطلب دوم: علم بر سه قسم است: ۱ـ دال بر افراد ناس مثل جعفر و خرنق ۲ـ دال بر افراد حیوانات مثل جدیلة و دواشق ۳ـ دال بر غیر آنها مثل بحر و قبیلة، عدن، قَرَن.

مطلب سوم: علم در یک تقسیم بر سه قسم است:

۱ـ کنیه: عبارت است از علمی که در اول آن اب، یا ام، یا ابن، یا بنت یا اخت یا خال یا خاله یا عم و یا عمه باشد برای مثال به کار بردن کنیه تعظیم می‌کند چون تصریح به اسم نمی‌کند.

۲ـ لقب: لفظی است که با آن معنائی که دارد دال است بر مدح و ستایش یا سرزنش و ذم کردن مثل امیرالمؤمنین و امیرالفاسقین. البته علاوه بر اینکه دال بر فرد مشخصی است.

۳ـ اسم: علمی است که نه لقب باشد و نه کنیه مثل زید و عمرو.

تحقیق در مورد مطلب دوم «النحو الوافی ج ۱ ص ۲۶۴» تحقیق در مورد مطلب سوم «النحو الوافی ج ۱ ص ۲۶۶ و ۲۷۷»

www.soda96.ir - صوت و جزوات دروس برترین اساتید حوزه - کانال ایتا @soda96

مطلب اول: علم بر سه قسم است: ۱. اسم ۲. کنیه ۳. لقب

... گفته شود که لقب دال بر مدح و ذم است کنیه نیز دال بر مدح است و گاهی هم دال بر ذم است. پس فرق بین لقب و کنیه چیست؟

جواب: کنیه و لقب از دو جهت با هم فرق دارند:

۱. از جهت معنا: در هر دو مدح و ذم است ولی جهت مدح و ذم فرق دارد. در کنیه مدح از اینجا استفاده می‌شود که تصریح به اسم نمی‌شود بلکه کنیه استفاده می‌شود همین استفاده کردن از کنیه و تصریح نکردن به اسم سبب تعظیم می‌شود بدون اینکه معنای لفظ کنیه دال بر ... باشد. برخلاف لقب که لفظ لقب دارای معنائی است و همین معنا سبب مدح یا ذم می‌شود. النحو الوافی ص ۲۸۶ ...

۲. از جهت لفظ: کنیه همیشه شروع شده است با یکی از الفاظ اب، ام، ابن، بنت، ... ولی لقب با این الفاظ ... نیامده است.

مطلب دوم: اسم و کنیه و لقب سه حالت دارند:

۱. گاهی در عبارت یکی از این سه آمده است که در این صورت بحثی نیست.

۲. گاهی در عبارت دو عدد از این سه آمده است. در این حالت سه قسم پیدا می‌شود:

الف. اسم و لقب باشند: مصنف گوید در این صورت اسم مقدم بر لقب می‌شود و باید اینگونه باشد چون لقب غالباً از اسم غیر ... نقل داده شده است لذا اگر بر اسم مقدم شود شنونده خیال می‌کند که معنای اصلی لقب مراد و مقصود است. برای اینکه ... نیفتد اسم بر لقب مقدم می‌شود.

ب. لقب و کنیه باشند: در این صورت دو وجه جایز است: تقدیم لقب بر کنیه یا تقدیم کنیه بر لقب.

... ج: گوید همان علتی که در قسم الف برای تقدیم اسم بر لقب آوردیم در اینجا هم می‌آید پس در اینجا هم باید کنیه بر لقب ... مقدم شود.

ج. اسم و کنیه باشند: در این صورت هر دو وجه جایز است: تقدیم اسم بر کنیه یا تقدیم کنیه بر اسم.

۳. گاهی در عبارت هر سه آمده است. «النحو الوافی ج ۱ ص ۲۸۴»

مطلب سوم: کنیه همیشه مرکب اضافی است. ولی لقب با اسم چهار حالت دارد: ۱. هر دو مفرد باشند

۲. هر دو مرکب باشند. ۳. مختلف باشند که خودش دو حالت دارد.

حال اگر هر دو مفرد بودند دو قول است:

۱. اگر در اسم «ال» نباشد اسم به لقب اضافه می‌شود و می‌گوئیم هذا سعیدُ کرزٍ که در این مثال ۲ اشکال به وجود می‌آید:

اشکال اول: لازم می‌آید اسم معرفه اضافه شده باشد چون اسم علم است.

اشکال دوم: لازم می‌آید اضافه یک شیء به خودش چون مراد از هر دو یعنی اسم و لقب یکی است.

جواب: می‌گوئیم مراد از اسم، مسمّا است و مراد از لقب لفظ است. یعنی مثلاً هذا سعیدُ کرزٍ چنین می‌شود: هذا مسمّی کرز یعنی این صاحب اسم کرز است. ولی اگر در اسم «ال» باشد اسم به لقب اضافه نمی‌شود بلکه دومی را تابع اولی قرار می‌دهیم به عنوان بدل یا عطف بیان (قول البصریون).

۲. علاوه بر اینکه اضافه جایز است، تابع شدن لقب از اسم هم جایز است به عنوان بدل یا عطف بیان.

النحو الوافی ج ۱ ص ۲۸۵ — تحقیق در مورد شعر ... ذا الکلب ... ابن عقیل ج ۱ ص ۱۲۰

مطلب اول: گفته شد اسم و لقب چهار حالت دارد: ۱. هر دو مفرد باشند که حکم آن گذشت

۲. هر دو مرکب باشند مثل عبدالله زین العابدین

۳. اسم مرکب و لقب مفرد مثل عبدالله کرز

۴. اسم مفرد و لقب مرکب مثل زید انف الناقة

حکم صورت دوم و سوم و چهارم: در این سه صورت اسم سه حالت دارد:

حالت اول: این است که اسم مجرور است. در این صورت در لقب سه وجه جایز است:

۱. مجرور شود بنا بر بدل کل یا عطف بیان ۲. مرفوع شود بنا بر خبر بودن برای مبتدای محذوف

۳. منصوب شود بنا بر مفعول بودن برای فعل محذوف (أعنی)

حالت دوم: این است که اسم مرفوع است. در این صورت در لقب دو وجه جایز است:

۱. منصوب شود بنا بر بدل یا عطف بیان ... ۲. مرفوع شود بنا بر خبر بودن برای مبتدای محذوف

مطلب دوم: تعریف علم منقول: علم منقول لفظی است که علم شده است ولی قبل از آنکه علم بشود در غیر علمیت استعمال شده است، مثل: ناصر. حال منقول منه در علم منقول ۵ حالت دارد. النحو الوافی ص ۲۸۷ — ۶ حالت دارد

حالت اول: اسم باشد حال یا اسم ذات مثل اسد و یا اسم مصدر مثل فضل

حالت دوم: وصف باشد حال یا اسم فاعل مثل ناصر و یا اسم مفعول مثل منصور و یا صفت مشبهه مثل کریم و یا صیغه مبالغه

کانال ... soda96@ — جزوات درسی برترین اساتید حوزه — www.soda96.ir

مثل عباس یا اسم تفضیل مثل اکبر.

حالت سوم: فعل باشد حال یا فعل ماضی مثل شَمَّر و یا فعل مضارع مثل یزید و یا فعل امر مثل إصْمِتْ

حالت چهارم: حرف باشد مثل رُبَّ حالت پنجم: حرف و اسم باشد مثل مهناد (علم برای یک زن)

مطلب سوم: تعریف علم مرتجل = دو قول است:

۱- علمی است که معنای علمیتی که اکنون دارد معنای دیگری قبلاً نداشته است.

۲- معنایی قبل از علمیت داشته است ولی برای متکلم مجهول مانده است.

تعریف علم بالغلبه: لفظی است که بواسطهٔ کثرت استعمال در یک فرد علم برای آن فرد شده است مثل ابن مسعود

آدرس: تحقیق در مورد مطلب اول: «اوضح المسالک ج ۱ ص ۱۳۱»

تحقیق در مورد منقول منه: «الاشمونی ج ۱ ص ۱۳۱»

تحقیق در مورد مرتجل «النحو الوافی ج ۱ ص ۲۷۱»

مقدمه

مقدمه: تاء تأنیث دارای ۳ خصوصیت است: ۱- ماقبل تاء تأنیث مفتوح است.

۲- در هنگام اتصال به یاء نسبت تاء حذف می‌شود مثل اینکه فی رابه فاطمه نسبت می‌دهیم می‌گوئیم فاطمی

۳- در هنگام ترخیم تاء تأنیث حذف می‌شود. لذا در ابتدای کتاب مغنی اللبیب آمده است: أفاطمُ مهلاً...

مطلب اول: علم بر دو قسم است: قسم اول- علم مفرد مثل زید، بکر، عمرو...

قسم دوم: علم مرکب که خودش بر سه قسم است:

۱- مرکب اسنادی: مثل اینکه جمله اسمیه (مبتدا و خبر) و یا فعلیه (فعل و فاعل) برای شخصی اسم شده باشد. مثل زیدٌ قائمٌ که برای فردی علم شده است.

۲- مرکب مزجی: در مرکب مزجی سه بحث است: ... ص ۲۷۰

الف) بحث اول: تعریف: دو کلمه ای که هیچ رابطه ای با هم ندارند را به یکدیگر متصل می‌کنیم تا یک اسم شود که کلمه دوم از این مرکب حکم تاء تأنیث را دارد مثل بعلبک

ب) بحث دوم: مرکب مزجی بر دو قسم است: ۱- یکبرتبه آخر آن لفظ ویه نیست مثل بعلبک و معدیکرب

۲- یکبرتبه در آخر آن لفظ ویه است مثل سیبویه.

ج) بحث سوم: در مورد اعراب و بناء این دو قسم: اما مرکب مزجی که آخر آن ویه نیست سه صورت دارد:

۱- اعراب غیر منصرف: مثل جاءنی بعلبکُ - رأیت بعلبکَ، مررت ببعلبکَ. علت غیر منصرف شدن علمیت و ترکیب است.

۲- مبنی بر فتح و علت بناء شبیه بودن به خمسة عشر است در ترکیب بدون اسناد و علت حرکت التقاء ساکنین و علت خفت آن است.

۳- اعراب بگیرد که رفع به ضمه و نصب به فتحه و جر به کسره باشد در صورتی است که این مرکب مزجی اضافه شود. مثل مررت ببعلبکَ

و اما مرکب مزجی که در آخر آن ویه است به دو صورت وارد شده است:

الف) اعراب غیر منصرف بخاطر علمیت و ترکیب.

ب) مبنی بر کسر مثل سیبویهِ؛ اما علت مبنی شدن چون جزء دوم که ویه است شباهت اصلی به حروف دارد لذا مبنی شود ما نمی‌گوئیم که مجموع هر دو جزء مبنی است. تغلیباً لجانب الصوت لانه آلا جزء (اشمونی حاشیة الصبان ج ۱ ص ۱۲...)

و اما علت حرکت التقاء ساکنین است و علت کسره هم اصل در التقاء ساکنین کسره است.

۳- مرکب اضافی: این است که کلمه ای به کلمهٔ دیگر اضافه شده باشد و در کل هم برای شخصی علم شده باشد مثل عبدشمس...

آدرس: تحقیق در مورد اقسام علم: «النحو الوافی ج ۱ ص ۲۷۸ به بعد» «اوضح المسالک ج ۱ ص ۱۲۶»

مطلب دوم: علم شخص که بحث آن گذشت دارای احکام لفظیه ای است که بعضی از آنها عبارتند از:

۱- علم شخص ذوالحال واقع می‌شود مثل جاء زیدٌ ضاحکاً

۲- اگر غیر از علمیت سببی دیگر از اسباب غیر منصرف در آن پیدا شود غیر منصرف می‌شود مثل: عثمان

۳- ال تعریف بر علم شخص داخل نمی‌شود پس گفته نمی‌شود الزید

۴- صفتی که برای آن آورده می‌شود می‌بایستی که معرفه باشد پس صفت نکره برای آن آورده نمی‌شود و گفته می‌شود زیدٌ العالم و گفته نمی‌شود زیدٌ عالمٌ عندی

۵- علم شخص مبتدا واقع می‌شود مثل: زیدٌ جاءَ.

کانال شیدا @soda96 - صوت و جزوات دروس برترین اساتید حوزه - www.soda96.ir

مطلب دوم: شارح در کلمهٔ اسم جنس و اسم نکره را در تاریخ به کار برده است که این دو کلمه را در ضمن یک مقدمه توضیح می‌دهیم.

مقدمه: آیا اسم نکره و اسم جنس مترادفند یعنی هیچ فرقی بین آنها نیست و یا اینکه بینشان فرق است؟ النحو الوافی ج ۱ ص ۱۵۹ – ص ۱۲۶ ملاحظه

جواب: دو قول است: ۱- فرق بین این دو وجود ندارد و قول حق هم همین است. تعلیقه ج ۲ ص ۲۰۲

۲- فرق بین این دو وجود دارد یعنی هرکدام دارای تعریف مستقل است.

اسم نکره: اسمی است که دلالت می‌کند بر یک فرد غیر معین و غیر مشخص و لذا قابل انطباق بر هر یک از افراد می‌باشد و اینطور نیست که مختص به یک فرد خاص باشد مثل رجل.

اسم جنس: اسمی است برای معنای ذهنی مجرد و خالص بدون نظر به فرد و افرادی مثل شجرة و رجل و انسان (بدون تنوین).

مراحل اسم جنس را در ضمن ۵ مرحله در یک مثال (شجرة) پیاده می‌کنیم.

کثرت: یعنی در عالم انواع زیادی درخت وجود دارد مثل: لیمو، پرتقال و...

دید: یعنی انسان هر چند وقتی درختی را می‌بیند و در هر مرتبه به صفتی از اوصاف آن پی می‌برد.

... : یعنی بعد از آنکه دفعه‌های متعدد درختان را دید می‌بیند صفاتی با هم شریکند مثلاً در ساقه داشتن و ... با هم شریکند.

انتزاع: یعنی عقل و ذهن انسان با قدرت تحلیلی که دارد از این اوصاف مشترک معنایی را اخذ می‌کند که این معنا در خارج قابل انطباق است بر هر فردی از افراد درخت که اسم آن حقیقت ذهنی را «شجرة» می‌گذاریم.

پس شجرة اسم است برای آن معنائی که عقل از صفاتی که مشترک است بین افراد خارجی درست کرده است و بعد از این هر زمان احضار معنای آن را در ذهن بیاورد احتیاج ندارد که صورت یک فرد از افراد را هم به ذهن بیاورد.

مطلب سوم: تعریف مختصر علم جنس: ... ص ۲۲۶ ... تعلیقه ج ۲ ص ۲۰۵

علم جنس: علمی است که دلالت می‌کند بر یک فرد غیر معین از افراد یک جنس. پس قابل انطباق بر هر فردی را دارد و مثل اینکه وضع شده است برای هر فردی از افراد حقیقت پس در معنا مثل نکره است. ولی در لفظ عیناً مثل علم شخص است و احکام لفظیه‌ای که علم شخص دارد جنس هم داراست.

آدرس: فرق اسم نکره و اسم جنس «النحو الوافی ج ۱ ص ۲۵۹»

توضیح بیت و نحوه البحث ... «النحو الوافی ج ۱ ص ۲۶۸ تعلیقه ۲»

مطلب اول: علم جنس بر دو قسم است.

۱- علم جنسی که برای اعیان وضع شده است. اعیان یعنی جواهر. یعنی اموری که استقلال دارند و قوامشان به خودشان است. (برخلاف اعراض که اموری هستند که احتیاج به قوام دهنده دارند مثل ضرب). حال علم جنس اعیان بر دو قسم است. النحو الوافی ص ۲۶۷

الف) حیوانات غیر اهلی، مثال: «أسامة» که علم است برای جنس شیر.

«ام عریط» که علم است برای جنس عقرب. «ابو الحصین» که علم است برای جنس روباه.

ب) حیوانات اهلی، مثل «ابو ایوب» علم است برای جنس شتر.

«ابو صابر» علم است برای جنس شاه... «ابو المضاء» علم است برای جنس اسب.

۲- علم جنسی که برای معانی وضع شده است. معانی یعنی اعراض. یعنی اموری که مستقل نیستند و روی پای خودشان نمی‌توانند بایستند. مثل «سبحان» که علم است برای منزه کردن خداوند از عیب، «فجار» علم است برای اعراض کردن از حق و...

«برة» علم است برای نیکی کردن و... «ام قشعم» که علم است برای مردن. همه این مثالها احتیاج به قوام دهنده دارند.

مطلب دوم: سومین از معارف اسم اشاره می‌باشد.

اسم اشاره: عبارت است از اسمی که بر دو چیز دلالت می‌کند: ۱- ذات و معنی ۲- اشاره کردن به آن ذات مثل کلمه «ذا» که دلالت دارد بر این جسم و ذات و اشاره کردن به آن.

رتبهٔ اسم اشاره مقدم است یا موصول: اسم اشاره از جهت تعریف مقدم است بر موصول به علت اینکه در اسم اشاره معنی حاضر است و با چشم دیده می‌شود. و لذا در الفیه مصنف اسم اشاره را مقدم بر موصول کرده است.

مطلب سوم.

مشار الیه:
- مفرد باشد
  - مذکر باشد: الف: عاقل باشد. ب: غیر عاقل باشد.
  - مؤنث باشد: الف: عاقل باشد. ب: غیر عاقل باشد.
- مثنی باشد
  - مذکر باشد: الف: عاقل باشد. ب: غیر عاقل باشد.
  - مؤنث باشد: الف: عاقل باشد. ب: غیر عاقل باشد.
- جمع باشد
  - مذکر باشد: الف: عاقل باشد. ب: غیر عاقل باشد.
  - مؤنث باشد: الف: عاقل باشد. ب: غیر عاقل باشد.

www.soda96.ir - کانال صدا @soda96 - صوت و جزوات دروس برترین اساتید حوزه

حال صیغهٔ اسم اشاره برای مفرد مذکر عاقل یا غیرعاقل: ذا، ذاءِ، ذائِهِ، آلک. نحو الوافی ص ۲۹۰ تعلیقه ۱

صیغهٔ اسم اشاره برای مفرد مؤنث عاقل یا غیرعاقل: تا، تی، ذی، ذِه، ذِهِ، ذهی، ذات. نحو الوافی ص ۲۹۰ تعلیقه ۲

صیغهٔ اسم اشاره برای تثنیه مذکر عاقل یا غیرعاقل: ذان در حالت رفعی و ذَیْن در حالت نصب و جر.

صیغهٔ اسم اشاره برای تثنیه مؤنث عاقل یا غیرعاقل: تان در حالت رفعی و تَیْن در حالت نصب و جر.

دو نکته: نکته ۱. مفرد بر دو قسم است، الف، حقیقی مثل هذا زیدٌ ب، حکمی مثل: هذا الرَّهط

نکته ۲. مذکر بر دو قسم است، الف) حقیقی مثل هذا زیدٌ ب) حکمی مثل: هذا ربیٌّ

مطلب چهارم: طرز استعمال اسم اشاره: زمانی که متکلم بخواهد اسم اشاره را استعمال کند باید دو عمل انجام دهد:

۱ـ حالت مشارالیه را از جهت افراد و تثنیه و جمع، عقل و عدم عقل و مذکر و مؤنث بشناسد.

۲ـ حالت مشارالیه را از جهت قرب و بعد و توسط بشناسد و بعد از این دو شناخت اسم اشاره را استعمال کند و بکار برد.

آدرس: الفاظ مفرد «ابن عقیل ج ۱ ص ۱۳۰ تعلیقه ۲»

مطلب اول: مشارالیه اگر جمع باشد چه آن جمع مذکر باشد و چه مؤنث؛ چه عاقل باشد و چه غیرعاقل، در این صورت از کلمهٔ «اولی» استفاده می‌شود که در آن دو لغت وجود دارد: ۱ـ لغت بنی تمیم که اولی را مقصور می‌خوانند که در این صورت مبنی بر سکون!

۲ـ لغت حجاز که اولی را ممدود می‌خوانند که در این صورت مبنی می‌شود بر کسر. در اینجا سه سؤال مطرح می‌شود: مراد از همزه و مد

الف، چرا مبنی شد؟ ب: چرا مبنی بر حرکت شد؟ ج، و چرا مبنی بر کسر شد؟ ص ۲۹۱ حاشیه

تنبیه: در اینکه مشارالیه چند حالت و مرتبه دارد دو قول است: ۱ـ قول مصنف: دو حالت دارد: ۱ـ قریب ۲ـ بعید

۲. قول ابن حاجب (اکثر نحاة) سه حالت دارد ۱. قریب ۲ـ بعید ۳ـ متوسط

مطلب دوم: مشارالیه سه حالت دارد:

۱ـ قریب: زمان: الفاظ اشاره به قریب زمانی، اسماء اشاره‌ای است که تا حال خوانده شد مثل ذا، تا، ذان، ...

مکان: الفاظ اشاره به قریب مکانی: ۱ـ اسماء اشاره‌ای که خوانده شد ۲ـ هنا، ههنا که فقط برای اشاره به مکان هستند.

۲ـ بعید: زمان: الفاظ اشاره به بعید زمانی اسماء اشاره‌ای است که به آنها کاف خطاب متصل شده است حال با لام باشد مثل ذلک یا بدون لام باشد مثل ذاک

مکان: ۱ـ الفاظ اشاره به بعید مکانی اسماء اشاره‌ای که به آنها کاف خطاب متصل شده باشد با لام یا بدون لام باشد مثل ذلک و ذاک

۲ـ اسماء اشاره ثَمَّ، ثَمَّة، هِنّا، هَنّا، هنالک، هناک، هِنّت، هَنّت، هُناک که این الفاظ فقط برای اشاره به مکان بعید هستند.

۳ـ مشارالیه... یعنی مشارالیه واقعاً دور نیست ولی بخاطر عظمت دادن به او و یا تحقیر کردن او، او را دور فرض می‌کنیم. و الفاظ اشاره در این قسم همان اسماء اشاره‌ای است که برای دور به کار می‌رود مثل ذلک و ذالک...

مطلب سوم: در سه صورت آمدن لام در اسم اشاره ممتنع است: ۱ـ در صورتی که هاء تنبیه بر اسم اشاره داخل شده باشد مثل ...

۲ـ در صورتی که اسم اشاره تثنیه باشد مثل ذان ۳ـ در صورتی که اسم اشاره جمع باشد عند اکثر اولاء

مطلب ...: موصول بر دو قسم است. الف، موصول حرفی ب، موصول اسمی

ـ موصول اسمی نیز بر دو قسم است: ۱ـ موصول اسمی مختص ۲ـ موصول اسمی مشترک

در رابطه با موصول حرفی ۳ بحث مطرح می‌شود:

۱ـ تعریف موصول حرفی: هر حرفی که با صله‌اش به تأویل مصدری برود موصول حرفی گویند. مثلاً به أنّ موصول حرفی گویند زیرا که با آن جمله گفته شده تأویل به مصدر می‌رود. مثل: اعجبنی أن تضرب زید ← ضرب زید

۲ـ تعداد آن و نام آنها: در تعداد موصولات حرفی و نام آنها مجموعاً سه قول است:

الف، ۵ عدد است که عبارتند از: أنّ، أن، لو، ما، کی

ب، ۶ عدد است که عبارتند از: أنّ، أن، لو، ما، کی، همزهٔ تسویه. نحو الوافی ج ۱ ص ۳۷۴

ج، ۶ عدد است که عبارتند از: أنّ، أن، لو، ما، کی، الذی. قواعد الاساسیه ص ۹۹

۳ـ صلهٔ هر یک از موصولات حرفی:

صلهٔ أن: فعل متصرف است ماضی یا مضارع یا امر. اما مواردی که أن داخل بر فعل جامد شده است مثل أن لیس... أن مخففه از ثقیله است چون أن بر چهار قسم است: ۱ـ مصدریه ۲ـ مخففه از ثقیله ۳ـ مفسّره ۴ـ زائده

صلهٔ أنّ: اسم و خبرش می‌باشد و اگر مخفف بشود و بشود أن باز هم صله‌اش اسم و خبرش است ولی اسم آن... می‌شود.

صلهٔ لو: فعل ماضی و مضارع می‌باشد و غالباً کلمه لو بعد از افعالی که دلالت بر دوستی و محبت می‌کند واقع می‌شود.

www.soda96.ir – صوت و جزوات دروس برترین اساتید حوزه – soda96@ کانال صدا

صله یا فعل ماضی و مضارع که ثلاثی باشد و گاهی هم جمله اسمیه است.
صله کی فقط فعل مضارع است مثل کی أدخلَ.

مطلب دوم: مصنف موصولات اسمی مختص را یک یک ذکر می کند:
برای مفرد مذکر عاقل یا غیر عاقل کلمهٔ الّذی است و در آن لغاتی است: الّذی، الَّذِ، الَّذْ
۱- برای مفرد مؤنث عاقل یا غیر عاقل کلمهٔ الّتی است و در آن لغاتی است: الّتی، الَّتْ، الَّتِ
درس: نحو الوافی ج ۱ ص ۳۷۴، اوضح المسالک ج ۱ ص ۱۳۸ تعلیقه»

نکته: با اینکه بخواهیم اسم معرب را تثنیه بسازیم چیزی از آن لفظ مفرد حذف نمی شود: ۲ مثال:
۱- القاضی تثنیه اش می شود القاضیان ۲- فتی تثنیه اش می شود فتیان
لازم نیست دیگر چه آخر آن الف باشد چه یاء حذف نمی شود.
تثنیه الّذی: زمانی که بخواهیم الّذی و الّتی را تثنیه بسازیم یاء از هر دو حذف می شود و علامت تثنیه بعد از ذال و تاء قرار می گیرد.
می شود اللّذان و اللّتان و لا یقال اللّذیان و اللّتیان. تا فرق باشد بین تثنیه معرب و تثنیه اسم مبنی که مبنی است.
همین طور در تثنیه ذا و تا که اسم اشاره هستند گفته می شود ذان و تان نه ذیان و تیان، بخاطر علتی که ذکر شد. «اوضح ج ۱ ص ۱۳۱»
نکته: زمانی که الّتی و الّذی تثنیه بسته می شوند در تثنیه آن در سه لغت است.
تشدید نون: به اینگونه که بگوییم اللّذانّ. و در تشدید نون دو قول است:
۱- بصریون گویند تشدید نون فقط با الف. یعنی در حالت رفعی جایز است ولی با یاء یعنی در حالت نصبی و جری جایز نیست.
۲- کوفیون گویند تشدید نون چنانکه در حالت رفع جایز است در حالت نصب و جر هم همین طور است و عقیدهٔ مصنف هم همین است.
تخفیف نون: اللّذانِ، اللّتانِ
حذف نون: اللّذا، اللّتا «شرح التصریح ج ۱ ص ۱۳۲»
با علت تشدید نون این است که این نون مشدد عوض از یاء باشد که در مفرد حذف شده است. نحو الوافی ص ۳۰۹ تعلیقه ۱
... : زمانی که کلمهٔ ذا و تا که هر دو اسم اشاره اند تثنیه بسته شوند در آن ۲ لغت است.
تخفیف نون: به اینکه گفته شود ذانِ تانِ

۲- تشدید نون: با اینکه نون مشدد عوض باشد از الف که در مفرد بوده است و حذف شده است. لا لغت سوم که حذف نون باشد جایز نیست چون با مفرد اشتباه می شود... «شرح التصریح ج ۱ ص ۱۳۲»
مطلب چهارم. الّذی که مفرد مذکر است دارای دو جمع است:
۱- أُلی: که به دو صورت خوانده می شود: ۱- بصورت قصر: أُلی ۲- بصورت ممدود: أُلاء
البته اینکه می گوییم أُلی جمع الّذی است مجاز است (مثل اینکه بگوییم زید بشر است) چون أُلی اسم جمع است برای الّذی نه جمع
چون جمع آن است که از لفظ خود مفرد داشته باشد ولی أُلی ندارد. «تحقیق بجالب اشمونی ج ۱ ص ۱۵۰»، نحو الوافی ص ۳۲۱ تعلیقه ۱
۲- الّذین: فرقی که بین أُلی و الّذین وجود دارد این است که أُلی برای عاقل و هم غیر عاقل می آید ولی الّذین فقط برای عاقل می آید.
مطلب پنجم: ۲ نکته در مورد الّذین: ... ملحق به جمع است. نحو الوافی ص ۳۱۰ تعلیقه ۲
۱- در الّذین ۲ لغت است: الف) در هر سه حالت یعنی رفع و نصب و جر با یاء باشد.
ب) در حالت رفع با واو باشد و در حالت نصبی و جری با یاء باشد که این لغت قبیله هذیل یا عُقیل است. و گفته شده بنابراین
لغت الّذین معرب است. «شرح التصریح ج ۱ ص ۱۳۳» نحو الوافی ص ۳۱۰ تعلیقه ۳
۲- چرا الّذین مبنی است با اینکه جمع است و جمع هم از خصوصیات اسم است و با شباهت حرفی جنگ می کند؟
چون الذین که جمع الّذی است بر طبق جمعهای معرب جمع بسته نشده است تا با شباهت حرفی معارضه کند. طریقه جمعهای
معرب نحوی است که باید معنای جمع بیشتر از معنای مفرد باشد مثل زیدون که جمع زید است. بر خلاف الّذین و الّذی
که معنای مفرد بیشتر از جمع است لذا با اینکه جمع است مبنی است. بر خلاف تثنیه که طریقه تثنیه معرب است.
آدرس: ۱- تحقیق در شعر أبی کلیب: أَنَّ بنی... «اوضح المسالک ج ۱ ص ۱۴۰»
۲- تحقیق در شعر نحن الّذون صبّحوا الصّباحا «اوضح المسالک ج ۱ ص ۱۴۳»
۳- تحقیق در شعر مما آباؤنا بأمنّ ... «اوضح المسالک ج ۱ ص ۱۴۶»

مطلب اول: الّتی که برای مفرد مؤنث می آید برای آن جمعهای متعددی ذکر شده است مثل: اللّاء، اللّاتِ، ...
با این الفاظ را که می گوییم جمع هستند مجازاً می گوییم چون اینها همگی اسم جمع هستند. «اشمونی ج ۱ ص ۱۵۰»
مطلب دوم: بحث در مورد موصولات اسمی مشترک است.

کانال ایتا soda96@ - صوت و جزوات دروس برترین اساتید حوزه - www.soda96.ir

موصول اسمی مشترک آن است که با یک لفظ برای همه‌ی معانی می‌آید یعنی بدون تغییر کردن لفظش برای مفرد و مذکر و فروع آن در می‌آید. موصولات اسمی مشترک عبارتند از:

۱ـ مَن: کلمه‌ی من برای عالِم و عاقل می‌آید ولی در سه مورد برای غیر عاقل هم می‌آید:

الف) غیر عالم را به منزله و در جای عاقل و عالم قرار می‌دهیم. به این معنا که متکلم گاهی غیر عالم را به منزله‌ی عالم قرار می‌دهد و احکام عالم را بر آن پیاده می‌کند. مثل: أسِرْبَ القطا هل مَنْ ... در مثال شاعر پرندگان را که غیر عالم هستند به منزله‌ی عاقل و عالم قرار داده است لذا آن‌ها را ندا می‌کند و ندا کردن مختص به عالم است ...

ب) آنجایی که عالم و غیر عالم با هم مخلوط شوند و اما افضل از این دو را که عالم است غلبه بدهیم بر دیگری و لفظ مَن را برای هر دو اطلاق کنیم مثل: یُسَبِّحُ لَهُ مَن فِی السَّمٰوَاتِ وَ مَن فِی الأَرضِ. در آیه دو مَن به کار رفته است و چون کسانی که در آسمان‌ها و زمین هستند هم عالم و هم غیر عالم هستند ولی از لفظ مَن استفاده شده است که اختصاص به عالم دارد به خاطر غلبه دادن عالم بر غیر عالم.

ج) آنجا که عالم و غیر عالم در تحت یک لفظ عام و کلی قرار بگیرند و ترجیح بشوند آنگاه به وسیله‌ی مَن یا مِن جاره تفصیل داده شود مثل: واللهُ خَلَقَ کُلَّ دابّةٍ مِن ماءٍ فَمِنهُم مَن یَمشی عَلی بَطنِه ...

در آیه لفظ کلّ دابة عام است یعنی بر جنبنده و شامل عالم و غیر عالم هر دو می‌شود آنگاه به وسیله‌ی مَن یا مِن جاره تفصیل داده شده و جدا شده است. بنابراین در مَن اول رسم است.

۲ـ ما: در ما اختلاف است و دو قول وجود دارد:

الف) ما در حق عاقل به کار می‌رود و در حق غیر عاقل هم به کار می‌رود ولی بیشتر در غیر عاقل استعمال می‌شود بر خلاف مَن.

ب) ما فقط در حق غیر عاقل به کار می‌رود و این قول مردود است به آیه: فَانکِحُوا ما طابَ لَکُم مِنَ النِّساءِ.

۳ـ ال: لفظ ال به طور مساوی هم برای عاقل و هم برای غیر عاقل به کار می‌رود.

مطلب سوم: ال که داخل در اسم فاعل و اسم مفعول می‌شود دو نوع است:

۱ـ گاهی «عهد» است و این در نهایت قلّت است و بالاجماع برای تعریف است و در اینجا بحث نیست مثل جاءَ مُحسِنٌ و رأیتُ المُحسِنَ.

۲ـ گاهی برای محدثیت. در اینجا سه قول است:

الف) موصول اسمی است به خاطر دلیل. یک دلیل این است که ضمیر به آن عود می‌کند. مجالس ج ۲ تعلیقه ۱

ب) موصول حرفی است به یک دلیل و این قول مردود است چون این ال و جمله‌اش مؤول به مصدر نمی‌شود " "

ج) حرف تعریف است که این قول هم باطل است چون اگر ال تعریف باشد و ال تعریف هم از مختصات اسم است و اسم

عامل نمی‌شود و عمل نمی‌کند و حال آن که عمل می‌کند. آدرس اقوال در ال «رشیدی ج اص ۱۵۶ و ۱۵۷»

تحقیق در شواهد شعر أسِرْبَ القطا هل مَن ... «اوضح ج ۱ ص ۱۴۷»

در اینکه ال موصوله مفید تعریف است یا نه ... «النحو الوافی ج ۱ ص ۳۳۴ تعلیقه ۱»

ر.ک: ... ج ۱ ... تعلیقه ۲

مطلب چهارم: گفتیم که ال از موصولات اسمی مشترک است پس باید یا مبنی باشد و یا معرب. و حال آنکه ال نه معرب است نه مبنی. جواب: می‌گوییم که در بین کلمات عرب ال خصوصیتی دارد و آن این است که ال موصوله اعراب خودش را به ما بعدش می‌دهد یعنی به صله‌اش که اسم فاعل و اسم مفعول باشد.

الا در جمیع هم همین طور است یعنی اعرابش را به ما بعدش می‌دهد مثل: جاءَ زیدٌ الّا عمروٌ. در نهایت فرقی که بین الّا و ال موصوله وجود دارد این است که ال حقیقتاً اسم است ولی الّا وصفیه بنا بر قولی حرف است.

سؤال: چرا ال موصوله داخل بر صفت مشبهه نمی‌شود؟ ص ۲۰ تعلیقه ۱

جواب: چون ال موصوله در حقیقت داخل بر فعل معلوم شده است یعنی الشریف ... الشّرف. و این صحیح نیست چون که دلالت بر ثبوت می‌کند تاویل به چیزی که دلالت بر حدوث می‌کند نمی‌رود.

مطلب پنجم: یکی از موصولات اسمی مشترک لفظ «ذو» می‌باشد در نزد قبیله طی که هم برای عاقل و هم برای غیر عاقل به کار می‌رود ... مکانی در رابطه با کلمه «ذو» موصوله ...

۱ـ مشهورترین لغت در «ذو» این است که در همه حالات ذو با شد یعنی یک لفظ باشد برای ۶ معنا که ۹۵ ... از قبیل: ... الگوینه ... ذو فعل، ذو فعلت، ذو فعلت ...

۲ـ طائفه طی در ذو بر چند دسته‌اند: الف) عده‌ای آن را مبنی بر سکون می‌دانند و در همه حالات گویند «ذو».

ب) عده‌ای آن را معرب می‌دانند مثل اعراب ذو که از اسماء سته است یعنی در حالت رفعی با واو، حالت جری با یاء و حالت نصبی با الف.

۳ـ بعضی از طائفه طی حرف واو در کلمه ذو را قلب به الف می‌کنند و «ذا» و «ذات» را با تاء تأنیث اضافه می‌کنند که ذات برای مفرد مؤنث می‌آید. در ذات دو لغت است:

۱ـ همیشه مبنی بر ضم

۲ـ معرب بشود از نوع اعراب مسلمات (جمع مؤنث سالم).

www.soda96.ir – جزوات و نمونه سوالات دروس حوزه – soda96@

۲ـ بعضی از طائفه طی بجای ذو کلمه ذواتُ را برای جمع مؤنث بکار می برند. در ذوات هم دو لغت است:

۱ـ جمله مبنی بر ضم . ۲ـ معرب شود از نوع اعراب سالمات

۵ـ ذو طائی در تثنیه و جمع بسته می شود و گفته می شود، ذَوا، ذَوَی، ذَوُو، ذَوِی

همچنانکه ذات تثنیه و جمع بسته می شود و گفته می شود، ذاتا، ذواتا، ذواتُ

مطلب دوم: یکی دیگر از موصولات اسمی مشترک کلمه ذا می باشد که هم برای عاقل و هم برای غیر عاقل بکار می رود. علما گفته اند ذا با سه شرط موصوله است:

۱ـ قبل از آن ما و یا مَن استفهامیه باشد پس اگر قبل از آن ما یا مَن استفهام نبود موصوله نیست.

۲ـ ملغی نشود. ملغی شدن آن به این است که زائده باشد که به این الغاء حقیقی گویند و یا اینکه با مَن یا ما استفهام ترکیب شود و مجموعاً یک کلمه برای استفهام بشوند که به این الغاء حکمی گویند.

۳ـ ذا اسم اشاره نباشد.

مثال برای ذا موصوله: الا تسألان المرءَ ماذا یحاولُ. در این ذا هر سه شرط جمع است و جمله یحاولُ صله ذا است و عائد آن محذوف است.

آدرس: در مورد «ذو» «الاستراباذی ج ۱ ص ۲۲۱»

تحقیق در شعر «الا تسألان المرء ماذا یحاول...» «ارجع ج ۱ ص ۱۵۹»

تحقیق در شعر «و بئری ذو حفرت و ذو...» «ارجع ج ۱ ص ۱۵۴»

الغاء حقیقی و حکمی: «الاشمونی ج ۱ ص ۱۵۹ - الاستراباذی ج ۱ ص ۲۲۳»

مطلب ثانی: یکی از موصولات اسمی مشترک کلمه «ذا» می باشد.

اولیون گویند اگر کلمه ذا بخواهد موصول اسمی مشترک باشد ۲ شرط دارد: ۱ـ ملغی نشده باشد

۲ـ ذا اسم اشاره نباشد. و تقدیم ما یا من استفهامیه شرط نیست در آنها. یعنی اگر نباشد هم اشکال ندارد.

دلیل ایشان: هذا تحملین طلیقُ. گویند هذا برای تنبیه، ذا موصوله و مبتدا، تحملین صله ذا، عائد به موصول هم حذف شده است، طلیقُ خبر برای ذا.

اما به دلیل آنها دو جواب داده شده است:

۱ـ اینکه ذا در این عبارت موصول نیست بلکه اسم اشاره است و مبتدا می باشد، تحملین که فعل و فاعل است جمله حالیه است و محلاً منصوب که حال است از ضمیر مستتر در طلیق. اگر که قائل شویم حال مقدم بر عاملش که صفت مشبهه (طلیق) است می شود.

۲ـ شیخ یلقینی: ذا در این عبارت موصوله نیست بلکه اسم اشاره است ولی این عبارت از موارد است که موصول در آن حذف شده است چنانکه در: نور الله ما قلتم موصول حذف شده است که اصل آن بوده است نور الله ما الذی قلتم و عائد صله هم حذف شده است پس اصل هذا تحملین طلیق بوده است هذا الذی تحملین طلیقٌ و عائد هم حذف شده است.

کلام شارح: گوید از جواب اول را بپذیرید جواب دوم هم جواب نیکوست و جواب شعر منحصر در جواب دوم نیست ولی اگر جواب اول را نپذیرید جواب از شعر منحصر و متعین می شود در جواب دوم.

مطلب دوم: کلیه موصولات. (چه مختص و چه مشترک) بایستی بعد از آنها جمله ای بیاید که این جمله ۳ شرط دارد:

۱ـ باید در جمله رابط باشد که این رابط صله را به موصول ربط می دهد حال رابط ۲ حالت دارد:

الف) یا اسم ظاهر است. مثل انت الذی فی رحمة الله اطمع...

ب) یا ضمیر است: ۱ـ یا ضمیر مخاطب است ... ۲ـ یا ضمیر متکلم است مثل انا الذی

۳ـ یا ضمیر غائب است مثل جادنی الذی رأیتهُ و غالباً رابط حین ضمیر غائب است.

تحقیق بسیار جالب «مغنی باب رابع - کتابهای قدیم ص ۲۶۱»

۲ـ رابط باید مطابق با موصول باشد در افراد و تثنیه و جمع و تذکیر و تأنیث. ولی در ضمیر مَن و ما دو وجه جایز است هم می توانیم مراعات لفظ من و ما را بکنیم و همیشه مذکر بیاوریم و هم می توانیم مراعات معنی من و ما را بکنیم و ضمیر را مطابق با معنی آن در بیاوریم.

مطلب سوم: صله موصول دو حالت دارد:

۱ـ جمله باشد که در این صورت سه شرط دارد:

الف: جمله خبریه باشد هم لفظاً و هم معناً. چون ممکن است جمله ای لفظاً خبریه باشد ولی از لحاظ معنا انشائیه باشد مثل: جاد الذی رحمه الله. پس جمله انشائیه صله موصول واقع نمی شود.

ب) معنی تعجب نداشته باشد پس فعل تعجب صله واقع نمی شود مثل جاء الذی ما احسن.

ج) معنای جمله برای مخاطب معلوم باشد غالباً تا بدین وسیله سبب مشخص شدن موصول شود. و اینکه گفته شد غالباً بخاطر اینکه گاهی شرط نیست جمله صله معلوم باشد مثل آنجا که متکلم بخاطر عظمت دادن مسند الیه را مجهول بیاورد مثل:

کانال صدا @soda96 - صوت و جزوات دروس برترین اساتید حوزه - www.soda96.ir

وَفَغَشِيَهُم مِنَ اليَمِّ مَا غَشِيَهُم

۲ـ شبه جمله باشد. یعنی ظرف و جار و مجرور باشد که شرط آن این است که ظرف و جار و مجرور تام باشند. یعنی ظرف و جار و مجرور طوری باشد که به مجرد اینکه آنها را ذکر کردیم متعلق آن فهمیده شود مثل: جاءَ الّذي في الدّارِ ـ برخلاف جاءَ الّذي بِكَ یا جاءَ الّذي اليومَ

آدرس: تحقیق بسیار جالب اشرفی ازرضی در مورد «ذو» «داشرینا ج ا ص ۱۵۸»

ـــ تحقیق در مورد تام «ابن عقیل ج ا ص ۱۵۵، شرح التصریح ج ا ص ۱۴۱، النحو الوافی ج ا ص ۳۴۷ ت ۳»

ـــ تحقیق در مورد هذا تحملین طلیق «اوضح المسالک ج ا ص ۱۶۲»

مطلب اول: جمله صله ده شرط دارد که در کتاب ذکر نشده ولی شرایط دیگری نیز دارد که به بعضی اشاره می‌شود:

۱ـ جمله صله باید بعد از موصول باشد پس جمله موصول حتی جزئی از آن هم بر موصول مقدم نمی‌شود.

۲ـ جمله صله باید بلا فاصله بعد از موصول قرار بگیرد و فاصله افتادن جایز نیست مگر جایی که فاصل، جمله قسم یا جمله حالیه یا جمله ندا یا جمله معترضه باشد.

۳ـ جمله صله باید برای هر افراد معلوم باشد مثل جاءَ الّذي فَمُهُ فِي وَجهِهِ.

مطلب دوم: گفته شد گاهی ظرف و جار و مجرور صله واقع می‌شوند به شرط اینکه تام باشند. حال این ظرف و جار و مجرور احتیاج به متعلق دارند.

سؤال: متعلق آنها چیست؟ شارح گوید: اولاً متعلق فعل است چون صله باید جمله باشد.

ثانیاً متعلق باید محذوف باشد وجوباً. چون ظرف و یا جار و مجروری که صله واقع می‌شوند دلالت دارند بر متعلق. لذا ذکر آن درست نیست چون اگر ذکر شود لغو است.

مطلب سوم: صلهٔ اَلْ موصوله ۴ چیز واقع می‌شود:

۱ـ صفت صریحه: یعنی صفتی که اسم شدن بر او غالب نشده است. یعنی اسم فاعل و اسم مفعول و صیغهٔ مبالغه که بر وصفیت خود باقی باشند و اسم نشده باشند. مثل الضّارب، المضروب، الضّرّاب، برخلاف المأذون، والمتوکّل (خلیفه عباسی) والأبطح (اسم برای مکان وسیع) چون در این سه مثال وصف، اسم شده است ولذا اَلْ داخل بر آنها موصول

نیست. پس اگر اسم شدن بر وصف غالب شود آن وصف جامد می‌شود و اَلْ داخل بر آن موصول نیست.

۲ـ فعل مضارع: خیلی کم صلهٔ اَلْ قرار می‌گیرد مثل: التّرضی حکومته.

۳ـ ظرف مثل شعر علی المَعَهْ. مَعَهْ که ظرف است صلهٔ اَلْ واقع شده است که در این صورت متعلق این ظرف اسم است ... علی ... مَعَهْ.

۴ـ جمله اسمیه: مثل شعر من القومِ الرّسولُ اللهِ منهم. در این شعر رسول الله مبتدا است و منهم خبر مبتداست و این جمله اسمیه صله برای اَلْ است و خود اَلْ موصوله در این شعر محلاً مجرور است و صفت است برای القوم.

مطلب چهارم: سؤال: دخول اَلْ موصوله بر فعل مضارع به چه نحو است!

جواب: دو قول است ... قول اول: جمهور گویند دخول اَلْ بر فعل مضارع ضرورت است. و در حال اختیار جایز نیست ... در شعر التّرضی حکومته بنا بر ضرورت است و شعرا مراعاتی جز این دارند.

قول دوم: مصنف گوید دخول بر فعل مضارع ضرورت نیست ولی کم است و شاعر در شعر به جای التّرضی می‌توانست بگوید المرضی پس معلوم است که ضرورت نیست

اشکال شارح بر قول دوم: شاعر می‌توانست بگوید المرضی بجای التّرضی چون اگر می‌گفت المرضی در شکل بزرگتری گرفتار می‌شد و آن این است که المرضی با نائب فاعلش که حکومته است در تأنیث مطابقت نکرده است پس معلوم است که التّرضی ضرورت است. البته عده‌ای گویند که این اشکال صحیح نیست چون حکومته مؤنث مجازی است.

مطلب پنجم: در رابطه با کلمه «اَیّ» که موصول اسمی مشترک است یا مختص اختلاف است. و دو قول وجود دارد.

۱ـ عده‌ای گویند که موصول اسمی مشترک است یعنی یک لفظ است که برای ۶ معنا می‌آید ...

۲ـ عده‌ای گویند که موصول اسمی مختص است یعنی برای هر معنایی یک لفظ مشخص دارد به این طریق: اَیٌّ، اَیّانِ، اَیّونَ، اَیّه، اَیّتانِ، اَیّاتٌ. کلام شارح «وقد تُؤَنَّث بالتاءِ لِلمؤنّث» به این قول اشاره دارد.

مطلب ششم: کلمهٔ اَیّ دارای ۴ حالت است:

۱ـ مضاف باشد و صدر صلهٔ آن یعنی اول صلهٔ آن مذکور باشد مثل یُعجِبُني اَیُّهُم هُوَ قائِمٌ.

۲ـ مضاف نباشد و صدر صلهٔ آن محذوف باشد مثل یُعجِبُني اَیٌّ قائِمٌ.

۳ـ اضافه نشود و صدر صلهٔ آن مذکور باشد مثل: یُعجِبُني اَیٌّ هُوَ قائِمٌ.

۴ـ اضافه شود و صدر صلهٔ آن حذف شود مثل یُعجِبُني اَیُّهُم قائِمٌ.

www.soda96.ir — صوت و جزوات دروس برترین اساتید حوزه — کانال ما @soda96

...۱ـ چنانکه صدر صلهٔ ایّ گاهی ضمیر است (اغلب) گاهی نیز اسم ظاهر است: جاءَ أیُّهم زیدٌ ضاربُهُ

...۲ـ در معرب و مبنی بودن این چهار حالت، دو قول است.

...۳ـ این چهار حالت تماماً از شعر «ثمّ لَنَنْزِعَنَّ...» بیرون می‌آید که صورت چهارم از منطوق شعر و سه صورت دیگر از مفهوم شعر. آدرس: بیرون آوردن چهار حالت از شعر «اشمونی ج ۱ ص ۱۶۶»

اختلاف در مورد صلهٔ أل که فعل مضارع باشد «اشمونی ج ۱ ص ۱۶۵»

اختلاف در أیّ «اشمونی ج ۱ ص ۱۶۶»

تحقیق در مورد شعر «ما انت بالحکم الترضی حکومته» «دار فرح ج ۱ ص ۱۶۵»

تحقیق در مورد اینکه أیة معرف است یا غیر معرف «شرح التصریح ج ۱ ص ۱۳۶ حاشیه»

... لیس زید قائماً. این یک قضیه سالبه است و در سه مورد صادق است. و اگر کسی در این سه مورد بگوید نمی‌گویند دروغ گفته است.

... زیدی نباشد و شما بگوئید لیس زید قائماً درست است که در منطق گویند سالبه به انتفاء موضوع.

... قیامی نباشد یعنی زید هست ولی حالت قیام ندارد و شما بگوئید لیس زید قائماً درست است که در منطق گویند سالبه به انتفاء محمول

... زیدی باشد و نه قیام در این صورت هم اگر بگوئیم لیس زید قائماً درست است که در اینجا سالبه است به انتفاء هر دو (موضوع و محمول)

... کلمهٔ أیّ دارای ۴ حالت است که هر ۴ حالت از شعر «أیّ کما وأعربت ما لم تُضَفْ وصدر وصلها ...» بیرون می‌آید. اما حالت ... از مفهوم شعر فهمیده می‌شود به این نحو که شعر می‌گوید کلمهٔ أیّ معرب می‌شود مادامی که اضافه نشود با حذف صدر صله و مفهوم ... این است که کلمهٔ أیّ مبنی می‌شود در صورتی که اضافه شود با حذف صدر صله.

... سه حالت دیگر: عبارت «أعربت ما لم تُضَفْ وصدر وصلها ضمیرٌ انحذف» یک قضیه سالبه است مثل قضیه لیس زید قائماً.

... این عبارت در سه مورد صادق است.

... اگر أیّ مضاف نباشد و صدر صله آن محذوف باشد می‌توانیم بگوئیم أیّ اضافه نشده است با حذف صدر صله.

... اگر أیّ مضاف باشد ولی صدر صله آن مذکور باشد می‌توانیم بگوئیم أیّ اضافه نشده است با حذف صدر صله.

... اگر أیّ مضاف نباشد و صدر صله آن مذکور است می‌توانیم بگوئیم أیّ اضافه نشده است با حذف صدر صله.

... در کلمهٔ أیّ موصوله سه قول است:

۳: ...

قول اول: أیّ در سه حالت معرب است و در یک حالت مبنی. و حالت بناء حالتی است که أیّ اضافه شود و صدر صلهٔ آن محذوف باشد در این صورت أیّ مبنی بر ضم می‌شود مثل «ثُمَّ لَنَنْزِعَنَّ ... أیُّهم قائمٌ».

در حالت چهارم که مبنی بر ضم می‌شود ۳ سؤال مطرح می‌شود.

سؤال ۱ـ چرا مبنی شد؟ جواب: أیّ از موصولات است و موصولات شباهت افتقاری به حرف دارند و از طرفی همیشه اضافه می‌شوند و اضافه هم از خصوصیات اسم است که این اضافه با شباهت افتقاری معارضه می‌کند. ولی در حالت چهارم شباهت افتقاری برنده است چون احتیاج أیّ شدید شده است. چون أیّ اولاً به صله احتیاج دارد و ثانیاً به صدر صله احتیاج دارد و اضافه نمی‌تواند با شباهت افتقاری معارضه کند لذا مبنی می‌شود.

سؤال ۲ـ چرا مبنی بر حرکت شد؟ جواب: بخاطر دفع التقاء ساکنین

سؤال ۳ـ چرا مبنی بر ضم شد؟ جواب: دو علت دارد:

الف: علت صبان، که در اشمونی که اختصاراً ذکر شود.

ب: علت ملا جلال: چون أیّ شباهت به قبل و بعد دارد و همانطور که آنها مبنی بر ضم می‌شوند أیّ هم مبنی بر ضم می‌شود. شباهت أیّ به آنها در این است که از هر کدام از اینها چیزی حذف شده است که روشن کننده آنهاست. از قبل و بعد مضاف الیه حذف شده است که به وسیله آن معنای قبل و بعد روشن می‌شود و از أیّ هم صدر صله حذف می‌شود که بواسطهٔ صدر صله مقصود از أیّ روشن می‌گردد. پس از هر کدام چیزی که روشن کنندهٔ آنهاست حذف شده است.

اشکال: مراعات کردن لفظ أیّ بجا است پس صدر صله همیشه ضمیر مذکر مفرد می‌آید پس باز هم به وسیلهٔ صدر صله مقصود مشخص نمی‌شود!

جواب: مراعات کردن لفظ أیّ و ضمیر را همیشه مفرد مذکر آوردن کم است و غالباً مراعات معنی می‌شود و مقصود روشن می‌گردد.

قول دوم: أیّ در دو حالت معرب است و در دو حالت مبنی است. اما دو حالت مبنی:

۱ـ مضاف با حذف صدر صله ... ۲ـ غیر مضاف با حذف صدر صله.

قائلین این قول گویند همان علتی که برای مبنی شدن أیّ در صورت اضافه با حذف صدر صله آوردند عیناً همان علت در صورت عدم اضافه با حذف صدر صله هم می‌آید. پس در این صورت هم مبنی می‌شود. پس آنکه مصنف گفته است در صورتی که أیّ اضافه نشده باشد و صدر صلهٔ آن حذف شود علما اجماع دارند بر اینکه معرب است این قول مصنف درست نیست بلکه اختلاف است.

کانال ضیا @soda96 – صوت و جزوات دروس برترین اساتید حوزه – www.soda96.ir

دلیل سوم: أیّ در هر ۴ حالت معرب است و تابع عامل است.

اشکال: اگر شما أیّ را در ۴ حالت معرب می‌دانید پس در آیه مبارکهٔ «ثم لننزعنّ من کل شیعة أیّهم أشدّ» چه می‌گویید با اینکه مفعول برای ننزعنّ است و باید منصوب شود.

جواب: به این اشکال چندین جواب داده شده که به یکی از آنها اشاره می‌شود.

گوییم این فتحه، فتحهٔ حکایتی است نه بنائی. به این معنا که اصل آیه چنین بوده است: لننزعنّ من کلّ شیعةٍ الّذی یُقال فیه أیّهم أشدّ. که الّذی مفعول برای ننزعنّ است و أیّهم أشدّ مبتدا و خبر است و جمله اسمیه که محلاً مرفوع است و نائب فاعل یُقال است. آنوقت موصول با معنی از صله‌اش حذف شده است بعد اعراب أیّهم را حکایت کردیم و آن را تغییر ندادیم یعنی همان اعراب ابتدائیت آن را حکایت و نقل کردیم. آدرس: مبنی شدن أیّ برفعهم «اشمونی ج ۱ ص ۱۶۶»

مطلب دوم: کلیه موصولات اسمی علاوه بر اینکه احتیاج به صله دارند به رابط صله هم احتیاج دارند. حال رابط صله به موصول دو حالت دارد:

این است که رابط ذکر شده باشد که مطابق با اصل است مثل یُعجبنی أیّهم قائمٌ، جاء الّذی ابوه قائمٌ.

این است که رابط حذف شود چنانکه صدر صله‌ای که رابط است حذف می‌شود رابط موصولهای دیگر غیر از أیّ هم حذف می‌شود اما در صورتیکه این دو شرط در آن نیست.

الف) جمله طولانی باشد پس اگر جمله طولانی نشود حذف شدن رابط از آن جایز نیست مثل هو الّذی فی السماء إلهٌ وفی الأرض إلهٌ. و اصل چنین بوده است: هو الّذی هو فی السماء إلهٌ . . . که این صله بخاطر طولانی بودنش، حذف رابط جایز است بر خلاف ما

ب) بعد از حذف شدن رابط باقیمانده باید صلاحیت برای صله شدن نداشته باشد پس اگر با حذف شدن رابط باقیمانده جمله صلاحیت برای صله شدن را داشته باشد مثل آنجائیکه باقیمانده جمله باشد یا ظرف تام و یا جار و مجرور تام باشد جایز نیست حذف رابط. ۳ مثال: جاء الّذی هو ابوه منطلقٌ گفته نمی‌شود: جاء الّذی ابوه منطلقٌ.

جاء الّذی هو فی الدار گفته نمی‌شود. جاء الّذی فی الدار.

جاء الّذی هو عندک گفته نمی‌شود جاء الّذی عندک. «ابن عقیل ج ۱ ص ۱۶۸»

مطلب دوم: رابط و عائد صله سه حالت دارد:

۱ـ ضمیر مرفوعی باشد. اگر رابط ضمیر مرفوعی بود ۲ شرط دارد برای حذف شدن:

الف) صله غیر موصول جمله اسمیه باشد و رابط در آن جمله اسمیه، مسند الیه قرار گرفته باشد.

ب) خبر مسند الیه مفرد باشد مثل یعجبنی ایّهم هو قائمٌ

۲ـ ضمیر منصوبی باشد. اگر رابط ضمیر منصوبی بود سه شرط دارد برای حذف شدن:

الف) ضمیر متصل باشد مثل جاء الّذی ضربتُ. پس اگر رابط ضمیر منفصل بود حذف آن جایز نیست مثل جاء الّذی ایّاه ضربتُ.

ب) ناصب آن رابط جمله فعل تام یا وصف تام باشد علی قول مثل جاء الّذی انا ضاربهُ. پس اگر ناصب غیر این دو بود (یعنی حرف بود) حذف عائد جایز نیست. مثل جاء الّذی انّه منطلقٌ.

ج) آن وصف صله برای أل نباشد پس اگر ضمیر رابط بواسطهٔ وصفی که صلهٔ أل است منصوب شده باشد حذف رابط جایز نیست مثل جاء الّذی أنا الضاربهُ. آدرس: «النحو الوافی ج ۱ ص ۲۵۷ ـ اشمونی ج ۱ ص ۱۷۰»

تحقیق در شعر ما الله مولیک ...... «اوضح ج ۱ ص ۱۶۶ ـ ابن عقیل ج ۱ ص ۱۷۱»

تحقیق در مورد بما ...... «اوضح ج ۱ ص ۱۶۸»

مطلب دوم: حالت سوم از مطلب دوم گذشته.

رابط و عائد در صورتیکه ضمیر مجروری باشد ۲ حالت دارد:

۱ـ مجرور به اضافه باشد یعنی مضاف الیه باشد که در این حالت رابط با دو شرط حذف می‌شود:

الف) رابط بواسطهٔ وصف مجرور شده باشد که مراد از وصف خصوص اسم فاعل است. «اشمونی ج ۱ ص ۱۷۲، نحو الوافی ص ۲۶۰» «اسم مفعول»

پس اگر به غیر اسم مجرور شده باشد حذفش جایز نیست.

ب) آن وصف به معنای حال یا آینده باشد والّا حذف آن جایز نیست.

مثال حالت اول: فاقضِ ما انت قاضٍ ـــ انت قاضیه قاض بمعنای حال یا آینده است به قرینه إقضِ.

۲ـ مجرور به حرف باشد که در این حالت رابط با ۳ شرط حذف می‌شود:

الف) موصول هم مجرور شده باشد. ب) حرفی که موصول و رابط را جر داده است از یک نوع باشد مثلاً هر دو باء یا فی باشد.

کانال شما @soda96 - سوالات و جزوات دروسی ... www.soda96.ir

... هر دو جار و مجرور از یک ماده و ریشه باشد .

... معنای هر دو جار یکی باشد مثلاً هر دو به معنای الصاق یا هر دو به معنای ظرفیت باشند .

... برای حالت دوم : مُرّ بالذی مررتُ به . در اینجا حذف جایز است .

... دوم : همچنین از معارف اسمی است که به واسطهٔ ادات تعریف معرفه شده است حال تعبیر کردن به ادات تعریف بهتر است

... یا به تعریف «أل» ؟ جواب : گوئیم تعبیر به اولی بهتر است تا شامل أم که حرف تعریف است در لغت حمیر بشود .

... سوم : زمانیکه أل بر اسم نکره داخل شود آن اسم را معرفه می‌کند ، سبب معرفه شدن چیست ؟ چهار قول است :

... همزه و لام : یعنی أل سبب تعریف می‌شود بنابراین قول ، همزه ، همزه اصلی و قطع است چون مفتوح می‌شود به دلیل اینکه همزه

... کلمه مجرد است مگر عرض عارض شود در علتی داشته باشد .

... لام به تنهایی : بنابراین قول همزه ، همزهٔ زائد و وصل است و هیچ دخالتی در تعریف ندارد و علت آوردن همزه این است که لام

... در ابتدا ، ساکن جایز نیست ولذا همزهٔ وصل آوردیم .

... حرف تعریف است ولی همزه آن زائده است .

... واضع وقتی بخواهد لفظی را برای معنایی وضع کند باید آن لفظ و معنا را در نظر بیاورد و به ذهن بیاورد . در اینجا وقتی واضع

... است برای تعریف حرفی را وضع کند لام به تنهایی را در ذهن آورد و وقتی می‌خواست به مردم بفهماند که فلان لفظ را برای

... تنها وضع کردم نمی‌توانست به لام تلفظ کند چون ابتدا به ساکن است ولذا به مردم می‌گفت لفظ أل را برای تعریف

... لام و چون در مقام به ذهن آوردن همزه را به ذهن نیاورد همزه زائد است .

... تعریف همزه به تنهایی است و لام زائد است .

... « اشمونی ج ا ص ۱۷۶ و ۱۷۷ ـ شرح التصریح ج ا ص ۱۴۸ »

... ماهیت دارای ۲ معنای است :

... یعنی [مابه الشیءُ هو] چیزی که شیء به واسطهٔ آن چیز خودش ، خودش می‌شود که این معنا مربوط به بحث ما نیست .

... یعنی [مایقال فی جواب ماهُوَ] چیزی که در جواب ماهو گفته می‌شود به آن ماهیت گویند .

... پرسیم الانسانُ ما هو ؟ در جواب گفته می‌شود حیوانٌ ناطقٌ به این [حیوان ناطق] ماهیت گویند .

مطلب اول : برای أل دو نوع تقسیم وجود دارد :

۱. تقسیمی که علماء معانی و بیان برای أل ذکر کرده‌اند که مربوط به بحث ما نیست .

۲. تقسیمی که علماء دیگر برای أل ذکر کرده‌اند نیز مورد بحث ما است .

اینک به تعریف و بیان اقسام أل تعریف می‌پردازیم :

أل استغراق افراد جنس . ألی که دلالت می‌کند بر شمول و احاطه به تمامی افراد مدخولش . و به عبارت دیگر ألی که دلالت می‌کند بر احاطه تمامی افراد حقیقت . آنهم احاطه‌ای که حقیقی و واقعی است نه مجازی و مبالغه‌ای . به طوریکه اگر بجای أل کلمه کل بگذاریم معنا تغییر نخواهد کرد .

۲ مثال : ۱. إنّ الانسان لفی خسرٍ الّا الذین آمنوا . شاهد در أل در الانسان است که دلالت می‌کند بر تمامی افراد انسان ، اگر بجای أل کلمهٔ کلّ بگذاریم معنا تغییری نخواهد کرد دلیل بر اینکه أل استغراق افراد حقیقت انسان است استثناء بعدی است که الّا الذین آمنوا باشد .

۲. خلق الانسان ضعیفاً یعنی خلق کلّ انسان ضعیفاً .

أل استغراق خصائص افراد جنس : ألی است که مفید احاطه و شمول است ولی نه حقیقتاً و واقعاً بلکه مجازاً و مبالغةً . پس یک احاطه مجازی و شمول مجازی می‌شود . ولذا کلمه کلّ بجای أل می‌نشیند ولی مجازاً نه حقیقتاً . مثلاً می‌خواهیم کثرت علم مخاطب را بفهمانیم بعد می‌گوئیم أنتَ الرّجل علماً . یعنی تو بمنزلهٔ تمام مردم می‌باشی از جهت علم و دانش . یعنی علم و دانشی که در تمام مردم وجود دارد در تو به تنهایی جمع است .

کانال تلگرام: soda96@ – جزوات دروس برترین اساتید حوزه – www.soda96.ir

اَل حقیقت یا ماهیت: الی که بواسطه آن اشاره به حقیقت و ماهیت شیء می شود و نظر به افراد یا فرد آن حقیقت نیست لذا بجای ال کلمه کل نمی نشیند به حقیقتاً و نه مجازاً. چون مراد و مقصود دلالت بر فرد یا افراد نیست تا کلمه کل بتواند بجای آن بنشیند بلکه مراد مطلق نظر از فرد و افراد است. مثال: الحدید اصلبُ من الذهب. یعنی طبیعت آهن بطور کلی محکم تر از طبیعت ماده طلا است و هیچ نظری به فرد یا افراد نیست.

ال عهد ذکری: الی که مدخول آن قبلاً در کلام ذکر شده باشد یعنی این اسم نکره ای که مدخول ال است دو مرتبه یا بیشتر ذکر شده است.

این اسم نکره دوم بمنزله ضمیر است و اسم نکره اول به منزله مرجع ضمیر است. لذا علامت شناسایی این قسم از ال این است که ضمیر بتواند بجای آن بنشیند. ۳ امثال: ۱. ارسلنا الی فرعون رسولاً فعصی فرعون الرسول.

۲. فیها مصباح المصباح فی زجاجة . . . ۳. اشتریت فرساً ثم بعت الفرس.

ال عهد ذهنی یا علمی: الی است که مخاطب به مدخول آن علم و آگاهی دارد و این مدخول قبلاً در عبارت ذکر نشده است.

مثال: ۱. اذ هما فی الغار. کسانی که علم و آگاهی به تاریخ حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله دارند برای آنها (غار) معلوم است

این ال آنها را به علم سابقشان راهنمایی می کند. ۲. اذ یبایعونک تحت الشجرة.

ال عهد حضوری: این است که مدخول ال در وقت تکلم کلام و در وقت سخن حاضر باشد. غالباً (ال) عهد حضوری بعد از اسم اشاره «ایّ» در ندا و . . . واقع می شود.

امثال: ۱. الیوم اکملت لکم دینکم. . . . . . . ۲. هذا الرجل.

مقدمه: همه علماء اتفاق دارند براینکه موصولات اسمی چه مختص و چه مشترک از معارف می باشند ولی در اینکه سبب تعریف این موصولات چیست دو قول است.

قول اول: عده ای معتقدند سبب معرفه شدن موصولات ال است. اما در موصولات اسمی که در اول آنها ال وجود دارد مثل الذی و التی و . . . سبب تعریف ال مذکور است و اما در موصولات اسمی مشترک مثل مَن، ما، ذو و . . . که در آنها ال مذکور نیست سبب تعریف اینگونه از موصولات ال مقدره می باشد یعنی ال در اینها مقدر می باشد و همان ال مقدر سبب تعریف شده است به استثنای کلمه ایّ که سبب تعریف در آن نه ال مذکور است و نه ال مقدره بلکه اضافه است یعنی اینکه اضافه می شود به معرفه سبب معرفه شدن او می شود.

قول دوم: عده ای معتقدند سبب معرفه شدن موصولات صله است. صله است که سبب معرفه شدن موصول می شود در این قول نیز کلمه ایّ استثناء شده است.

مطلب اول: ال بر دو قسم است. ۱. ال اسمی که موصول بود و بحث آن گذشت. ۲. ال حرفی که بر دو قسم است:

الف) ال تعریف که بحث آن گذشت.

ب) ال زائده: الی است که سبب تعریف نمی شود و این ال زائده داخل بر اسم معرفه می شود داخل بر اسم نکره هم می شود. حال این ال زائده بر دو قسم است:

۱. لازمه: الی است که داخل بر اسم معرفه شده است و هیچ وقت از آن جدا نمی شود یعنی هیچ موقع آن اسم معرفه را بدون ال نخواهید یافت.

۲. غیر لازمه: الی است که مفید تعریف نیست هم داخل بر اسم معرفه و هم داخل بر اسم نکره می شود ولی اینطور نیست که همیشه با اسم باشد بلکه گاهی اسم با آن هست و گاهی هم اسم خالی از آن است. حال این ال (زائده غیر لازمه) دو قسم است:

الف) اضطراریه که بخاطر ضرورت آورده شده است. شاعر ال را آورده است تا وزن شعرش را حفظ کند.

ب) اختیاریه

مطلب دوم: در کتاب به سه دسته از موارد ال زائده لازمه اشاره شده است:

دسته اول: اسمهایی که ال در آنها داخل شده است و این اسمها قبل از داخل شدن ال بر آنها علم بوده اند مثل ۱. السَّمَوْأَل (نام یکی از شعرای جاهلیت معروف به وفا) ۲. الیَسَع (نام یکی از پیامبران است).

۳. اللات (نام بتی بوده است که از یاد دست گرفته شده است بعد اسم فاعل آن لاتّ می شود بخاطر تخفیف تشدید آن حذف شده است) ۴. العُزّی (نام بتی بوده است که از مؤنث اَعَزّ می باشد).

دسته دوم: بعضی از ظروفی که به ال آغاز شده است مثل الآن که اسم است برای وقت حاضر و معرفه بودن آن بواسطه این است که متضمن معنای ال حضوری است یعنی زمان و وقت حاضر.

دسته سوم: موصولات اسمی مختص که در اول آنها ال وجود دارد. ال که در اول آنها وجود دارد زائده لازمه است. بنا بر اینکه قائل بشویم سبب تعریف موصول، صله است. والا بنا بر قول دیگر ال حرف تعریف است و از بحث خارج است.

مثال برای ال زائده غیر لازمه اضطراریه مثل در شعر

کانال شدا @soda96 - جزوات دروس تخصصی الهیات حوزه - www.soda96.ir

ولقد جنيتك ... عن بنات الاوبر : «تحقيق اوضح ج ا ص ۱۸۰»

رأيتك لمّا أن ... وطبت النفس ... «تحقيق اوضح ج ا ص ۱۹۱»

مطلب سوم : درباره کلمه «الآن» در قرآن است :

اول : معرب است و اعراب زمان منصوب و گاهی مجرور به من می‌شود. طبق این قول «الآن» ملازم است با نصب علی الظرفیه و ال در آن حرف تعریف است از نوع عهد حضوری.

دوم : مبنی بر فتح است. در اینجا سه سؤال مطرح می‌شود : سؤال ۱ - چرا مبنی شد ؟

جواب : در علت بناء اقوالی است : قول اول : شباهت معنوی به حرف دارد چون متضمن معنای ال حضوری است شارح گوید که این قول عجیب است چون ال موجود در آن را زائده گرفته‌اند و آن را متضمن معنای ال حضوری گرفته‌اند یعنی از وجود ال چیزی که موجود است و از ملاحظه چیزی زائد موجود نیست زده‌اند.

قول دوم : متضمن معنای اشاره است و اشاره هم معنای حرفی است. که طبق این قول «الآن» یعنی این وقت و زمان.

قول سوم : شباهت جمودی به حرف دارد در عدم تثنیه و جمع و عدم تصغیر.

قول چهارم : «الآن» اصالتاً اسم اشاره است به زمان حاضر چنانکه هناک اسم اشاره به مکان است.

سؤال ۲ - چرا مبنی بر حرکت شد ؟ جواب : بخاطر دفع التقاء ساکنین

سؤال ۳ - چرا مبنی بر فتح شد ؟ جواب : چون (الآن) ظرف است و حرکتی را که ظروف استحقاق آن را دارند فتحه است لذا به الآن فتحه داده‌اند تا حرکت بنائی او بر چیزی باشد که ظروف استحقاق آن را دارند.

آدرس : تحقیق جالب اشمونی در مورد الآن ج ا ص ۱۸۱ - ابن عقیل ج ا ص ۱۷۹ ت ۱.

در مورد تقسیم ال زائده «النحو الوافی ج ا ص ۳۸۹».

مطلب اول : ال زائده غیر لازمه اختیاریه، ال لمحیه است که این ال در طی سه مرحله تعریف می‌شود.

مرحله ۱ - اکثر علمهایی که می‌بینید منقول هستند یعنی قبلاً علم نبوده‌اند ولی بعداً به علمیت نقل داده شده‌اند مثل فضل (منقول از مصدر) و حارث (منقول از اسم فاعل) و نعمان (منقول از اسم ذات) ...

مرحله ۲ - این اعلام منقول قبل از علم شدن یک معنایی داشته‌اند ولی بعد از علم شدن آن معنا را ندارند و جامد می‌شوند یعنی رابطه

معنای قبل از علمیت و بعد از علمیت قطع می‌شود.

معنای قبل از علمیت و بعد از علمیت و برای اینکه این علم منقول خالی و بدون دلالت نباشد بر معنای علمی و بر معنای قبل از علمی هم دلالت کند یک (ال) بر آن داخل می‌کنند تا بدین وسیله به معنای قبلی هم اشاره شود و به این وسیله می‌خواهیم بفهمانیم که علم قرار دادن این اسم برای این است که حالت نیکی باشد تا معنای این اسم قبل از علم شدن یا خصوصیت این اسم قبل از علم شدن در این فرد و شخص پیدا شود. مثال : نعمان (معنای تری) ← علم برای نعمان بن منذر ← النعمان (ال اشاره دارد به اینکه امید خصوصیت خون که تری است در نعمان پیدا شود یعنی سلامتی.

البته اینگونه از علمهای منقوله که در آن ال لمحیه است ، ال باشد یا نباشد معرفه هستند و ذکر ال یا عدم ذکر آنها در تعریف کردن مساوی است ولی نسبت به مسائل دیگر متفاوت است چون اگر ال باشد قبول تنوین، اضافه و ندا را نمی‌کند. «النحو الوافی ج ا ص ۲۹۰»

نکته ۱ - ال لمحیه در اصل برای عهد ذهنی بوده است ولی اکنون نام قول مشهور زائده است و طبق قول ابن عقیل اکنون هم برای تعریف است چون دارای معنا لمح (اشاره کردن) است.

نکته ۲ - در ال لمحیه اختلاف است عده‌ای سماعی می‌دانند یعنی منحصر است به اندازه‌ای که از عرب شنیده شده است. «اشمونی ج ا ص ۱۸۳» و عده‌ای قیاسی می‌دانند و همین قول هم حق است ولی با دو شرط : الف) داخل در علم مرتجل نمی‌شود. ب) معنای قبل از علمیت صلاحیت دخول ال لمحیه را داشته باشد وگرنه داخل نمی‌شود مثل یزید، یشکر «النحو الوافی ج ا ص ۳۹۰، ۱۰۵»

مطلب دوم : یک قسم از اقسام علم ، علم بالغلبه است یعنی یک اسم که دارای افراد زیاد و کلی‌ای است آنقدر در یک فرد استعمال می‌شود که اگر آن اسم گفته شود فقط آن شخص به ذهن می‌آید و همین کثرت استعمال برای آن معنی دیگر سبب می‌شود که آن علم شود.

علم بالغلبه بر دو قسم است :

۱ - مضاف : مثل ابن عباس و ابن مسعود و ... این قسم اگر منادا یا منقول به صفت ال فاعل و ... واقع شود اضافه از آن گرفته نمی‌شود.

۲ - همراه شده ال : مثل المدینه ، العقبه ، ... این قسم اگر منادا یا اضافه شود ال آن حذف می‌شود و در غیر اضافه و منادا اگر ال از آن حذف شود کم و قلیل است. به الی که داخل بر علم بالغلبه می‌شود (ال للغلبه گویند) که زائده لازمه است.

آدرس : تحقیق در ... - ابن عقیل ج ا ص ۱۸۶ ت ۱ - شرح التصریح ج ا ص ۱۵۲

تحقیق در ... : اعشی ، البیت «شرح التصریح ج ا ص ۱۵۳»

علم بالغلبه «النحو الوافی ج ا ص ۳۹۵»

توضیح عبارت لاجل ملاحظة الوصف «ابن عقیل ج ا ص ۱۸۵ ت ۱»

کانال شیدا soda96@ - صوت و جزوات دروس برترین اساتید حوزه - www.soda96.ir

مطلب اول: در اینکه اصل در بین مرفوعات چیست اختلاف است و مجموعاً سه قول وجود دارد:

عده‌ای از علماء معتقدند اصل در مرفوعات مبتدا است. این گروه برای مدعای خود سه دلیل گفته‌اند:

الف) مبتدا در اول کلام وجود دارد پس اصل مبتدا است. آن از نظر رتبه در همه احوال مقدم است ولی از نظر لفظ در غالب اوقات مقدم است.

ب) مبتدا اگر مؤخر شود از مبتدا بودن زائل نمی‌شود و مبتدائیت خود باقی است البته اکثراً. برخلاف فاعل که با مقدم شدن از فاعل بودن زائل می‌شود.

ج) مبتدا محکوم علیه است و هم محکوم. البته بنا بر دو قول اینگونه است: ۱. عامل در مبتدا را خبر بدانیم و عامل در خبر را مبتدا. ۲. عامل در مبتدا را ابتدائیت بدانیم و عامل در خبر را مبتدا که این قول مشهور است «به توانش» و تحقیق این قول بعداً خواهد آمد. ولی فاعل از جهت فاعل بودن فقط معمول است.

عده‌ای از علماء معتقدند که اصل در مرفوعات فاعل است و این گروه دو دلیل بر مدعایشان آورده‌اند:

الف) آن عاملی که فاعل را رفع داده است عامل لفظی است ولی عاملی که مبتدا را رفع داده است عامل معنوی است و عامل لفظی قوی‌تر از عامل معنوی است.

ب) علت مرفوع شدن فاعل این است که با مفعول فرقی گذاشته شود تا با هم اشتباه نشوند ولی علت رفع مبتدا اینجا از فرق گذاشتن نیست و اصل در اعراب هم این است که برای فرق گذاشتن بین فاعل و مفعول و مضاف الیه و ... باشند.

قول مرحوم رضی (ره) این است که هر کدام اصلند و اینطور نیست که مبتدا اصل باشد یا فاعل اصل باشد.

ثمره اینکه اصل در مرفوعات فاعل است یا مبتدا در کجا ظاهر می‌شود؟

در اینجا وقتی کسی سؤال می‌کند «من قام؟» در جواب گوییم «زیدٌ». حال کسانی که اصل در مرفوعات را مبتدا می‌دانند «زیدٌ» را مبتدا برای خبر محذوف می‌گیرند، و کسانی که اصل در مرفوعات را فاعل می‌دانند زید را فاعل برای فعل محذوف می‌دانند. و کسانی هم که هر دو را اصل می‌دانند یعنی مبتدا و فاعل را، زید را بنابر هر دو تقدیر صحیح می‌دانند.

مطلب دوم: مبتدا بر دو قسم است:

الف) مبتدای اسمی: که عبارت است از اسمٌ مجرّدٌ عن العوامل اللفظیه غیر المزیدة مُخبَرٌ عنه. تعریف این مبتدای اسمی مشتمل بر ۴ جزء است:

جزء اول: مبتدای اسمی، اسم است. این کلمه اسم که در تعریف به کار رفته شامل اسم صریح می‌شود مثل «زیدٌ قائمٌ» و شامل اسم مؤوّل هم می‌شود اسم از آنکه حرف مصدری مقدر باشد مثل «تسمعُ بالمعیدی خیرٌ» یا حرف مصدری مذکور باشد، و آن حرف مصدری مذکور یا «أن» باشد مثل: «أن تصوموا خیرٌ لکم»، یا «ما» باشد مثل: «ما فعلتَ حسنٌ»، و یا همزه تسویه باشد مثل «سواءٌ علیهم ءأنذرتهم».

جزء دوم: خالی از عامل لفظی است. بواسطه این جزء امور زیر از تعریف مبتدا خارج می‌شوند: ۱. اسم افعال ناقصه ۲. اسم افعال مقاربه ۳. اسم حروف مشبهة بالفعل ۴. اسم لا نفی جنس ۵. اسم ما و لا شبیه به لیس

... مفعول اول ظننت ... چون بر روی اینها عامل لفظی است.

جزء سوم: خالی از عامل لفظی اصلی باشد. بواسطه این جزء موارد دیگر بر روی آنها عامل لفظی غیر اصلی آمده است مثل مجرور به حرف زائد یا مجرور به حروف شبه زائد داخل در تعریف مبتدا شد مثل «بحسبک درهم» که «بحسبک» مبتدا است و «درهم» خبر است.

جزء چهارم: آن اسم مخبرٌ عنه باشد یعنی از آن خبر داده شود. بواسطه این جزء اسماء افعال خارج شد مثل «هیهات زیدٌ» در این مثال مرفوعه هیهات نیست بلکه زید مخبرٌ عنه است چون خبر از دور شدن زید می‌دهد نه خبر از هیهات.

ب) مبتدای وصفی: اسمٌ مجرّدٌ عن العوامل اللفظیة غیر المزیدة وصفاً رافعاً لمکتفیً به.

تعریف این مبتدای وصفی از ۵ جزء تشکیل شده است که سه جزء آن توضیح داده شد.

جزء چهارم: مبتدای وصفی، وصف است. این کلمه وصف که در تعریف به کار رفته شامل می‌شود: اسم فاعل، اسم مفعول، صفه مشبهه، اسم تفضیل، و در معنای منسوب، اسم جامدی که متضمن معنای وصف باشد مثل «أأسدٌ الزیدان» یعنی «أشجاعٌ الزیدان»، و «ملقّب» منسوب.

جزء پنجم: این وصف به مکتفی به مرفوع بدهد یعنی به اسمی رفع بدهد که وصف با او یک کلام می‌شود به طوری که سکوت بر آن نیکو است. بواسطه این جزء کلمه «قائم» از عبارت «أقائمٌ أبوه زیدٌ» خارج شد. کلمه قائم مبتدا نیست چون رفع به «أبوه» داده است که بواسطه «أبوه» کلامی که سکوت بر آن نیکو باشد درست نمی‌شود چون أبوه ضمیری دارد که احتیاج به مرجع دارد. پس «أبوه» مکتفی به نیست.

این مثال ۲ ترکیب دارد «راهنمای جامع ص ۱۸۹ و ۱۹۰».

مطلب دوم: در نزد جمهور مبتدای وصفی ۲ شرط دارد:

الف) تکیه کند بر نفی یا استفهام. حال، این نفی ممکن است لفظی باشد مثل «أقائمٌ زیدٌ» ← «ما قائمٌ الا زیدٌ». یا نفی لفظی باشد (حرف نفی باشد مثل: «ما قائمٌ الزیدان»، و یا اسم باشد مثل «غیرُ قائمٍ الزیدان» یا فعل باشد مثل «لیس قائمٌ الزیدان») و استفهام هم یا مقدر باشد مثل: «واقفٌ الرجلان أم قاعدان» یا استفهام مذکور باشد (حرف استفهام باشد مثل «أقائمٌ الزیدان»)،

کانال ... soda96@ ... www.soda96.ir

اسم استفهام باشد مثل کیف قائمٌ الزیدان؟) «شرح التصریح علی التوضیح ج ا ص ۱۵۶ - النحو الوافی ج ا ص ۶۰ ٤ تعلیقه»

ب) آن وصف به اسم ظاهر یا ضمیر بارز رفع بدهد. البته از دو شرط فوق شرط اول را اخفش وکوفیون قبول ندارند.

تحقیق شعر «خلیلیّ ما وافٍ بعهدی ...» «اوضح ج ا ص ۱۸۹»

«غیرُ قائمٍ الزیدان» ۳ ترکیب دارد:

۱- غیر: مبتدا وصفی ومضاف، قائم: مضاف الیه، الزیدان: فاعل غیر، جانشین خبر

۲- غیر: مبتدا وصفی ومضاف، قائم: مضاف الیه، الزیدان: فاعل قائم، جانشین خبر

۳- غیر مبتدا نیست بلکه قائم مبتدا است ولی بخاطر اینکه مضاف ومضاف الیه کالکلمة الواحدة، نقش قائم را به غیر می‌دهیم در نتیجه مبتدای وصفی می‌شود، الزیدان: فاعل برای قائم سدّ مسدّ خبر، این ترکیب بهتر است.

مطلب دوم: وصف واسم مرفوع بعدش ۹ صورت پیدا می‌کند. به اینکه وصف از سه حالت خارج نیست مفرد، تثنیه وجمع. که اگر وصف مفرد باشد اسم مرفوع بعد از آن سه حالت دارد مفرد، تثنیه وجمع واگر وصف تثنیه باشد اسم مرفوع بعد از آن ۳ حالت دارد: مفرد، تثنیه وجمع. واگر وصف جمع باشد اسم مرفوع بعد از آن ۳ حالت دارد: مفرد، تثنیه وجمع

حالاتی که زیر آنها خط کشیده شده است غلط است. حال ما ۵ حالت صحیح را از لحاظ ترکیب مورد بحث قرار می‌دهیم.

۱- اگر وصف مفرد بود واسم مرفوع ما بعدش هم مفرد بود ۲ ترکیب دارد که ترکیب اول بهتر است.

الف) وصف مبتدا باشد واسم مرفوع بعدش فاعل یا نائب فاعل که سدّ مسدّ خبر است.

ب) وصف خبر مقدم باشد واسم مرفوع مبتدای مؤخر. «اشمونی ج ا ص ۱۹۳ - اوضح ج ا ص ۱۹۳ تعلیقه ۲»

۲ و ۳ - اگر وصف مفرد بود واسم مرفوع بعدش تثنیه یا جمع بود، وصف مبتدا است واسم مرفوع فاعل یا نائب فاعل که سدّ مسدّ خبر است.

۴ و ۵ - اگر وصف واسم مرفوع بعد از آن هر دو تثنیه یا هر دو جمع بودند، وصف خبر مقدم است واسم مرفوع بعد از آن مبتدای مؤخر است ونمی‌توان وصف را مبتدا گرفت واسم مرفوع را فاعل یا نائب فاعل جانشین خبر گرفت بنابر لغت «اکلونی البراغیث».

مطلب دوم: ۲ مورد است که حکم آنها مثل آنجایی است که وصف مفرد باشد واسم مرفوع بعدش هم مفرد باشد یعنی این دو مورد دو ترکیب دارند: مورد اول: آنجائیکه وصف جمع سالم نباشد بلکه جمع مکسر باشد مثل: أَطَلَبَةٌ الزیدون.

مورد دوم: آنجائیکه وصف از اوصافی باشد که با یک لفظ به مفرد وتثنیه وجمع اطلاق می‌شود مثل:

أَجُنُبٌ زیدٌ - أَجُنُبٌ الزیدان - أَجُنُبٌ الزیدون.

مطلب سوم: در عامل مبتدا و خبر ۴ قول است:

۱- عامل در مبتدا ابتدائیت است که عامل معنوی است وعامل در خبر هم مبتدا است. علت عمل کردن مبتدا در خبر این است چون مبتدا طالب خبر است و درخواست کننده آن است وطالب شیء هم در آن شیء عمل می‌کند وعلت طالب بودن برای خبر این است که مبتدا یک حسابی را که سکوت بر آن نیکو باشد بدون خبر نمی‌رساند پس طالب خبر است.

۲- عامل در هر دو ابتدائیت (عامل معنوی) است واین قول رد شده است به دلیل اینکه قوی‌ترین عوامل که فعل است در دو معمول عمل نمی‌کند ابتدائیت که عامل معنوی است به طریق اولی نمی‌تواند.

۳- عامل در مبتدا ابتدائیت است وعامل در خبر هم مبتدا وهم ابتدائیت چون ابتدائیت ضعیف است به تنهائی نمی‌تواند خبر را رفع بدهد مبتدا به او ضمیمه شد.

۴- مبتدا عامل در خبر و خبر هم عامل در مبتدا، که ترافع گویند. «النحو الوافی ج ا ص ۴۱۸»

مطلب اول: الخبرُ هو الجزءُ المتمّ الفائدة مع مبتدأ غیر الوصف

تعریف خبر: خبر جزئی است فائده کلام را تمام می‌کند به طوریکه بعد از آمدن این جزء کلام یحسن السکوت علیه می‌شود. صورتیکه این جزء با مبتدای اسمی همراه باشد پس فاعل ونائب فاعل فعل ومبتدای وصفی از تعریف خارج شد.

مطلب دوم: خبر بر سه قسم است:

الف) خبر مفرد: خبری است که عامل می‌تواند در لفظش عمل کند. ... ۲ اشکال بر تعریف وارد است:

اشکال اول: در «زیدٌ یقوم» یقوم خبری است که عامل می‌تواند در لفظش عمل کند وحال آنکه مفرد نیست.

جواب: خبر مفرد چیزی است که عامل از جهت اینکه آن خبر است می‌تواند در آن عمل کند ولی عامل در لفظ یقوم از جهت خبر بودن نمی‌تواند عمل کند بلکه از جهت اینکه مجرد باشد می‌تواند در آن عمل کند و بشود: لن یقوم

کانال صبا @soda96 - صوت و جزوات دروس برترین اساتید حوزه - www.soda96.ir

گفته شد که چرا مفرد عامل می‌تواند در لفظش عمل کند و حال آنکه در جملات مثل هؤلاء که مفرد است چه می‌گویند؟

جواب: می‌گوییم خبر مفرد خبری است که عامل می‌تواند در لفظش عمل کند اگر مانعی نباشد و در هؤلاء که مبنی است مانع است.

حال خبر مفرد بر دو قسم است:

الف) یا عامل نیست یعنی در چیزی عمل نکرده است مثل هذا زیدٌ ... ب) یا عامل است که ۳ قسم است.

۱. یا عمل نصبی می‌کند مثل زیدٌ ضاربٌ عمراً ... ۲. یا عمل رفعی می‌کند مثل زیدٌ قائمٌ ابوهُ

۳. یا عمل جری می‌کند مثل زیدٌ غلامُ عمروٍ (بنا بر اینکه مضاف عامل در مضاف الیه باشد)

ب) خبر جمله که ۳ شرط دارد:

۱. جمله خبریه، جمله ندائیه نباشد. ۲. جمله خبریه، برروی آن کلمه بل، لکن، حتی نباشد.

۳. جمله خبریه باید رابط داشته باشد به مبتدا چون جمله مستقل است و اگر رابطی نداشته باشد هیچ ارتباطی به ما قبل پیدا نمی‌کند.

مثل زیدٌ قام عمرو

ج) خبر شبه جمله: یعنی خبر مبتدا، ظرف و جار و مجرور باشد مثل: زیدٌ عندک - زیدٌ فی الدار

مطلب سوم: روابط جمله خبریه به مبتدا عبارتند از:

۱. ضمیر، که یا مذکور است یا مقدر است، اگر مذکور بود

یا مرفوع مثل انا ضربتُ ۲. منصوب مثل زیدٌ رأیتُهُ ۳. مجرور مثل زیدٌ مررتُ بِهِ

اگر مقدر بود

یا مرفوع مثال زیدٌ قام (هو) ۲. منصوب ... ۳. مجرور مثل السمنُ منوانِ بدرهمٍ (منه)

۲. اسم اشاره مثل: لباسُ التقوی ذلک خیرٌ

۳. اعاده لفظ مبتدا، یعنی لفظ مبتدا در جمله خبریه بیاید مثل الحاقّةُ ما الحاقّةُ.
(الحاقة ۱ و ۲)

۴. اعاده معنای مبتدا یعنی لفظی در جمله خبریه بیاید که لفظش مثل مبتدا نیست ولی معنایش مثل مبتدا است. مثل:

زیدٌ جاءنی ابوعبدالله. - زیدٌ نِعمَ الرجلُ - لفظی الله حسبی

۵. لفظ عام در خبر، یعنی لفظی که هم شامل مبتدا و هم شامل غیر مبتدا بشود مثل: زیدٌ نعم الرجلُ

۶. ألْ که نائب از ضمیر است مثل مَن خافَ مقامَ ربِّهِ فانَّ الجنةَ هی المأوی. (المأواه)
نائب از ضمیر

مطلب اول: گفته شد خبر بر سه قسم است ...

الف) جمله گاهی خبر واقع می‌شود که بحث این قسم گذشت. مثل زیدٌ قام ابوه ...

ب) شبه جمله: گاهی خبر ظرف یا جار و مجرور است که به آن شبه جمله گویند مثل زیدٌ فی الدار ...

ج) گاهی خبر مفرد واقع می‌شود که بر ۲ قسم است: ...

۱. مشتق: عبارت است از همین که در آن حروف و معنای فعل باشد و از مصدر هم گرفته شده باشد مثل اسم فاعل و اسم مفعول و صفت مشبهه ... به استثناء اسم مکان و اسم زمان و اسم آلت) پس اگر لفظی فقط معنای فعل را داشته باشد یا فقط حروف فعل را داشته باشد مشتق نیست، حال این خبر مشتق با ۲ شرط در آن ضمیر مستتر وجود دارد که عائد به مبتدا است ...

الف) رفع به اسم ظاهر نزند چون اگر رفع به اسم ظاهر بدهد در آن ضمیر مستتر نیست مثل زیدٌ قائمٌ ابوهُ ...

ب) آن مشتق جاری بشود بر مبتدائی که این مشتق برای آن مبتدا است مثل زیدٌ قائمٌ. و اگر جاری نشود حکمی دارد که خواهد آمد.

ج) مؤوّل به مشتق: یعنی خبر اسم جامدی باشد که تأویل به مشتق می‌رود مثل زیدٌ اسدٌ ← زیدٌ شجاعٌ. حکم این قسم هم مثل خبر مشتق است.

۲. جامد: خبری است که متضمن معنای فعل و حروف فعل نیست. در اینکه آیا خبر جامد می‌تواند متحمل ضمیر مستتر باشد یا نه دو قول است.

الف) قول بصریون که می‌گویند خبر جامد متحمل ضمیر مستتر نمی‌تواند باشد ...

ب) قول کوفیون که می‌گویند خبر جامد متحمل ضمیر مستتر می‌تواند باشد ...

«اشمونی ج ۱ ص ۱۹۸» ... «النحو الوافی ج ۱ ص ۴۲۰ تعلیقه ۴»

مطلب اول: خبر مشتق با دو شرط ضمیر در آن مستتر می‌شود و اگر یکی از این دو شرط نبود استتار ضمیر جایز نیست ...

۱. خبر مشتق به اسم ظاهر رفع ندهد پس اگر به اسم ظاهر رفع داد در آن ضمیری مستتر نیست مثل زیدٌ قائمٌ ابوهُ ...

۲. خبر مشتق جاری علی مَن هُوَ لَهُ بشود پس اگر خبر مشتق جاری و حمل شود علی غیر مَن هُوَ لَهُ ضمیری در آن مستتر نیست. مثل

www.soda96.ir - صوت و جزوات دروس برترین اساتید حوزه - کانال سُدا @soda96

زیدٌ عمروٌ ضاربُهُ هو.

مقدمه: اینکه می‌گویند وصف جاری شده است علی غیر من هُوَ لَهُ یعنی اینکه وصف در ظاهر حمل شده است بر یک لفظی که در واقع این وصف برای کلمهٔ دیگری است. در مثال «زیدٌ عمروٌ ضاربُهُ هو» ضارب حمل بر (عمرو) شده است و لذا خبر است برای آن ولی جهت ضاربیت برای زید ثابت است طبق قاعده الاقرب للاقرب والابعد للابعد.

مطلب دوم: وقتی که وصف جاری باشد علی غیر من هُوَ لَهُ در اینجا دو قول است:

۱- قول بصریون این است که گویند در این صورت اظهار ضمیر و ابراز آن واجب است چه قبل از ظاهر کردن ضمیر از اشتباه در امان باشیم و چه نباشیم مثل زیدٌ عمروٌ ضاربُهُ هو - زیدٌ هندٌ ضاربُها هو

۲- قول کوفیون این است که گویند اگر با ظاهر نکردن ضمیر در اشتباه بیفتیم اظهار ضمیر واجب است مثل زیدٌ عمروٌ ضاربُهُ هو ولی اگر با ظاهر نکردن ضمیر در اشتباه نیافتیم، ظاهر کردن ضمیر جایز است و استتار آن نیز جایز است مثل زیدٌ هندٌ ضاربها هو

مطلب سوم: خبر شبه جمله عبارت است از ظرف و جار و مجرور مثل زیدٌ فی الدار - زیدٌ عندک

نکته ۱- در اینکه خبر در این موارد چیست سه قول است، الف) عده‌ای گویند خود ظرف و جار و مجرور خبر است.
ب) عده‌ای گویند متعلق ظرف و جار و مجرور خبر است. ج) عده‌ای گویند هم متعلق و هم خود ظرف و جار و مجرور هر دو خبر هستند.
«اوضح المسالک ج ۱ ص ۲۰۱ ت ۱ - اشمونی ج ۱ ص ۲۰۰».

نکته ۲: متعلق ظرف و جار و مجرور لازم است و واجب الحذف هم می‌باشد.

: در اینکه متعلق چیست دو قول است، الف) اسم فاعل ب) فعل

مطلب اول: در اینکه ظرف یا جار و مجرور برای یک مبتدائی خبر واقع شوند جایز است که متعلق این دو اسم فاعل باشد و یا فعل باشد ولی در اینکه کدام بهتر است ۲ قول است:

۱- بهتر این است که متعلق اسم باشد بدلیل اینکه گاهی ظرف یا جار و مجرور بعد از أمّا یا إذا مفاجاة خبر واقع شده‌اند که در اینجا واجب است متعلق اسم باشد چون إذا مفاجاة و أمّا بعدشان فعل قرار نمی‌گیرد نه فعل مقدر و نه فعل مذکور. آنوقت موارد دیگر را حمل بر این دو می‌نمائیم و متعلق را در آنجا اسم می‌گیریم. مخفی نماند در این صورت خبر مفرد است.

۲- بهتر این است که متعلق فعل باشد بدلیل اینکه اگر ظرف یا جار و مجرور صله برای موصول واقع شوند متعلق آن باید فعل

باشد چون صله باید جمله باشد آنوقت موارد دیگر را حمل بر این مورد می‌کنیم و متعلق آنها را فعل می‌گیریم آن وقت در این صورت خبر جمله می‌شود.

اشکالی بر این دلیل وارد است که تا با ظرف و جار و مجروری را که خبر واقع شده است حمل بر خبر جار و مجروری که صله شده است

۳- متعلق جایز است فعل باشد و جایز است اسم باشد و هیچ کدام ارجح از دیگری نیست.

۴- در اینگونه موارد خبر نه مفرد است و نه جمله است بلکه یک قسم مستقلی است. «ابن عقیل ص ۱۱۱»

مطلب دوم: مبتدا ۲ صورت دارد:

۱- گاهی مبتدا اسم معنی یعنی مصدر است مثل: قتال، ضرب و... که برای مبتدائی که مصدر است ۳ نوع خبر آورده می‌شود
الف) اسمی که دلالت بر مکان کند مثل القتالُ عندک.
ب) اسمی که دلالت بر زمان کند مثل القتالُ یومَ الجمعة یا یومُ الجمعة. چون مصدر از امور متجدده است یعنی گاهی هست و گاهی نیست اگر از آن به اسم زمان خبر دهیم فائده دارد و فائده اش این است که مصدر را مختص به یک زمان خاص کرد
ج) اسم غیر زمان و غیر مکان مثل القتالُ شدیدٌ.

۲- گاهی مبتدا اسم ذات است. که دو نوع خبر برای اسم ذات می‌توان آورد.
الف) اسمی که دلالت بر مکان کند مثل زیدٌ عندک.
ب) اسمی که دلالت بر مکان و زمان نکند مثل زیدٌ قویٌّ، زیدٌ قائمٌ.
حال اگر اسمی که دلالت بر زمان می‌کند بخواهد خبر واقع شود برای اسم ذات جایز نیست مگر در سه صورت:
۱- اسم ذات جنید عموم باشد یعنی مدلول آن متعدد باشد و زمان هم بواسطهٔ اضافه یا صفت خاص شده باشد مثل نحن فی ... کذا - در مثال نحن عام است و صلاحیت برای هر متکلمی دارد... و فی شهر کذا به سبب اضافه خاص شده است.
۲- اسم ذات مثل معنی باشد در اینکه گاهی هست و گاهی نیست مثل الورد فی أیار.
۳- مضافی مقدر باشد مثل الهلالُ اللیلةَ ... أی طلوعُ الهلالِ اللیلةَ.
آدرس: شرح التصریح ج ۱ ص ۱۶۸ حاشیه ...... تحقیق جالب «النحو الوافی ج ۱ ص ۴۳۷ - ۴۳۹».

مقدمه: بحث در مسوغات مبتدا شدن اسم نکره است یعنی اموری که مبتدا شدن اسم نکره را جایز می‌کند در مسوغات ۲ نظر

۱ـ نظریه قدماء: که گویند به جهتی که مبتدا شدن نکره فائده داشت ابتدا به نکره جایز است. مثلا در فی الدار رجل مبتدا شدن نکره فائده دار پس جایز نیست.

اشکال بر این نظریه: معیاری که فائده وارد ادبیات عرب شده است از کجا می دانند که در کجا ابتدا به نکره مفید است تا جایز باشد و در کجا مفید نیست تا جایز نباشد. لذا قول قدما اعتبار ندارد.

۲ـ نظریه متأخرین: که در صدد احراز مفید بودن ابتدا به نکره نیستند. در آنها را شمرده اند که خود اینها ۲ گروه شده اند:

الف) اقل: یعنی گروهی که مسوغات را خیلی کم شمرده اند مثلا عده ای ۵ عدد شمرده اند. اشکالی که بر این گروه وارد است این است که آنها اموری را که مسوغ بودن آنها مسلم است ذکر نکرده اند.

ب) اکثر: یعنی گروهی که مسوغات را زیاد شمرده اند مثلا عده ای ۲۵ عدد. بر این گروه نیز ۲ اشکال وارد است. یکی اینکه اموری را که به واقع مسوغیت ندارد به عنوان مسوغ شمرده اند و دیگر اینکه آنها امور متداخله را ذکر کرده اند.

نظر مصنف و شارح: ملاک در مبتدا شدن اسم نکره حصول فائده است و حصول فائده در ۱۴ مورد است که ۶ مورد را مصنف و ۸ مورد را شارح ذکر کرده است. فقط باید توجه داشت که در این مسوغات حصول فائده چگونه است و به چه نحوی فائده پیدا می شود.

مطلب اول: مسوغات ابتداء به نکره و مبتدا شدن اسم نکره عبارتند از:

۱ـ مبتدای نکره خبرش ظرف یا جار و مجرور یا جمله باشد. البته این خبر ۲ شرط دارد:

الف) مختص باشد ظرف مختص یعنی مضاف الیه ظرف «یجوزُ الابتداءُ به» باشد یعنی یا معرفه باشد یا نکره مسوغه. و جار و مجرور مختص یعنی مجرور «یجوزُ الابتداءُ به» باشد و جمله مختص یعنی مسند الیه در آن جمله «یجوز الابتداء به» باشد مثل:

عندَ زیدٍ ..... و فی الدّارِ رجلٌ ..... ، قصَدَکَ غلامُهُ رجلٌ.

ب) خبر مقدم باشد که این شرط را عده ای قبول ندارند.

۲ـ مبتدای نکره بعد از استفهام باشد مثل هل فتیً فیکم؟

۳ـ مبتدای نکره بعد از نفی باشد مثل ما خلٌّ لنا.

۴ـ مبتدای نکره موصوف باشد که صفت آن سه حالت دارد:

الف) صفت مذکور است مثل رجلٌ من الکرام عندنا.

ب) صفت مقدر است مثل: شرٌّ أهرّ ذا ناب ← شرٌّ عظیمٌ، السمنُ منوانِ بدرهمٍ ← منوان منه.

ج) صفت معنوی باشد مثل رُجیلٌ عندنا ← رجلٌ حقیرٌ

گاهی مبتدای نکره که موصوف بوده است حذف می شود و صفت آن بجایش می نشیند که همین صفت مبتدا می شود و مسوغ آن این است که بنای موصوف نشسته است مثل مؤمنٌ خیرٌ من کافرٍ ← رجلٌ مؤمنٌ

البته ما بر طبق قول مؤمن در مثال اخیر صفت برای مبتدای محذوف است.

۵ـ نکره عامل در ما بعدش باشد که یا عمل نصبی یا عمل رفعی یا عمل جرّی می کند مثال: رغبةٌ فی الخیرِ خیرٌ «ابن عقیل ج ۱ ص ۲۲۴».

آمرٌ بمعروفٍ (معنای احتقاق امر را به معروف از مشروط) ج ۱ ص ۲۰۲

«نحو الوافی ج ۱ ص ۴۴۰ ـ مغنی باب رابع از کتب قدیم ص ۲۴۱»

تذییل: گفته شد که اسم نکره مبتدا واقع نمی شود مگر زمانی که فائده داشته باشد و فائده داشتن نکره زمانی است که دارای مسوغ و مجوز باشد. مصنف ۶ مسوغ را نام برد و شارح هم ۸ مسوغ را نام می برد. ما در مطلب اول به ترتیب ذکر می کنیم.

مطلب اول: اموری که باعث می شوند مبتدا شدن نکره فائده داشته باشد و در نتیجه جایز باشد عبارتند از:

۱ـ در مبتدای نکره به معنای تعجب باشد. ۲ مثال: الف) عجبٌ لزیدٍ ب) ما أحسنَ زیداً بنابر اینکه ما به معنای شیء و باشد. مسوغ آن این است که در «ما» به معنای تعجب است یعنی شیءٌ عجیبٌ. ابن هشام این قسم را داخل در نکره موصوفه دانسته است.

۲ـ مبتدای نکره دعا باشد. چه دعا به خیر مثل سلامٌ علی آلِ یاسین. و چه دعا به شر باشد مثل ویلٌ للمطففین.

۳ـ مبتدای نکره از اسماء شرط باشد مثل مَن یقم أقم معه. مَن مبتدا است و مسوغش این است که از اسماء شرط است.

ابن هشام این قسم را داخل در عموم کرده است.

حال اگر اسم شرط مبتدا شد در خبر آن ۴ قول است. الف) فعل شرط

ب) فعل جواب ج) مجموع شرط و جواب د) خبر ندارد

۴ـ مبتدای نکره جواب سؤال باشد مثل رجلٌ در جواب سؤال مَن عندک؟ یعنی رجلٌ عندی

۵ـ مبتدای نکره مفید عموم و شمول و همگی باشد مثل کلٌّ یموتُ

۶ـ مبتدای نکره بعد از اذای فجائیه واقع شود مثل خرجتُ فاذا أسدٌ بالباب

www.soda96.ir - صوت و جزوات دروس برترین اساتید حوزه - soda96@ کانال

۷- مبتدای نکره دارای جمله حالیه باشد که این در صورت دارد :

الف) یکرتبه قبل از جمله حالیه واو حالیت باشد مثل : سرینا و نجمٌ قد أضاءَ .

ب) یکرتبه قبل از جمله حالیه واو حالیت نباشد مثل : کلُّ یومٍ ترانی مُدیةٌ بیدی .

۸- اگر ثبوت خبر برای مبتدا از امور خارق العاده باشد که همین سبب مسوغ بودن می‌شود مثل: بقرةٌ تکلَّمَت - شجرةٌ سجدت

۹- اگر از ابتدای نکره اراده ماهیت شود مثل : تمرةٌ خیرٌ من جرادةٍ .

تنبیه، اگر جمله‌ای داشته باشیم که از ۲ اسم تشکیل شده است در همه موارد حکم می‌کنیم که اسم اول مبتدا و اسم دوم خبر است.

(مورد بحثش لازم نیست) [?]

۱- هر دو اسم معرفه باشند مثل: زیدٌ صدیقُک - صدیقُک زیدٌ .

۲- هر دو اسم نکره مسوغ دار باشند مثل: افضلُ منک افضلُ منّی . افضلُ منّی افضلُ منک

مطلب اول، خبر دارای ۳ حالت است .

۱- تأخر از مبتدا که این اصل است چون خبر در معنا صفت است برای مبتدا مانند صفتش تأخیر است.

۲- تقدم بر مبتدا که این خلاف اصل است. ۳- جواز تقدیم و تأخیر خبر.

مطلب دوم، موارد وجوب تأخیر خبر از مبتدا ۲۳ مورد است که در کتاب ۶ مورد گفته شده است :

الف) در صورتیکه مبتدا و خبر هر دو معرفه باشند و قرینه هم بر تعیین نباشد مثل زیدٌ صدیقُک .

* در صورتیکه قرینه بر تعیین باشد تقدیم خبر بر مبتدا جایز است. ۲ مثال :

۱- ابو حنیفةَ ابو یوسفَ . در این مثال یک کاف تشبیه در تقدیر است که شاگرد را تشبیه به استاد کرده است و همین تشبیه حقیقی یعنی تشبیه ناقص به کامل قرینه بر تعیین است .

۲- بنونا بنو ابنائنا . در این مثال نیز تشبیه حقیقی قرینه بر تعیین است که اسم اول خبر مقدم و اسم دوم مبتدای مؤخر است.

ب) مبتدا و خبر هر دو نکرهٔ مسوغ دار باشند و قرینه بر تعیین هم نباشد مثل : افضلُ منّی افضلُ منک

ج) خبر فعلی باشد که رفع می‌دهد به ضمیر مستتری که عائد به مبتدا است . مثل زیدٌ قامَ

* اگر خبر فعلی باشد که رفع به ضمیر بارز یا اسم ظاهر بدهد. در این صورت تقدیم خبر بر مبتدا اشکال ندارد. مثل الزیدان قاما ← قاما الزیدان

اشکال بر شارح : در مثل قاما الزیدان باز هم اشتباه می‌شود به فاعل چون الف در قاما به خاطر التقاء ساکنین حذف می‌شود

جواب : اولاً حذف در تلفظ صورت می‌گیرد نه در کتاب و نوشتن و ثانیاً حذف در تلفظ هم در جایی است که بعد از خبر أل شمسی قرار گرفته باشد ولی در مثال «قاما أخواک» این اشکال هم به وجود نمی‌آید .

د) خبر محصور فیه باشد به واسطه إنّما یا ما و إلّا (نفی و إلّا) مثل ۱- انّما زیدٌ شاعرٌ ..... ۲- ما زیدٌ الّا شاعرٌ .....

اشکال : در یک شعر دیده شده با اینکه خبر محصور فیه است مقدم بر مبتدا شده است : فهل إلّا علیکَ المعوّلُ .

جواب : در این مثال کاملاً روشن است که محصور فیه علیک است چون در باب الّا کلمه‌ای که بلافاصله بعد از الّا قرار گرفته محصور فیه است با اینکه تعدد متکلم روشن است ولی بخاطر عمل کردن به اینها می‌گوئیم تقدم شاذ است. پس در شعر هم شاذ است.

هـ) خبر برای مبتدائی آورده شود که روی آن مبتدا لام ابتدا آمده است. مثل لزیدٌ قائمٌ . البته این مورد از موارد بعدی هم محسوب می‌شود

و) خبر برای مبتدائی آورده شود که صدارت طلب است یا خودش صدارت طلب است مثل ما تعجبیه یا مَن استفهامیه و کم خبریه در مثال مَن زیدٌ ؟ یا اینکه خودش صدارت طلب نیست بلکه به واسطه یا بوسیله چیزی صدارت طلب شده است: صدارت طلب شده است مثل، فتی مَن وافدٌ [?] .

موارد تأخیر خبر از مبتدا «النحو الوافی ج ۱ ص ۴۴۱» [?] ....

شعر هل الّا علیک المعول «اوضح المسالک ج ۱ ص ۲۰۶» ....

مطلب اول : حالت دوم خبر حالت تقدیم و مقدم شدن است و در بعضی جاها واجب است که خبر مقدم بر مبتدا باشد و تأخیرش از مبتدا غلط است که این حالت در چهار مورد است :

۱- آنجائیکه مبتدا نکره باشد و خبرش ظرف مختص یا جار و مجرور مختص یا جمله مختص باشد مثل :

فی الدار رجلٌ - عندک مالٌ - قصدک غلامُه رجلٌ ...

در این مورد علت وجوب تقدیم خبر مسوغ و مجوز شدن برای مبتدای نکره است.

۲- آنجائیکه از مبتدا ضمیری عود کند به یک جزء از خبر مثل : فی الدار صاحبها . بخاطر اینکه اگر خبر مقدم نشود عود ضمیر بر متأخر لفظاً و رتبةً لازم می‌آید که جایز نیست .

۳- آنجائیکه خبر صدارت طلب باشد یعنی از الفاظی باشد که باید در ابتدای کلام واقع شود مثل أین مَن علمته نصیراً ؟

و یا اینکه خودش صدارت طلب نباشد ولی مضاف به صدارت طلب باشد مثل : ملکُ مَن السیارةُ ؟

کانال صدا @soda96 - متون و جزوات درسی برترین اساتید حوزه - www.soda96.ir

۲ـ آنجا که مبتدا محصور فیه شود یعنی یک چیزی در مبتدا حصر شود مثل: ما لنا الّا اتّباعُ أحمدَ.

(فقط پیروی کردن رسول اکرم صلی الله علیه وآله بر ما جایز است) حال اگر «اتباع» مقدم شود مقصود این است که پیروی کردن رسول اکرم (ص) فقط برای ما است نه دیگران.

[illegible]: یکی از صفات که در روایات مذمت شده است این است که انسان عیب دیگران را بگیرد ولی از عیوب خودش غافل باشد.

مطلب دوم. جناب ابن حاجب در کتاب کافیه زمانی که خواسته مورد دوم از موارد تقدیم خبر را بیان کند با این عبارت «أو متعلقه ضمیرٌ فی المبتدا» بیان کرده است یعنی ضمیری در مبتدا باشد که عود می‌کند به مرتبط به خبر یعنی جزء خبر.

ابن مالک در حاشیه کتاب مکتش بر کافیه گفته است این عبارت ابن حاجب پیچیده و مغلق است و فهم آن برای محصل مشکل است و اگر به جای آن، عبارت «أو کان فی المبتدا ضمیرٌ له» را می‌آورد بهتر بوده یعنی در مبتدا ضمیری باشد که برای خبر است یعنی به خبر (جزء خبر) عود می‌کند.

شارح اوله: مصنف بر عبارت ابن حاجب اشکال گرفته است که عبارت پیچیده است در حالی که خودش از پیچیدگی عبارتش غافل بوده است در شعر: إذا عادَ علیه مضمرٌ... ممکن بود که همان عبارت کافیه ابن را بیاورد: وانْ یَعُدْ لخبرٍ ضمیرٌ...

مطلب سوم: خبر و مبتدا ۳ صورت دارند:

۱) هر دو ذکر شوند که این اصل است مثل: زیدٌ قائمٌ

۲) ذکر خبر و حذف مبتدا که بر ۲ حالت است.

الف) جوازاً که در سه مورد است: بعد از سؤال، بعد از فاء جواب، بعد از قول

ب) وجوباً که خواهد آمد.

۳) ذکر مبتدا و خبر که بر ۲ حالت است. الف) جوازاً مثل اینکه در جواب سؤال واقع شود. ب) وجوباً که خواهد آمد.

ارجع: موارد حذف جوازی مبتدا «النحو الوافی ج ۱ ص ۴۶۰ ـ ۲».

توضیح سوم از موارد تقدیم خبر «ابن عقیل ص ۲۳۰ ج ۱».

۵ مورد دیگر که تقدیم خبر واجب است «النحو الوافی ج ۱ ص ۴۵۶».

مطلب اول: در ۵ مورد حذف شدن خبر واجب است و ذکرش غلط است که ۴ مورد آن عبارتند از:

۱ـ آنجا که خبر، کون مطلق باشد (یعنی لفظی که دلالت بر صرف هستی و وجود می‌کند) و مبتدا اسم بعد از «لولا» امتناعیه غالبه باشد.

توضیح: لولا امتناعیه عبارت است از: لولائی که اولاً: شرط و جواب دارد و ثانیاً: این لولا دلالت می‌کند که جواب آن ممتنع و محال است. لولا امتناعیه بر ۲ قسم است.

الف) غالبیه: لولائیست که دلالت بر ممتنع بودن جواب می‌کند به خاطر بودن و وجود مبتدا. (یعنی به خاطر نسبت دادن هستی به مبتدا) در این قسم چون که زیاد استعمال دارد غالبیه گویند و در این قسم حذف خبر واجب است. ۳ مثال: ۱ـ لولا علیٌّ لهلک عمر.

۲ـ لولا زیدٌ لأتیتُک. ۳ـ لولا دفعُ الله الناسَ بعضَهم ببعضٍ لفسدت الارض ← لولا دفعُ اللهِ الناسَ موجودٌ...

ب) قلیلیه: لولائیست که دلالت بر امتناع جواب می‌کند به خاطر نسبت دادن افعال خصوصی به مبتدا (فعل خصوصی یعنی فعلی که علاوه بر اینکه دال بر هستی و وجود است دلالت بر چیز زائدی هم می‌کند). خبر در این قسم از لولا دو حالت دارد:

۱ـ قرینه‌ای دلالت بر آن خبر دارد در این صورت حذفش جایز است مثل اینکه کسی به شما بگوید: هل زیدٌ محسنٌ إلیک؟ در جواب گوئید: لولا زیدٌ لهلکتُ ← لولا زیدٌ محسنٌ الیّ لهلکتُ.

۲ـ قرینه‌ای دلالت بر خبر نمی‌کند که در این صورت ذکر خبر واجب است مثل:

لولا زیدٌ محسنٌ الیّ ما أتیتُ. لولا قومُکِ حدیثو عهدٍ بالاسلام لهدمتُ.

۲ـ اگر مبتدا از الفاظی باشد که صریح در قسم است. یعنی از الفاظی است که در غیر قسم استعمال نمی‌شود مگر با قرینه... و شنونده با شنیدن آن می‌فهمد که قسم است حتی قبل از شنیدن جواب قسم مثل: لعَمرُک لا افعلنّ کذا ← لعمرُک قسمی لا افعلنّ کذا.

در مقابل این قسم، لفظی است که اکثراً در غیر قسم استعمال می‌شود مگر اینکه با قرینه در قسم استعمال شود. مثل لفظ «عهدُ الله» که اکثراً در غیر قسم استعمال می‌شود مثل: أوفوا بعهد الله ـ عهدُ الله یجب الوفاء به.

و لذا موارد استعمال آن در قسم با قرینه این است: عهدُ الله لا افعلنّ کذا.

۳ـ آنجا که مبتدا: بعدش واوی قرار بگیرد که صریح و نص در معیت است (یعنی در مصاحبت و اقتران) واوی که نص در معیت است واوی است که ما بعد آن ملازم با ما قبل آن باشد و از آن جدا نشود و با ذکر این واو مخاطب اقتران و مصاحبت ما قبل و ما بعد را می‌فهمد بدون اینکه تصریح به مصاحبت شود. البته این واو شبیه عطف هم است.

مثل: کلُّ صانعٍ وما صنع، کلُّ طالبِ علمٍ ومعارفُه

خبر محذوف کلمهٔ: مقترنان، مقرونان، ملازمان، متلازمان، مصاحبان ... می‌باشد.

حال اگر واو صریح در معیت نباشد حذف خبر واجب نیست. مثال:

www.soda96.ir – صوت و جزوات دروس برترین اساتید حوزه – soda96@ کانال

است: کل امریٍ والموتُ یلتقیان . (مرت ملازم با هر ملیت بدن در هر وقت رفتنش یک بار او را ملاقات می کند.
ب) الرجلُ وجارُهُ (هر کس ملازم همسایه اش نیست)
۲ـ مبتدا مصدر یا مضاف باشد یا اسم تفضیلی باشد که اضافه به مصدر مضاف شده است و بعد از آن یک حالی واقع شده باشد که از جهت معنایی صلاحیت خبر شدن را ندارد . ۲ مثال :
اتمُّ تبیینیَ الحقَّ منوطاً بالحکم ← اتمُّ تبیینیَ الحقَّ حاصلٌ إذا کان یا اذ کان منوطاً بالحکم .
ضربیَ العبدَ مسیئاً ← ضربیَ العبدَ حاصلٌ اذا کان یا اذ کان مسیئاً .
حال اگر آن حال صلاحیت خبر شدن را داشته باشد رفعش واجب است مثل : ضربی زیداً شدیدٌ .

درمورد لولا امتناعیه «ابن عقیل ج ۱ ص ۱۵۰» داوری که نص در یمین است «اوضح ج ۱ ص ۱۵۵ ت»
توضیح کلاً کل صانع و ما صنع «اشمونی ج ۱ ص ۲۱۷» شعر کل امریٍ «اوضح ج ۱ ص ۲۲۴ ـ نحو الوافی ج ۱ ص ۲۷۳ ت ۳»

مطلب اول : در ۷ مورد حذف شدن مبتدا واجب است که ۴ مورد آن عبارتند از :
۱ـ مبتدائی که خبرش در اصل صفت بوده است ولی از صفتیت قطع شده است مثال :
مررتُ بزیدٍ الکریمُ ← مررتُ بزیدٍ هو الکریمُ .
۲ـ مخصوص افعال مدح و ذم بنابر یک ترکیب . ۲ مثال : الف) نعم الرجلُ زیدٌ ← نعم الرجلُ هو زیدٌ
ب) بئس المرأةُ هندٌ ← بئس المرأةُ هی هندٌ .
۳ـ خبر مصدری باشد که عوض از تلفظ کردن از فعل آمده است . مثل : الف) شخصی مریضی گرفته : صبرٌ جمیلٌ ← صبری صبرٌ جمیلٌ یا أمری صبرٌ جمیلٌ که این صبرٌ جمیلٌ بجای صبرتُ صبراً جمیلاً آمده است .
ب) زمانی که پدر از فرزند خود درخواست چیزی دارد و او گوید طاعةٌ وسمعٌ ← أمری طاعةٌ وأمری سمعٌ ← یعنی أطیعُ طاعةً وأسمعُ سمعاً «النحو الوافی ج ۱ ص ۲۶۸»
(این جمله غلط است)
۴ـ خبر صریح در قسم باشد و در غیر قسم استعمال نشود مثل : فی ذمّتی لأفعلنّ کذا ← یمینٌ فی ذمّتی لأفعلنّ کذا .
مطلب دوم : خبر دو صورت دارد :

۱ـ واحد یعنی یکی باشد مثل : زیدٌ قائمٌ . ۲ـ متعدد : که این دو صورت دارد :
الف ، خبرهای متعدد در معنا یکی نیستند مثل زیدٌ قائمٌ عالمٌ صالحٌ
ب ، خبرهای متعدد در معنا یکی هستند به این معنا که معنائی که مقصود است از یکی به طور جداگانه فهمیده نشود بلکه مجموع آنها دلالت بر یک معنا دارند . مثل : الرمانُ حلوٌ حامضٌ یعنی الرمان ... ـ الرجلُ قصیرٌ طویلٌ یعنی الرجلُ متوسطٌ .
شعر «هذا بنیّ مقیظ ... » «ابن عقیل ج ۱ ص ۲۵۷»

ابن عقیل ج ۱ ص ۲۶۲
از دفع المسالک ج ۱ ص ۲۳۲
مطلب اول : افعال ناقصه سه دسته اند : (این تدرج و تقسیم بندی)
۱ـ یک دسته بدون هیچ شرطی عمل می کنند و آنها عبارتند از : کان ، ظلّ ، بات ، اصبح ، امسی ، اضحی ، صار ، لیس
۲ـ یک دسته شرط عمل در دسته این است که به دنبال نفی یا شبه نفی (نهی و دعا) آورده شوند که آنها عبارتند از :
زال ـ فتیء ـ برح ـ انفک ـ
۳ـ یک دسته شرط عمل در دسته این است که با قبلش ما مصدریه ظرفیه آورده شود تا بتواند عمل کند . و این (ما) آن مثل را تاویل به مصدر می برد و بجای ظرف هم نشسته است و این دسته فقط شامل فعل دام می شود .
مطلب دوم : افعال ناقصه از حیث متصرف بودن یا عدم آن بر سه قسمند :
۱ـ افعالی که هم ماضی و هم مضارع و امر و وصف و مصدر دارند و آنها عبارتند از : کان ، ظلّ ، بات ، اصبح ، اضحی ، امسی ، صار
۲ـ افعالی که ماضی و مضارع و وصف دارند که عبارتند از : زال ، برح ، انفک ، فتیء
۳ـ افعالی که فقط ماضی دارند و جامد می باشند که عبارتند از : لیس .
مطلب سوم : در وسط قرار گرفتن خبر بین فعل و اسم سه قول است :
۱ـ جایز است مطلقاً یعنی در همه افعال ناقصه جایز است . (قول جمهور)
۲ـ در دام جایز نیست یعنی خبر دام بر اسمش مقدم نمی شود ولی در بقیه جایز است (ابن معط)
۳ـ در لیس جایز نیست یعنی خبر لیس بر اسمش مقدم نمی شود ولی در بقیه جایز است (بعضی نحویان)
مطلب چهارم : تقدیم خبر بر اسم افعال ناقصه در ۳ جا ممتنع است و در یک جا واجب است
موارد امتناع : ۱ـ در جائیکه ترس از اشتباه داشته باشیم مثل اینکه اعراب هر دو تقدیری باشد که در این صورت نمی توانیم

soda96@ ... www.soda96.ir

(اسم تشخیص بدهیم مثل کان صدیقی عدوی)

۲. در جاییکه خبر محصور فیه باشد و اگر مقدم شود مقصود از حصر فهمیده نمی شود مثل ما کان زیدٌ الّا قائماً .

۳. اگر خبر اضافه به ضمیری شود که این ضمیر به جزء اسم یکان عود کند که در اینصورت تقدیم جایز نیست مثل کان غلامُ هند مُبغضَها

اشکال مورد ۳ : در این صورت جایز است که خبر مقدم بر اسم شود چون عود ضمیر بر متأخر لفظاً از جهت لفظ است در رتبه . فلذا جایز

است . کان مبغضَها غلامُ هندٍ .

مورد چهارم : آنجا که اسم اضافه به ضمیری شود که این ضمیر به جزء خبر عود می کند که در این صورت اگر مقدم نشود عود ضمیر بر متأخر لفظاً

و رتبةً لازم می آید که جایز نیست . مثل کان فی الدار صاحبُها . یعجبنی أن یکون للعمل أهلُه .

مطلب اول . خبر افعال ناقصه به استثناء ۵ مورد مقدم بر خود افعال هم می شود . حال مواردی که جایز نیست عبارتند از :

۱. خبر مادام بر آن مقدم نمی شود چون «ما» مصدریه است و صدارت طلب است و لذا ما بعد آن نمی تواند در ما قبل آن عمل کند .

۲. هر فعلی (چه ناقصه و چه تامه) که صله برای حرف مصدری باشد مثل :

أعجبنی أن یکون زیدٌ قائماً .   أعجبنی أن ضرب زیدٌ عمراً .

۳. «لیس» ، «عسی» ، «دام» که از لحاظ تصرف جامد است چون عمل کردن اینها از نوع عمل معمول منحصر است به سماع از عرب ، [illegible]

غیر به صورت [illegible] آمده است .

۴. افعالی که قبل از آنها «ما» نافیه وجود دارد . خبر اینگونه افعال مقدم بر خودشان نمی شود چون «ما» نافیه شرط برای عمل آنها است

چون «ما» نافیه صدارت طلب است . حال اگر بر فعلی ادوات نفی غیر از «ما» مقدم شود در آن سه قول است .

الف) بعضی هم مانند «ما» هستند و خبرشان مقدم بر خود افعال نمی شود .

ب) ادوات نفی به غیر از «ما» تقدیم خبر بر خود افعال جایز است .

ج) «ان» مثل «ما» هستند و در بقیه ادوات نفی تقدیم خبر بر افعال جایز است . «از شرح ج اص ١٢٦ ش ٣»

مطلب دوم : در مقدم شدن خبر لیس بر خود لیس ۲ قول است :

۱. تقدیم جایز نیست چون لیس شبیه به عسی است (در جامد بودن و عدم تصرف) و در زاینده در پیروز اختلاف است که [illegible]

۲. (جایز است) و همانطور که با اجماع خبر عسی بر خودش مقدم نمی شود در لیس هم همینطور و خبر مقدم نمی شود . (کوفیون - اکثر متأخرین)

(مبرد ، ابن سراج) اشکال پیرا به اینکه : لیس شبیه به عسی نیست چون علت تقدیم نشدن خبر عسی بر خودش این است که عسی

متضمن معنای تعلق است و تعلق صدارت طلب است ولی لیس اینچنین نیست .

جواب مناظ : لیس هم متضمن معنای «ما» نافیه است و «ما» نافیه هم صدارت طلب است پس در تضمن به آن صدارت طلب شبیه هم

هستند .

۲. عده ای گویند تقدیم خبر جایز است به دلیل آیه : ألا یوم یأتیهم لیس مصروفاً عنهم ... در آیه یوم معمول خبر مصروفاً است که

مقدم بر لیس شده است در حالیکه معمول خبر بر لیس مقدم شود به طریق اولی تقدیم خود خبر بر لیس جایز است

اما جواب را داده اند : در این مورد معمول خبر ظرف است و در ظرف هم توسعه و وسعت است لذا تقدیم آن بلا مانع است و بحث

در غیر ظرف است .

حال وسعت دادن در ظرف و توسعه آن سه قسم است :

۱. از جهت مکان آن ، در اینکه ظرف در جای خودش می تواند بیاید در غیر جای خودش هم می تواند استعمال شود . مثل همین آیه

ألا یوم یأتیهم . . .   ۲. از جهت معنا یعنی هم در ظرفیت و هم در غیر ظرفیت استعمال می شود . . .

۳. از جهت ادات ظرفیت گاهی با حرف ظرفیت استعمال می شود و گاهی بدون آن .

مطلب سوم : در یک مورد تقدیم خبر بر خود فعل را جایز است و آن جایی است که خبر صدارت طلب باشد مثل کم کان مالک

در یک مورد هم تأخیر خبر از فعل واجب است و آن جایی است که خبر محصور باشد مثل ما کان زیدٌ إلّا فی الدار .

مطلب چهارم : افعال ناقصه دو قسم هستند :

۱. بعضی از آنها هم به صورت ناقصه و هم به صورت تامه استعمال می شوند که فقط فاعل می گیرند و احتیاج به منصوب ندارند . .

۲. بعضی از آنها همیشه ناقصه هستند و هیچ موقع به صورت تامه استعمال نمی شوند که ۳ فعل هستند :

ـ زال ، فتئ ، لیس . . . (البته زال که مضارعش یزال است)

مطلب پنجم : آیا معمول خبر بعد از افعال ناقصه قرار می گیرد یا نه ؟ جواب : معمول خبر دو حالت دارد :

۱. گاهی معمول خبر غیر ظرف و جار و مجرور است که در این حالت سه قول است .

الف) مطلقاً جایز نیست چه خبر مقدم بر اسم بشود یا نشود .   ب) مطلقاً جایز است . (قول کوفیون)

ج) اگر خبر مقدم بر اسم بشود جایز است و الّا جایز نیست . (قول ابوعلی فارسی)

۲. گاهی معمول خبر ظرف یا جار و مجرور است که در این صورت بلا مانع تقدیم آن و قرار گرفتن بعد از فعل جایز است مثل :

کانال سُدا @soda96 - جزوات و نمونه سوالات دروس حوزه - www.soda96.ir

کان نیک زیدٌ راغباً . آدرس تام بودن افعال ناقصه « اوضح ج ۱ ص ۲۵۲ تعلیقه »

حالات تقدیم و تأخیر معمولات « النحو الوافی ج ۱ ص ۵۱۵ به بعد ».

مطلب اول : خبر افعال ناقصه ۲ حالت دارد : ۱- گاهی خبر معمول ندارد مثل : کان هذا زیداً .

۲- گاهی خبر معمول دارد که معمول آن ۲ حالت دارد :

الف ؛ گاهی معمول غیر ظرف و جار و مجرور است مثل : کان زیداً آکلاً طعامَک . در این حالت عقیده مصنف این شد که معمول خبر بعد از فعل ناقصه قرار نمی گیرد .

ب ؛ گاهی معمول ظرف یا جار و مجرور است در این صورت معمول خبر می تواند بعد از فعل ناقصه قرار بگیرد مثل کان نیک زیدٌ راغباً .

اشکال . مواردی در کلام عرب دیده شده است که معمول خبر با اینکه ظرف یا جار و مجرور نیست بعد از فعل ناقصه واقع شده است مثل . کان طعامَک زیدٌ آکلاً ، کان ایّاهم عطیّةُ عوّدا .

جواب . در اینگونه از موارد یک ضمیر شأن در فعل ناقصه در تقدیر می گیریم تا اسم آن فعل باشد آنوقت جمله بعد از فعل را خبر برای کان (فعل ناقصه) بگیریم . که در اینصورت معمول خبر بعد از فعل ناقصه نیامده است بلکه بعد از فعل و اسمش آمده است .

مطلب دوم . در بین افعال ناقصه فعل کان دارای خصوصیاتی است که عبارتند از :

۱- زائده واقع شدن بدین معنا که اولاً عمل نمی کند ثانیاً کلام مستغنی از آن است و با حذف آن معنای کلام نقصان پیدا نمی کند : فعل کان به ۲ شرط زائده واقع می شود :

الف ؛ به لفظ ماضی باشد پس زائده واقع شدن غیر ماضی کم و شاذ است .

ب ؛ بین دو شیء متلازم قرار بگیرد بجز جار و مجرور که خیلی کم و شاذ است . دو شیء متلازم یعنی یکی بدون دیگری یافت نشود مثلاً بین مبتدا و خبر ، صله و موصول ، ما و فعل تعجب ، موصوف و صفت ، فعل و مرفوعش .

۲- کان حذف می شود که چهار صورت دارد :

الف ، کان با اسمش حذف شود ولی خبرش باقی باشد . اینگونه از حذف بعد از إن و لو شرطیه کثیر است و در غیر این دو کم است . مثل : « برای آنجا که کم است »

من لدُ شولاً فالی إتلائها ← من لدُ کانت شولاً فالی إتلائها . مثال دیگر :

کسی از ما می پرسد متی الاجتماع ؟ در جواب گوئیم : یوم الخمیس من لدن عصراً الی المغرب ← یوم الخمیس من زمن کان الوقتُ عصراً إلی المغرب (حذف در این مورد سماعی است) « النحو الوافی ج ۱ ص ۵۳۱ » .

ب ، کان با خبرش حذف شود ولی اسمش باقی باشد که این قسم کم است .

ج ، کان به تنهایی حذف شود ولی اسم و خبرش باقی باشند این قسم بعد از أنْ مصدریه است که عوض از کان محذوفه ، ما زائده می آید این قسم در هر موردی است که مقصود تعلیل آوردن چیزی برای چیزی باشد . یک مثال ، أمّا انت غنیاً فتصدّق . أیْ : تصدّق لأن کنتَ غنیاً ← تصدّق أن کنت غنیاً . (لام حذف شد چون کثیراً حرف جر با أنْ و أنّ حذف می شود) ← أن کنت غنیاً فتصدّق (بعلت متقدم بر معلول شد) ← أن یا انت غنیاً فتصدّق ← أمّا انت غنیاً فتصدّق .

د) کان با اسم و خبرش حذف شود و « ما » عوض از کان بیاید که این حذف بعد از إنْ شرطیه است . مثل ،

أفعل هذا إمّالا ← افعل هذا إنْ کنتَ لا تفعل غیرَ هذا .

۳- نون مضارع کان حذف می شود امّا با ۴ شرط :

الف ، مجزوم باشد نه اینکه مرفوع یا منصوب باشد مثل : أکونُ ، أن یکونَ .

ب ، جزم آن به سکون باشد نه مجزوم به حذف نون عوض رفع باشد . مثل لم یکونا .

ج ، متصل به ساکن نباشد مثل لم یکن الّذین . د ، متصل به ضمیر متصل نباشد مثل لم یکنه .

مطالب جالب دربارهٔ حذف کان : « النحو الوافی ج ۱ ص ۵۲۷ به بعد » .

اشعاری که در بحث امروز آمده است « اوضح ج ۱ ص ۲۵۵ به بعد » .

مطلب اول . سومین از نواسخ افعال مقاربه می باشد این افعال بر سه قسم است :

۱. افعالی که دلالت بر قرب می کند یعنی دلالت دارند بر اینکه معمول خبر برای اسم نزدیک است . این افعال عبارتند از : کرب ، کاد ، أوشک .

۲. افعالی که دلالت بر رجاء می کند یعنی دلالت می کند بر اینکه معمول خبر برای اسم مورد امید است این افعال عبارتند از : عسی ، اخلولق ، حری .

۳. افعالی که دلالت می کند بر شروع یعنی دلالت می کند بر اینکه اسم شروع در خبر کرده است مثل : أنشأ ، طفق ، جعل ، أخذ

کانال صدا soda96@ - صوت و جزوات دروس برترین اساتید حوزه - www.soda96.ir

پس علت اینکه به هر سه دسته مقاربه گویند از باب نامگذاری کل است به اسم جزء ، چون که یک قسم از این افعال ، افعال مقاربه است .

مطلب دوم ، خبر این افعال می بایست فعل مضارع باشد و اگر اسم مفرد باشد خیلی کم است . این افعال در آمدن «أن» بر روی خبرشان بر سه قسم می باشند .

۱. بر روی خبر افعال رجائیه کثیراً «أنْ» می آید و نیامدنش قلیل است .

۲. بر روی خبر افعال حضوریه کثیراً «أن» نمی آید و آمدنش قلیل است .

۳. بر روی خبر افعال شروعیه آمدن «أن» ممنوع است چون «أن» برای استقبال است و در «ان» شروع که حال باشد با «أن» استقبال سازگار نیست و جمع نمی شود .

تحقیق در لات « النوادر ج ا ص ۵۴۷ »

اشعار در شرح «لاجلال سیوطی» اوضح ج ا ص ۲۸۵ تا ۳۲۱»

مطلب اول : در بین افعال مقاربه کلمهٔ [عسی ، إخلَولَقَ ، و أوشَکَ] دارای ۲ خصوصیت می باشند که سایر افعال مقاربه این خصوصیت را ندارند .

الف. اگر بعد از این افعال ، (أن) و فعل مضارع قرار بگیرد و بعد از مضارع اسم ظاهری قرار بگیرد مثل «عسی أن یقوم زیدٌ» .

در اینجا ۵ ترکیب وجود دارد :

۱. عسی : از افعال مقاربه - أن یقوم زیدٌ که فعل و فاعل است اسم برای عسی باشد البته این اسم جانشین اسم و خبر عسی است یعنی در جای آن دو نشسته است .

۲. عسی تامه باشد به معنای قَرُبَ ، [أن یقوم زیدٌ] فاعل برای عسی ......

این دو ترکیب در کتاب ذکر شده بود . اما سه ترکیب دیگر در کتاب ذکر نشده است و عبارتند از :

۳. عسی ، تامه باشد ، أن یقوم : فعل و فاعل ، فاعل برای عسی ، [عسی أنْ یقوم] خبر مقدم باشد ، زیدٌ : مبتدای مؤخر

۴. عسی ناقصه باشد ، اسمش ضمیر مستتر ... [أن یقوم] فعل و فاعل آن ضمیر مستتر ... خبر برای عسی آنوقت [عسی أن یقوم] خبر مقدم ، زیدٌ : مبتدای مؤخر .

۵. عسی ناقصه باشد ، [أن یقوم] : فعل و فاعل ، خبر مقدم برای عسی ، زیدٌ : اسم مؤخر برای عسی .

ب) اگر قبل از این سه فعل ، اسم ظاهری قرار بگیرد و بعد از این ۳ جمله ای باشد که در آن اسم ظاهر یا ضمیر بارزی نیست ، در اینصورت در این سه فعل دو ترکیب وجود دارد ، مثل : زیدٌ عسی أن یقوم .

۱. عسی تامه باشد . در اینصورت ترکیب چنین است :

زیدٌ : مبتدا ، عسی : تامه به معنای قَرُبَ ، أن یقوم : فعل و فاعل ، روی هم فاعل برای عسی ، [عسی أن یقوم] : خبر برای زیدٌ .

۲. عسی ناقصه باشد . در اینصورت ترکیب چنین است . زیدٌ : مبتدا ، عسی : از افعال مقاربه ، اسمش ضمیر مستتر که عائد به زیدٌ است ، أن یقوم : فعل و فاعل ، روی هم خبر برای عسی ، [عسی أن یقوم] : خبر برای زیدٌ

تتمه : بنابراین که عسی تامه باشد همیشه عسی است چه اسم متقدم مذکر باشد چه مؤنث و چه مفرد باشد چه غیر مفرد ، ولی أن یقوم طبق اسم متقدم تغییر می کند چون در آن ضمیر عائد به اسم متقدم می باشد . اما در صورتیکه عسی ناقصه باشد همان طور که [أن یقوم] بر طبق اسم متقدم تغییر می کند . عسی هم تغییر می کند چون در هر دو (عسی ، أن یقوم) ضمیر عائد به اسم متقدم وجود دارد .

«النوادر ج ا ص ۵۶۵ و ۵۶۷»

مطلب دوم : سؤال : آیا کسره دادن سین عسی جایز است یا نیست ؟ جواب : سه قول است :

۱. ابوعبیده گوید مطلقاً لا یجوز ۲. فارسی گوید مطلقاً یجوز

۳. شارح گوید عند الاسناد به تاء ضمیر [تَ تِ تُ] و [نون] و [نا] کسره دادن سین جایز است و در غیر آن جایز [نیست] .

مطلب سوم : چهارمین از نواسخ حروف مشبهة بالفعل می باشد . در تعداد این حروف ۴ قول است .

۱. ۶ عدد یعنی : إنَّ ، أنَّ ، لکنَّ ، لیتَ ، لعلَّ ، کأنَّ .

۲. ۷ عدد : ۶ عدد قبلی بعلاوهٔ عسی

۳. ۵ عدد : أنّ فرع إنّ است . پس أنّ حرف مستقلی نیست .

۴. ۵ عدد : أنّ فرع إنّ است . پس أنّ حرف مستقلی نیست .

مشابهت این حروف به فعل :

۱. چنانکه این حروف نصب و رفع می دهند ، افعال هم رفع و نصب می دهند چه فعل ناسخ باشد چه غیر ناسخ .

۲. این حروف مختص به اسم هستند یعنی داخل بر اسم می شوند مثل افعال چه ناسخ و چه غیر ناسخ .

۳. این حروف داخل در مبتدا و خبر می شوند مثل افعال ناسخه .

۴. چنانچه فعل ماضی مبنی بر فتح است این حروف هم مبنی بر فتح هستند .

کانال ما soda96@ - متون و جزوات دروس برترین اساتید حوزه - www.soda96.ir

۵- چنانچه فعل ثلاثی و رباعی و خماسی مثل ضَرَبَ ، دَحْرَجَ ، اِنْدَحْرَجَ داریم. این حروف هم ثلاثی (اِنَّ ، اَنَّ ، لَیتَ) و رباعی (کَاَنَّ ، لَعَلَّ) و خماسی (لکنّ) هستند. «اوضح ج ا ص ۳۲۵ تعلیقه ۱»

مطلب چهارم: عمل این حروف عکس عمل کان است. خبر این حروف سه حالت دارد:

۱) واجب التأخیر از اسم: این در جائی است که خبر غیر ظرف و جار و مجرور باشد مثل اِنَّ زیداً قائمٌ. و یا روی جائی که ظرف و جار و مجرور است لام ابتدائیت بیاید: اِنَّ زیداً فی الدّار.

۲) واجب التقدیم بر اسم. این در دو مورد است...

الف) خبر ظرف یا جار و مجرور باشد و به اسم ضمیری متصل باشد که عائد به جزء خبر است: اِنَّ فی الدّار اَهْلَها.

ب) خبر ظرف یا جار و مجرور باشد و روی اسم لام ابتدائیت باشد. مثل: اِنَّ فی ذلک لَعِبْرَةً.

۳) جواز التقدیم و التأخیر: مثل: اِنَّ زیداً فی الدّار... «اوضح ج ا ص ۳۳۲ تعلیقه»

مطلب اول: همزهٔ [اِنَّ] ۳ حالت دارد:

الف) واجب الفتح. مواردی که مصدر بتواند بجای اَنَّ و اسم و خبرش بنشیند فتح دادن همزه واجب است و این موارد عبارتند از: ۱- اَنَّ و اسم و خبرش فاعل باشد مثل: اَوَلَمْ یَکْفِهِم اَنّا اَنْزَلْناهُ...

۲- اَنَّ و اسم و خبرش نائب فاعل باشد مثل اُوحِیَ اِلَیَّ اَنَّهُ اسْتَمَعَ نَفَرٌ...

۳- اَنَّ و اسم و خبرش مفعول به باشد برای غیر قول مثل: لا تَخافُونَ اَنَّکُم اَشْرَکْتُم...

۴- اَنَّ و اسم و خبرش مبتدا باشد مثل: و مِنْ آیاتِهِ اَنَّکَ تَرَی الْاَرْضَ...

۵- اَنَّ و اسم و خبرش خبر از مصدر واقع شود که آن مصدر، قول نیست مثل اِعْتِقادی اَنَّکَ فاضلٌ...

۶- اَنَّ و اسم و خبرش مجرور به حرف باشد مثل ذلکَ بِاَنَّ اللهَ هُوَ الحَقُّ...

۷- اَنَّ با اسم و خبرش مجرور به اضافه شود در صورتیکه مضاف از اسمهائی باشد که فقط اضافه به مفرد می شود و لازم الاضافه به جمله نباشد. مثل: مِثْلَ ما اَنَّکُم تَنْطِقُونَ. [ما زائده است]

۸- تابع یکی از این موارد قبلی باشد به نحو عطف یا بدل. مثال برای عطف: واذْکُرُوا نِعْمَتِیَ الَّتی اَنْعَمْتُ عَلَیْکُم و اَنّی فَضَّلْتُکُم...

ب) واجب الکسر: در غیر مواردی که واجب الفتح بود، مکسور می شود در صورتیکه جائز الوجهین نباشد. موارد کسر عبارتند از:

۱- در ابتدا و آغاز کلام واقع شود و ابتدا بر ۲ قسم است،

الف، چیزی بر آن مقدم نشده باشد که ابتدا حقیقی است مثل: اِنّا اَنْزَلْناهُ.

ب) در اول جمله واقع شود ولی حرفی بر آن مقدم شود که ابتدائیت را تغییر نمی دهد مثل الا استفتاحیه و حیثُ و اذا فجائیه مثل: جَلَسْتُ حَیْثُ اِنَّ زیداً جالسٌ.

۲- در ابتدای صله واقع شود [غیر از صلهٔ أل] مثل: ما اِنَّ مَفاتِحَهُ

۳- در جواب قسم واقع شود مثل والعَصْرِ اِنَّ الاِنْسانَ لَفی خُسْرٍ.

۴- اِنَّ و اسم و خبرش بعد از قول قرار بگیرد و مقول قول باشد و الّا حرف قرار گرفتن بعد از قول کافی نیست. مثل: قالَ اِنّی عَبْدُ اللهِ

۵- اِنَّ و اسم و خبرش حال واقع شود مثل: زُرْتُهُ و اِنّی ذو اَمَلٍ.

۶- اِنَّ بعد از فعل قلبی قرار بگیرد که این فعل قلبی بوسیله لام ابتدائیت تعلیق شده است مثل اَعْلَمُ اِنَّهُ لَذو

۷- اِنَّ و اسم و خبرش صفت واقع شود مثل مَرَرْتُ بِرَجُلٍ اِنَّهُ فاضلٌ.

۸- اِنَّ و اسم و خبرش خبر از اسم ذات واقع شود مثل زیدٌ اِنَّهُ فاضلٌ.

ج) جائز الوجهین: که این موارد عبارتند از:

۱- بعد از اذا فجائیه قرار گیرد مثل خَرَجْتُ فاذا اِنَّ زیداً واقفٌ.

علت کسر، بنابراینکه اذا حرف باشد و مابعد آن یک جمله تمام و کامل باشد.

علت فتح، بنابراینکه اذا حرف باشد و مابعدش تأویل مصدر برود و مبتدا باشد و خبرش محذوف.

اَیْ: [خَرَجْتُ فاذا وقوفُ زیدٍ حاصلٌ] یا اذا ظرف باشد و خبر مقدم و مابعدش تأویل به مصدر برود و مبتدای مؤخر،

اَیْ، [خَرَجْتُ فاذا وقوفُ زیدٍ].

قبلاً گفته شد بعد از اذا فجائیه واجب الکسر است این سخن بنابر قول مشهور بود اما در اینجا که گوئیم دو وجه جایز است بنابر قول نادر است.

۲- بعد از قسم قرار گیرد و لام بعد از اَنَّ نباشد مثل حَلَفْتُ اَنَّکَ کریمٌ.

علت کسر، بنابراینکه جواب قسم باشد و جواب قسم باید جمله باشد...

علت فتح: بنابر تقدیر (علی) و منصوب ~~بجر~~ بنزع خافض بودن

لام در جملهٔ قسم دو حالت دارد:

الف) مذکور که دو حالت دارد: ۱ـ لام در خبر انّ باشد که واجب الکسر است مثل: حلفتُ إنّکَ لکریمٌ.

۲ـ لام در خبر انّ نباشد که جائز الوجهین است مثل: حلفتُ انّکَ کریمٌ.

ب) محذوف که دو حالت دارد: ۱ـ لام در خبر انّ باشد و واجب الکسر است. والعصر انّ الانسانَ لفی خسر.

۲ـ لام نباشد در اینجا اختلاف است مثل، والکتاب المبین انّا انزلناه.

«اوضح المسالک ج ۱ ص ۳۴۲ تعلیقه ۲»

بعد از فاء جوابیه مثل: مَن یَعمَلْ منکم ... فانّه غفورٌ رحیمٌ.

علت کسر: بنا بر اینکه ما بعد فاء یک جمله تام و کامل باشد. فهو غفورٌ رحیمٌ.

علت فتح: بنا بر اینکه به تأویل مصدر برود و مبتدا باشد. خبرش محذوف یا خبر باشد برای مبتدا محذوف.

یعنی: فالغفران والرحمةُ حاصلان أو جزاؤه. أو: الحاصل الغفرانُ والرحمة أو جزاؤه الغفرانُ والرحمةُ.

انّ و اسم و خبرش: خبر برای قول باشد و خبر انّ قول باشد و فاعل هر دو قول یکی باشد (یا متکلم یا مخاطب یا غائب) مثل:

اوّل قولی انّی أحمدُ اللّه.

علت کسر: بنا بر اینکه خبر جمله باشد و با نظر به ذات مبتدا که قول است بکنیم با توجه به اینکه مضاف و مضاف الیه کالکلمة الواحدة هستند در اینجا.

علت فتح: بنا بر اینکه با نظر به معنای بکنیم که مبتدا ثبت است و خبر آن مفرد باشد چون اصل در خبر مفرد بودن است.

۵ـ انّ با اسم و خبرش در مقام و موضع تعلیل باشد. علت کسر: بنا بر اینکه مستأنفه باشد و مفید تعلیل

علت فتح: بنا بر اینکه لام علت را در تقدیر بگیریم.

تحقیق برای موارد دیگر: «اشمونی ج ۱ ص ۲۷۸ ـ اوضح المسالک ج ۱ ص ۳۳۴».

مطلب اول: لام ابتدائیت، بعد از انّ بر ۴ چیز داخل می‌شود. ۱ـ بر خبر انّ: با سه شرط:

الف) خبر مؤخر باشد از اسم. برخلاف: انّ لدینا أنکالاً.

ب) خبر مثبت باشد نه منفی، برخلاف: انّ اللّه لا یظلم الناس شیئاً.

ج) ماضی نباشد، برخلاف: انّ اللّه اصطفی.

تبصره ۱ـ اگر خبر فعل جامد باشد دخول لام اشکال ندارد مثل: انّ زیداً لَنِعْمَ الرّجل.

تبصره ۲ـ اگر روی ماضی، (قد) باشد دخول لام اشکال ندارد مثل انّ زیداً لَقَدْ قامَ.

چون فعل ماضی بواسطهٔ قد مترتب به حال می‌شود پس شبیه به مضارع می‌شود و مضارع شبیه به اسم است. و مُشابِهُ المشابِهِ مشابِهٌ.

تذکر ۱ـ لام صدارت طلب است حقّ، تقدم آن است ولی چون برای تأکید است و انّ هم برای تأکید است جمع بین آن دو نمی‌شود لذا لام انداخته می‌شود بسوی خبر.

۲ـ بر معمول خبر: با سه شرط: الف، تقدم آن بر خبر

ب) معمول خبر، حال یا تمییز یا مفعول له یا مفعول مطلق نباشد.

ج) خبر صلاحیت برای قبول لام داشته باشد ولی بر آن داخل نشده باشد. مثل: انّ زیداً لَطَعامَکَ آکِلٌ. برخلاف:

انّ زیداً جالسٌ فی الدار، انّ زیداً راکباً منطلقٌ، انّ زیداً عمراً ضربت.

۳ـ بر اسم انّ: به شرط اینکه مؤخر از خبر باشد یا مؤخر از معمول خبر باشد.

۲ مثال: ۱ـ إنّ فی الدار لزیداً ۲ـ إنّ فی الدار لزیداً جالسٌ.

۴ـ ضمیر فصل: مثل: إنّ زیداً لَهُوَ القائم. «اوضح المسالک ج ۱ ص ۳۴۵»

مطلب دوم: لام ابتدائیت در دو مورد دیگر هم می‌آید:

الف: روی مبتدا مثل لزیدٌ قائمٌ ب، خبر مبتدا از اینکه مقدم شود مثل لقائمٌ زیدٌ.

در غیر از ۶ موردی که لام ابتدائیت می‌آمد. لام زائده است نه لام ابتدائیت مثل: أُمُّ ... لَعَجوزٌ شهربه.

مطلب سوم: اتصال ما زائده که به آن کافه می‌گویند باعث ابطال عمل حروف مشبهه بالفعل می‌شود چون با اتصال ما اختصاص این حروف به اسم از بین می‌رود جز لیت که در صورت اتصال ما اختصاصش به اسم باقی است. لذا در لیت دو وجه جایز است. ۱ـ اعمال. ۲ـ اهمال

مطلب اول: اسم انّ دو صورت دارد: ۱ـ گاهی چیزی بر آن عطف نشده است مثل إنّ زیداً قائمٌ.

۲ـ گاهی چیزی بر آن عطف شده است یعنی اسمی بر اسم انّ عطف شده است اینجا ۲ صورت دارد:

کانال ایتا @soda96 – صوت و جزوات دروس برترین اساتید حوزه – www.soda96.ir

الف) یکمرتبه عطف گرفتن بعد از استکمال خبر است یعنی خبر انّ گذشته است سپس عطف می گیریم. دراینصورت در معطوف دو وجه جایز است: اول. نصب مثل اِنَّ زیداً فی الدار و عمراً. علت نصب یکی از دو چیز است.

۱ـ عطف بر لفظ اسم اِنَّ از نوع عطف مفرد بر مفرد. این علت در بعضی جاهاست مثلاً در مثل اِنَّ زیداً قائمٌ و عمراً جایز نیست بخاطر عدم مطابقت خبر.

۲ـ اسم برای اِنَّ باشد که با خبرش حذف شده است دراینصورت عطف جمله بر جمله می شود.

اِنَّ زیداً فی الدار و عمراً ← اِنَّ زیداً فی الدار و اِنَّ عمراً فی الدار.

دوم. رفع. مثل اِنَّ زیداً فی الدار و عمروٌ. علت رفع یکی از چهار چیز است.

۱ـ عطف بر محل اسم اِنَّ از نوع عطف مفرد بر مفرد. این علت هم در بعضی جاهاست.

۲ـ عطف بر محل اِنَّ با اسمش. عطف مفرد بر مفرد.

۳ـ مبتدا باشد که خبرش حذف شده است آنوقت جمله بر جمله عطف شده است.

اِنَّ زیداً فی الدار و عمروٌ ← اِنَّ زیداً فی الدار و عمروٌ فی الدار.

۴ـ عطف باشد بر ضمیر مستتر در خبر به شرط وجود فاصل بین خبر و معطوف. دراین صورت عطف مفرد بر مفرد است. مثل: اِنَّ زیداً آکلٌ طعامَکَ و عمروٌ.

ب) یکمرتبه عطف گرفتن قبل از استکمال خبر است یعنی اول عطف می گیریم و بعد خبر اِنَّ می آید. دراینجا در معطوف دو حالت است.

اول: نصب. بخاطر عطف بر لفظ اسم اِنَّ. می شود عطف مفرد بر مفرد. مثل: اِنَّ زیداً و عمراً فی الدار.

دوم: رفع. رفع دادن معطوف یکی از دو علت دارد.

۱ـ عطف بر محل اسم اِنَّ که می شود عطف مفرد بر مفرد. دراینجا سه قول است.

الف) کسائی گوید عطف جایز است مطلقاً یعنی چه اعراب اسم اِنَّ مخفی باشد و چه نباشد.

ب) جایز است به شرط اینکه اعراب اسم اِنَّ مخفی باشد. (قول فرّاء)

ج) جایز نیست مطلقاً. این قول مصنف و شارح است.

۲ـ بنابر اینکه مبتدا باشد و خبر آن حذف شده است می شود عطف جمله بر جمله. ابن مالک باز گوید جایز نیست.

«اشمونی ج ۱ ص ۲۸۵ ـ النحو الوافی ج ۱ ص ۶۰۱ به بعد تعلیقه»

مطلب دوم: احکامی که در مطلب اول گفته شد برای دو حرف دیگر هم هست. ۱ـ لکنّ بدون هیچ شرطی.

۲ـ أنّ. به شرط اینکه علم یا الفعل که بمعنای علم است بر آن مقدم شود. چون علم محتاج به ۲ مفعول است فلذا جمله بعدش به مفرد می رود. «اشمونی ج ۱ ص ۲۸۷ ـ حدائق الندیه ص ۱۳۷»

مطلب سوم: اگر اسمی عطف شود بر اسم لیتَ، لعلَّ، کأنَّ. در معطوف آن:

الف. نصب بالاجماع جایز است مثل کأنَّ زیداً و عمراً فی الدار.

ب. رفع. در رفع دادن دو قول است. ۱ـ لایجوز مطلقاً ۲ـ یجوز بشرط استکمال الخبر

مطلب چهارم: احکام إنْ مخففه از ثقیله، ۱ـ اسم إنْ، اسم ظاهر باشد.

۲ـ در جمله بعد از آن لام مفتوحه ای باید باشد که فارق بین إنْ نافیه و إنْ مخففه باشد مگر اینکه قرینه باشد بر اِنْ مخففه که دراینصورت لام واجب است و قرینه ۲ قسم است: الف) قرینه لفظیه: مثل: إنْ زیدٌ لن یقومَ

ب) قرینه معنویه: مثل: إنْ مالکٌ کانت … المعادن. دراینجا قرینه در مقام مدح بودن شاعر است و اگر نافیه باشد مذمت می شود.

۳ـ بعد از دخول إنْ مخففه ۲ حالت دارد: الف) جمله اسمیه. دراینصورت در إنْ ۲ وجه جایز است.

۱ـ اهمال بخاطر استصحاب اصل ۲ـ اعمال بخاطر زوال اختصاص آن به اسم.

ب) جمله فعلیه. که دراینصورت إنْ بالاجماع عمل نمی کند و اهمال آن واجب است.

حال جمله فعلیه که مدخول إنْ مخففه می باشد فعلش ۴ صورت دارد:

۱ـ ماضی ناسخ به استثناء لیس، دام، انفک، فتیء، برح، زال، مثل: إنْ کانت لکبیرةً.

۲ـ مضارع ناسخ: إنْ یکادُ الذین کفروا

۳ـ ماضی غیر ناسخ: شَلَّتْ یمینُکَ إنْ قتلتَ لمسلماً.

۴ـ مضارع غیر ناسخ: إنْ یَقتُلُ.

مطلب اول: أنَّ در صورت تخفیف عمل آن باطل نمی شود چون شباهت آن به فعل بیش از شباهت إنَّ به فعل چون إنَّ فقط شبیه به فعل امر است مثل: جِدَّ ولی أنَّ شبیه به فعل ماضی و امر است مثل مُدَّ، عَضَّ و گفته می شود إنَّ هم شبیه به فعل ماضی است مثل قیل. چون قیل مجهول است و محوّل از معلوم است و اصلی نیست.

کانال سودا soda96@ - صوت و جزوات دروس برترین اساتید حوزه - www.soda96.ir

اسم أنْ مخففه دو صورت دارد:

الف) اسم آن ضمیر شأن مقدّر باشد. در این صورت جمله‌ای که بعد از (أن) قرار گرفته خبر أنْ می‌شود و جمله‌ای که خبر أن می‌شود ۲ حالت دارد:

۱. جمله اسمیه باشد که در این صورت نیازی به فاصل نیست مثل: «أنِ الحمدُ للهِ ربِّ العالمین».

۲. جمله فعلیه باشد. در این صورت ۲ حالت است:

الف) فعلش جامد باشد نیازی به فاصل نیست مثل: «أنْ لیسَ للانسانِ إلّا ما سَعی».

ب) فعلش متصرف باشد که ۲ حالت دارد:

۱. فعلش برای دعا باشد نیازی به فاصل نیست مثل: «الخامسةَ أنْ غَضِبَ الله علیها».

۲. غیر دعا باشد. در اینصورت نیاز به فاصل است. بین أنْ و فعل و علت نیاز به فاصل این است که فرق باشد بین أنْ مخففه و مصدریه ناصبه باشد. و فاصل ۴ چیز است:

۱. قد ۲. لم، لن، لا نافیه ۳. حرف تنفیس (س، سوف) ۴. لو

گاهی هم با وجود اینکه خبر فعل متصرف است فاصل نیست مثل: «أنْ یُتِمُّوْن»... در این مثال وجود نون مضارع قرینه است که أنْ، مخففه است نه ناصبه.

ب) اسم ان ضمیر مذکور باشد در این صورت خبرش گاهی جمله است و گاهی مفرد.

مطلب دوم: کأنّ مخفف می‌شود ولی عمل آن باقی است چون شباهتش به فعل بیش از شباهت إنّ به فعل است. چون إنّ وقتی مخفف شود دو حرفی می‌گردد و فعل دو حرفی قلیل است ولی کأنّ در صورتیکه مخفف شود سه حرفی می‌گردد و فعل سه حرفی بسیار است. در این شعر «کأنْ ظَبْیَةٌ»... کلمه ظبیه به سه صورت روایت شده است:

جر. در اینصورت کاف جاره است و أنْ زائده است.

نصب. در اینصورت اسم است برای کأنْ و «تَعْطُو» خبر است برای آن.

رفع. در اینصورت خبر است برای کأنْ. و اسم کأنْ ضمیر محذوف است یعنی: «کأنَّها ظَبْیَةٌ».

لعلّ اصلاً مخفف نمی‌شود.

لکنّ اگر مخفف شد عمل نمی‌کند ولی عده‌ای (یونس و اخفش) گویند عمل می‌کند.

مقدمه: در این مثال: «لا کتابٌ فی الدّار». دو احتمال است:

۱. یک کتاب در خانه نیست ولی ۲ کتاب یا بیشتر از ۲ کتاب وجود دارد.

۲. اصلاً کتاب در خانه نیست. نه یکی نه بیشتر از یکی.

در این مثال قرینه‌ای که یکی از ۲ احتمال را تعیین کند نیست. حال اگر بخواهید به مخاطب بفهمانید که اصلاً کتابی در خانه نیست به طوریکه فقط یک احتمال در آن باشد واجب است که چنین بگوئیم: «لا کتابَ فی الدّار». این لا نفی صریح است یعنی نفی که در آن احتمالی جز احتمال دوم نیست.

مطلب اول: نفی جنس از نواسخ ۳ نام دارد: ۱. لا تبرئه

۲. لا ونفی جنس: یعنی لائی که دالّ است بر نفی خبر از تمام افراد جنسی که بعد از لا واقع شده است.

۳. لای محموله بر إنّ در عمل. این نامگذاری سوم از نامگذاری دوم بهتر است چون که لای مشبه به لیس هم گاهی برای نفی جنس می‌آید. (ولو به نحو احتمالی)

مطلب دوم: لای مشبه به لیس گاهی برای نفی جنس می‌آید. لای نفی جنس هم برای نفی جنس می‌آید. حال گاهی کلمهٔ لا در عبارت آمده است و معلوم نیست که کدام لا می‌باشد. که در اینجا به واسطهٔ قرینه می‌توان لای نفی جنس را از لای مشبه به لیس تشخیص داد.

به قرینه لفظیه مثل: «لا رجلٌ فی الدّار بل رجلان»

به قرینه معنویه مثل: «لا رجلَ افضلُ منک». چون گوینده در تمام این در مقام مدح و تعریف مخاطب است.

مطلب سوم: در این مطلب دو سؤال مطرح می‌شود.

سؤال ۱. چرا لای نفی جنس فقط داخل بر اسم می‌شود و اختصاص به اسم دارد؟

جواب. چون لا خبر را نفی می‌کند از اسم به نحو عموم و شمول و استغراق [یعنی خبر نفی می‌شود از تمامی افراد اسم] و عموم و شمول از خصوصیت اسم است و فقط اسم است که متصف به عموم می‌شود لذا باید داخل در اسم شود تا دلالت کند بر نفی خبر از تمامی افراد اسم.

سؤال ۲. نوع عمل لا چیست؟

جواب: کلمه‌ای که بعد از لا قرار می‌گیرد اسم است. و در اسم بیش از سه اعراب نیست یا مجرور یا مرفوع یا منصوب است و در اسم بعد از لا دو اعراب رفع و جر غلط است و فقط نصب می‌ماند پس عمل آن نصب است مثل إنّ.

علت امتناع جر: اگر بعد لا مجرور شود خیال می‌شود که جر به واسطهٔ مِن استغراقیه مقدّر [مقتضی] است. چون در بعضی

کانال ایتا soda96@ – جزوات و جزوات درسی برترین اساتید حوزه – www.soda96.ir

ـ از موارد بعد از لا مجرور به مِنْ ظاهر شده است لذا موردیکه مِنْ ذکر نشده باشد خیال می شود که بواسطهٔ مِنْ مقدّره است.

علّت امتناع رفع: اگر ما بعد لا مرفوع شود خیال می شود بخاطر مبتدا بودن مرفوع شده است و لا مهمل و ملغی از عمل است. لذا منصوب شده است.

مطلب چهارم ـ لای نفی جنس برای عمل کردن ٦ شرط دارد:

۱ـ اسم و خبر لا هر دو باید نکره باشند نه معرفه. ۲ـ لا متصل به اسمش باشد و چیزی فاصله بین این دو نیاندازد.

۳ـ لا بین عامل و معمول نباشد مثلاً بین جار و مجرور نباشد و اگر بود عمل نمی کند مثل جِئتُ بلا زادٍ.

۴ـ لا نافیه باشد و اگر نافیه نبود مثل اینکه اسم باشد به معنای غیر یا زائده باشد عمل نمی کند مثل: ما لَکَ لا تسجُدُ.

۵ـ لا نفی جنس کننده نفی وحدت که اگر نفی وحدت کند عمل لیس را انجام می دهد: لا کتابٌ واحدٌ کافیاً.

٦ـ مقصود نفی حکم باشد نصّاً و صریحاً نه به طور احتمالی.

مطلب پنجم: اسم لای نفی جنس سه حالت دارد:

۱ـ مضاف به نکره، مثل لا صاحبَ برٍّ ممقوتٌ. در اینصورت معرب و منصوب است. «النحو الوافی ج ۱ ص ٦٢٧ تعلیقه ۳»

۲ـ شبه مضاف باشد. [شبه مضاف کلمه ایست که اوّلاً: ما بعد آن معنایش را تمام می کند و ثانیاً: عمل در ما بعدش هم می کند] که در اینصورت معرب است و منصوب. مثل لا قبیحاً فعلُهُ محبوبٌ ، لا عشرینَ رجلاً کثیرٌ ، لا حارسَین فی اللیل نائمان.

۳ـ مفرد باشد یعنی مضاف و شبه مضاف. در اینصورت اسم لا مبنی می شود بر فتح یا نائب فتح. سه مثال:

الف) لا رجلَ فی الدّار ب) لا زیدَینِ فی الدّار ج) لا زیدینَ فی الدّار

سؤال: در حالت سوم چرا مبنی شد؟

جواب: در علت بناء ۲ قول است:

۱ـ چون لا با اسمش ترکیب شده است از نوع ترکیب خمسه عشر و عدم اسناد و مؤید قول هم همین است که وقتی فاصله بین لا و اسمش بیفتد دیگر مبنی نیست.

۲ـ چون اسم لا متضمن معنای مِنْ استغراقیه و جنسیه می باشد. مؤید این قول: اینگونه از ترکیبها مثل لا رجلَ فی الدّار جواب برای سؤال ... یا مذکور که سؤال اینگونه است: هل من رجلٍ فی الدّار؟

در جواب بایست گفته شود لا مِنْ رجلٍ فی الدّار تا جواب مطابق با سؤال باشد ولی چون مِن در سؤال ذکر شده است و در جواب ذکر نمی شود پس بنابراین اسم لا متضمن مِنْ می شود. «اشمونی ج ۱ ص ۷ جزء ۲»

«النحو الوافی ج ۱ ص ٦٢٢ ـ اوضح ج ۱ ص ۲۷۰ ـ اوضح ج ۲ ص ۳ تعلیقه»

شباهت أنَّ به فعل «اشمونی ج ۱ ص ۲۹۱»

تتمه: در لا زیدَینِ و لا زیدینَ تثنیه و جمع با بناء معارض نیست چون بناء وارد است و خصوصیت اسم که تثنیه و جمع باشد مورود است و وارد مسلط بر مورود است.

مطلب اول: اگر جمع مؤنث سالم «مثل مسلمات» اسم لا باشد. ۴ قول وجود دارد:

۱ـ مبنی بر کسر بدون تنوین. لا مسلماتِ.

۲ـ مبنی بر کسر با تنوین. بخاطر استصحاب اصل آن. و این تنوین هم تقابله است و منافاتی با بناء ندارد. مسلماتٍ

۳ـ مبنی بر فتح با تنوین ۴ـ جایز است در آن بناء بر کسر و بناء بر فتح. با تنوین و بدون تنوین.

«اوضح المسالک ج ۲ ص ۸ تعلیقه ۱ ـ اشمونی ج ۱ ص ۸ جزء ۲»

مطلب دوم: در هر موردی که لا تکرار شود و بعد از هر دو لا، یک اسم نکرهٔ مفرد که متصل به لا می باشد قرار گیرد ۵ وجه جایز است:

وجه اول. فتح اسم اول و رفع اسم دوم. مثل: لا اُمَّ لی ان کان ذلک ولا أبٌ

علت فتح، لا نفی جنس باشد و خبرش محذوف.

علت رفع: الف، لا شبیه به لیس که خبرش محذوف است که عطف جمله بر جملهٔ قبلی است.

ب، لا زائده باشد حالا که لا زائده شد در اسم ما بعد (لا) ۳ وجه است

۱ـ عطف بر محل لا با اسمش و یک خبر تثنیه در تقدیر می گیریم که خبر باشد برای اسم اول و اسم دوم و این وجه عطف مفرد بر مفرد است

۲ـ عطف بر محل اسم لا به تنهایی. از نوع عطف مفرد بر مفرد.

۳ـ اسم بعد از لای دوم مبتدا باشد که خبرش محذوف است. عطف جمله بر جمله.

وجه دوم: فتح اول و نصب دوم: مثل لا نَسَبَ الیومَ ولا خُلّةً.

علت نصب: بنابر اینکه لا زائده باشد. عطف به محل اسم قبل (اسم قبل مبنیٌ فی اللفظ و منصوب المحل) و برای هر دو لا یک خبری در تقدیر گرفته می شود (علی قول).

وجه سوم: فتح هر دو. مثل لا حولَ ولا قوّةَ. وجه این دو روشن است.

کانال صدا @soda96 ـ صوت و جزوات دروس برترین اساتید حوزه ـ www.soda96.ir

صورت پنجم: رفع اول و فتح دوم. مثل: لا لغوٌ و لا تأثیمَ ...

علت رفع: الف) لا شبیه به لیس و خبرش محذوف. عطف جمله بر جمله ...

ب) لا ملغی از عمل باشد و اسم بعدش مبتدا که خبرش حذف شده است. عطف جمله بر جمله ...

صورت ششم: رفع اول و رفع دوم: مثل: لا بیعٌ فیه و لا خلّةٌ ...

علت رفع اسم دوم: الف) لا مشبهة بلیس باشد و خبرش محذوف، عطف جمله بر جمله ...

ب) لا ملغی از عمل باشد و اسم بعدش مبتدا و خبرش محذوف. عطف جمله بر جمله

«ارشاد السالک ج ۲ ص ۱۴ - اشمونی ج ۱ جزء ۲ ص ۸...» ...

مطلب اول: اگر بخواهیم برای اسم لا نفی جنس یک صفت بیاوریم اعراب آن صفت چیست؟

اینجا ۸ صورت پیدا می‌شود که در صورت اول در صفت سه وجه جایز است ولی در ۷ صورت دیگر فقط دو وجه جایز است. که این

صورتها عبارتند از: ...

صورت اول در صفت سه وجه جایز است: ...

فتح مثل: لا رجلَ ظریفَ فی الدّار. علت فتح بخاطر اینکه صفت با موصوف که اسم لا می‌باشد ترکیب شده است از

نوع ترکیب خمسة عشر در عدم اسناد. و این ترکیب قبل از دخول لا بوده است تا ترکیب سه چیز لازم نیاید:

۲- نصب مثل: لا رجلَ ظریفاً فی الدار نجا فرانکه تابع محل قریب اسم لا شده است.

۳- رفع مثل: لا رجلَ ظریفٌ فی الدار. علت رفع یکی از دو چیز است:

الف) مراعات محلّ لا با اسمش چون لا با اسمش بمنزله مبتدای مرفوع است.

ب) مراعات محل بعید اسم لا به تنهایی چون در اصل مبتدا بوده است.

مطلب دوم: اگر اسمی عطف شود بر اسم لا چه حکمی دارد؟ معطوف دو صورت دارد:

۱- لا با آن تکرار شود مثل: لا حولَ و لا قوّةَ. حکم این صورت گذشت.

۲- لا با آن تکرار نشود. در این صورت معطوف دو حالت دارد:

الف) مرفوع تا عطف باشد بر محلّ لا با اسمش. و یا اینکه عطف باشد بر محل بعید اسم لا که مبتدا بوده است و مرفوع. مثل لا کتابَ

و قلمٌ فی الدار. ب) منصوب تا عطف باشد بر محلّ قریب اسم لا. «لأنّ الاسم مبنیٌّ فی اللفظ علی الفتح فی محلّ النصب. و لکن

بناء معطوف لا یجوز لوجود الفصل بحرف العطف. «اشمونی ج ۱ ص ۱۳ جزء ۲» مثل لا أبَ و ابناً.

مطلب سوم: حکم بدل که برای اسم لا آورده می‌شود چیست؟ بدل دو صورت دارد:

۱- بدل نکره باشد مثل: لا احدَ رجلٌ فی الدار. اینجا در بدل دو وجه جایز است:

الف) رفع بنا بر اینکه بدل باشد از محل لا با اسمش یا بدل باشد از محل بعید اسم لا. بنا بر اینکه بدل بعض باشد به تقدیر عائد.

ب) نصب بنا بر اینکه بدل باشد از محل قریب اسم لا. یا از لفظ اسم لا.

۲- بدل معرفه باشد مثل: لا احدَ زیدٌ فی الدار. اینجا بدل فقط مرفوع می‌شود بنا بر اینکه بدل باشد از محلّ لا با اسمش.

و لا یجوز بناء البدل علی الفتح علی توهّم ترکیبه مع البدل منه لأنّ البدل علی نیّة تکرار العامل [لا] یفتح بین البدل و المبدل

منه ما صالح متدرّ یمنع من ذلک الترکیب الوهمیّ. «النحو الوافی ج ۱ ص ۶۳۹ به بعد»

مطلب چهارم: حکم تأکید که برای اسم لا آورده شود چیست؟

تأکید بر دو قسم است: ۱- اگر تأکید لفظی باشد. در تأکید سه وجه جایز است.

الف) مبنی بر فتح مجرد از تنوین. بنا بر ترکیب شدن آن با مؤکّد از نوع ترکیب خمسة عشر در عدم اسناد.

ب) رفع به دلایلی که سابقاً گذشت.

ج) نصب مثل لا ماءَ ماءَ بارداً. ماء دوم تأکید لفظی است.

کلام ابن ... . ماء دوم نمی‌تواند تأکید لفظی برای ماء اول باشد چون مؤکّد باید در معنا مثل مؤکّد باشد و حال آنکه در اینجا

کانال صدا soda96@ - صوت و جزوات دروس برترین اساتید حوزه - www.soda96.ir

چنین نیست چون ماء اول مطلق آب مراد است ولی ماء دوم آب خاصی مراد است.

۲. تأکید معنوی باشد در آن دو قول است:

الف) جایز نیست تأکید معنوی برای اسم لا آورد چون اسم لا نکره است و تأکید معنوی معرفه است و لا یؤکّد النکرة بالمعرفة.

ب) جایز است و فقط یک وجه جایز است و آن رفع است. لعدم دخول لا علی المعرفة. «اشمونی ج ۱ ص ۱۴ جزء ۲»

در مورد عبارت نوجاء شذوذاً البناء ... «اوضح المسالک ج ۲ ص ۲۳»

مطلب اول: گاهی به لا نفی جنس همزه متصل می‌شود و می‌گردد [ألا] که این همزه از سه حالت خارج نیست:

۱. برای استفهام حقیقی: در اینصورت سؤال از نفی می‌شود. دو مثال:

الف) ألا رجلٌ حاضرٌ؟ سؤال از عدم حضور احدی از رجال است.

ب) ألا اصطبار لسلمی. أم لها جَلَدٌ؟ سؤال از عدم صبر سلمی است.

۲. برای انکار توبیخی باشد. یعنی توبیخ و سرزنش بر نفی باشد. سه مثال:

الف) ألا احسانَ منك وأنت غنیٌّ؟ ب) ألا ارعواءَ لمن وَلَّتْ شبیبتُهُ؟

ج) الاطعانَ الا فرسانَ عادیة. اگر (عادیة) منصوب باشد بنا بر حالیت. خبر هر دو لا حذف شده است أی: الاطعان موجودٌ الأفرسانَ موجودون. و اگر مرفوع باشد خبر برای لا دوم است و خبر لا اول حذف شده است.

۳. برای تقریر باشد. یعنی اقرار گرفتن بر نفی. مثل: ألا نومَ لك فی النهار؟

تمامی احکامی که برای [لا] بدون همزه بود از قبیل عمل مثل انّ و جواز الغاء در صورت تکرار و احکام توابع، برای [لا] با همزه هم هست. «اشمونی ج ۱ جزء ۲ ص ۱۴»

مطلب دوم: ألا بر دو قسم است:

۱. مرکب: یعنی از دو حرف درست شده است که هر کدام بر معنای اصلی خودش باقی است. مثل ۳ قسمی که در مطلب اول گذشت.

۲. بسیط یعنی هر کدام از اجزاء معنای مستقلی ندارند و بر سه قسم است:

الف) ألا تنبیه: که دالّ بر تحقق ما بعدش می‌باشد. مثل ألا إنّ أولیاء الله لا خوفٌ علیهم.

ب) ألا عرض و تحضیض: دالّ است بر طلب و درخواست که اگر درخواست به نرمی باشد عرض و اگر درخواست به درشتی باشد

تحضیض است. مثل ألا تأکلون ... و ألا تقاتلون ...

ج) ألا تمنّی: که مجموعاً دالّ بر تمنّی و امید و آرزو داشتن است. در ألا تمنّی دو قول است:

۱. قول سیبویه و خلیل: که ایشان قائلند که ألا تمنّی:

اولاً: ألا تمنّی بمنزلهٔ أتمنّی است که فعل است پس نیازی به خبر ندارد چون أتمنّی خبر ندارد. بر این اشکال شده و جواب داده شده است.

ثانیاً: این ألا بمنزلهٔ لیت است پس جایز نیست مراعات کردن محل ألا با اسمش مثل لیت.

ثالثاً: مثل لیت که تکرار نشود ملغی نمی‌شود این ألا هم همینطور است.

۲. قول مازنی و مبرّد: تمامی احکامی که لا نفی جنس داشت ألا تمنّی هم دارد و کلام سیبویه و خلیل مردود است به دلیل این بیت: ألا عمرَ ولّی مستطاعٌ رجوعُهُ فیرأبَ ....

و در این شعر ألا برای تمنّی است بدلیل نصب یرأبَ. حال در مستطاعٌ دو احتمال است:

الف. خبر باشد برای [ألا] و عمر اسم برای آن، پس قول اول ردّ شد.

ب. صفت باشد برای عمر که تابع است برای محل لا با اسمش. پس دوباره قول اول ردّ شد.

جواب: این بیت در صورتی قول اول را که قول سیبویه و خلیل بود ردّ می‌کند که دو ترکیب دیگر نباشد و حال آنکه این ترکیب نیز می‌باشد:

عمرَ: اسم لا، ولّی: صفت اول برای عمر، مستطاعٌ: خبر مقدم، رجوعُهُ: مبتدای مؤخر، جمله مستطاعٌ رجوعُهُ: صفت دوم برای عمر و محلاً منصوب چون تابع محل اسم لا می‌باشد. «اوضح المسالک ج ۱ ص ۲۶ به بعد»

مطلب سوم: خبر لا دو صورت دارد:

۱. مذکور: مثل: لا رجلَ فی الدار.   ۲. محذوف که خودش دو حالت دارد:

الف) قرینه بر خبر محذوف است. در اینجا دو قول است:

۱. حذف خبر واجب است و ذکرش خطا است.   ۲. حذف کثیر و فراوان است ولی واجب نیست.

قرینه هم یا لفظیه است و یا معنویه.

مثال برای قرینه لفظیه: ۱. هل مِن جاهلٍ یصلح للسیارة؟ لا جاهلَ أی لا جاهلَ یصلح ...

۲. مَنِ السائرُ؟ لا أحدَ أی لا أحدَ سائرٌ.

کانال ضیا @soda96 – صوت و جزوات دروس برخی اساتید حوزه – www.soda96.ir

مثال برای قرینه معنوی: ۱ـ قالوا الا ... إنّا إلی ربّنا ... أی: لا ... قلبیا به دلیل بعد از آن.
۲ـ ولو تری إذ فزعوا فلا فوت وأُخِذوا ... أی: لا فوتَ لهم، در اینجا قرینه بر حذف [وأُخِذوا] می باشند.

ب) قرینه بر خبر محذوف نیست: در این صورت حذف خبر لا غلط است. مثل:
لا أحدَ أغیرُ مِن الله عزّ وجلّ. اگر حذف شود أغیرُ قرینه ای که دال بر آن باشد نیست. « النحو الوافی ج ۱ ص اواخر آن »

مطلب اول: افعال قلوب عبارتند از افعالی که معانی آنها در قلب پیدا می شود و احتیاج به اعضاء و جوارح ظاهری بدن ندارد.

افعال قلوب بر سه قسم است.
۱ـ افعال قلبی که متعدی بنفسه نیستند یعنی لازمند. مثل: فکّر، تفکّر و ...
۲ـ افعال قلبی که متعدی به یک مفعول هستند بنفسه. مثل: عَرَفَ، فَهِمَ و ...
۳ـ افعال قلبی که متعدی به دو مفعول هستند بنفسه، مثل: عَلِمَ و ...

بحث ما از نواسخ همین قسم سوم از افعال قلوب است. این افعال غالباً داخل بر مبتدا و خبر می شوند. و بعد از اینکه فاعل گرفته اند مبتدا و خبر نصب می دهند. مبتدا را بنا بر مفعول اول و خبر را بنا بر مفعول دوم. البته اینکه گوئیم بعد از گرفتن فاعل به مبتدا و خبر نصب می دهند غالباً اینطور است. چون فاعل گاهی از دو مفعول مؤخر می شود و دو مفعول بر فاعل مقدم می شوند.

« النحو الوافی ج ۲ ص ۳ تعلیقه ۳ » « اشمونی ج ۱ ص ۱۸ جزء ۲ »

مطلب دوم: افعال قلوب بر ۴ قسم است:
۱ـ افعالیکه دلالت بر یقین می کنند یعنی دلالت می کنند بر اینکه ثبوت مفعول دوم برای مفعول یک یقینی و حتمی و قطعی است.
اینها عبارتند از: وَجَدَ، تَعَلَّمْ بمعنای إعْلَمْ، ألفی، دَرَی.
۲ـ افعالی که دلالت بر ظن و احتمال راجح می کنند یعنی دلالت می کنند بر اینکه ثبوت مفعول دو برای مفعول یک ظنی است و احتمال راجح دارد. عبارتند از: جَعَلَ، حَجَا، عَدَّ، هَبْ
۳ـ افعالی که گاهی در یقین استعمال می شوند و گاهی در ظن ولی بیشتر و غالباً در یقین استعمال می گردند که عبارتند از:
عَلِمَ، رَأی،
۴ـ افعالی که گاهی در یقین و گاهی در ظن استعمال می شوند. ولی غالباً در ظن استعمال می گردند که عبارتند از: حَسِبَ،

ظنّ، خال، ... « اشمونی ج ۱ ص ۱۴ جزء ۲ »
مطلب سوم: افعال قلوب علاوه بر آن معنای قلبی که دارند در معانی دیگری نیز استعمال می شوند که در این هنگام به دو مفعول نصب نمی دهند.

رأی: ۱ـ به معنای برخورد کردن با چیزی سنگین. در اینصورت متعدی یک مفعولی است.
۲ـ به معنای دیدن با چشم. در این صورت متعدی یک مفعولی است.
۳ـ به معنای رأی و اعتقاد باشد. در این صورت متعدی یک مفعولی است.

خال: ۱ـ به معنای تَکَبَّرَ: در اینصورت متعدی یک مفعولی است.
۲ـ به معنای تکبّر در اینصورت لازم است.

وَجَدَ: ۱ـ به معنای أصابَ در اینصورت متعدی یک مفعولی است.
۲ـ به معنای غَضِبَ ۳ـ بمعنای حَزِنَ.

ظنّ: به معنای تهمت که متعدی یک مفعولی است.

حَسِبَ: به معنای صارَ أحْسَبَ.

زَعَمَ: به معنای کَفَلَ: کفیل یا ضامن شد یا هَزَلَ: لاغر شد یا أمْیَنَ: چاق شد.

عَدَّ: به معنای حساب کردن و هکذا افعال دیگر.

مطلب چهارم: یک افعالی هستند که عمل آنها مثل افعال قلوب است ولی افعال قلوب نیستند. این افعال دلالت می کنند بر انتقال شیء از حالتی به حالت دیگر، که به این افعال تصییر گویند. که عبارتند از: صَیَّرَ، جَعَلَ، وَهَبَ، رَدَّ، تَرَکَ، تَخِذَ، إتَّخَذَ از أخَذَ. « القواعد الاساسیه ص ۱۸۰ »

مطلب اول: تمامی افعال قلوب متصرفند یعنی ماضی و مضارع و امر و مصدر و اسم فاعل و ... دارند. به استثناء دو فعل که عبارتند از: هَبْ (به معنای ظنّ) تَعَلَّمْ (به معنای إعْلَمْ) ... این دو فعل فقط امر دارند.
توجه به این نکته لازم است که هَبْ از هِبَه یعنی بخشش و تَعَلَّمْ از آموختن و اکتساب علم متصرفند.
... « اوضح ج ۱ ص ۶۲ تعلیقه ۵ » « النحو الوافی ج ۲ ص ۲۵ »

soda96@ ... www.soda96.ir

مطلب دوم : تمامی احکام که برای ماضی افعال قلوب می باشند از قبیل نصب دادن به دو مفعولیکه در اصل مبتدا و خبر بوده‌اند و تعلیق و الغاء برای غیر ماضی هم می باشند . مثل : مضارع و مصدر و امر و اسم فاعل و ......

مطلب سوم : افعال قلوب دارای خصوصیاتی می باشند که عبارتند از :

الف) تعلیق : یعنی افعال قلوب لفظاً عمل نمی کنند ولی محلاً عمل می کنند و علت تعلیق هم این است که یکی از الفاظ صدارت طلب بعد از فعل قلبی واقع شده است که به این الفاظ ، معلقات گویند مثل : ما نافیه ، لا نافیه .

ب) الغاء : یعنی افعال قلوب نه لفظاً و نه محلاً عمل نمی کنند و این در جائی است که فعل قلبی در وسط قرار گیرد [حال در وسط ۲ مفعول یا در وسط ۲ غیر مفعول مثل فعل و فاعل و ...] و یا در آخر قرار گیرد . مثل : زیدٌ قائمٌ ظننتُ ، زیدٌ علمتُ قائمٌ .

البته در این هنگام عمل کردن افعال قلوب هم جایز است . چنانکه در این مثال است :

شجاکَ أظنُّ رَبْعُ الظاعنینا . در کلمهٔ ربع در این مثال دو روایت است .

۱- رفع : در این صورت ترکیب چنین است :

شجاک : فعل و مفعول ، ربعُ : فاعل که این جمله هیچ محلی از اعراب ندارد ، أظنُّ : فعل و فاعل ، مفعول ندارد نه در لفظ و نه در تقدیر .

۲- نصب : در این صورت ترکیب چنین است :

شجاک : فعل و فاعل و مفعول جمله محلاً منصوب و مفعول دوم برای أظنُّ . أظنُّ : فعل و فاعل ، ربعَ : مفعول اول برای أظنُّ

مطلب چهارم :

اشکال : گفته شد که وقتیکه افعال قلوب در ابتداء واقع شوند الغاء نمی شوند بلکه باید در وسط یا در آخر باشند تا الغاء گردند . ولی در دو بیت خلاف این سخن است .

بیت اول : ...... و ما إخالُ لدینا منک تنویلُ - بیت دوم : ...... أنّی رأیتُ ملاکُ الشیمةِ الأدبُ ...

جواب : در اینجا دو جواب است .

الف) در هر دو بیت تعلیق صورت گرفته است بواسطهٔ لام ابتدائیت مقدره . که در اصل اینطور بوده :

و ما إخالُ للدینا ...... و أنّی رأیتُ لملاکُ ...... که لام ابتدائیت حذف شده است و تعلیق باقی مانده است . در این صورت جمله بعد از فعل قلبی محلاً منصوب و جانشین ۲ مفعول است .

ب) مفعول اول هر دو بیت ضمیر شأن بوده است که مفعول اول باشد و حذف شده است و جمله بعد از آن محلاً منصوب

است . مفعول دوم برای فعل قلبی . پس فعل قلبی در هر دو عمل کرده است .

تحقیق در مورد الغاء و تعلیق و فرق آن « ادبیات ج ۲ ص ۵۴ تعلیقه »

در نسبت و تعلّم و افعال ... الغاء و تعلیق نیست « الشموني ج ۱ ص ۲۶ و ۲۷ جزء ۲ »

مطلب اول : معلقات یعنی اموری که سبب تعلیق افعال قلبی می شوند عبارتند از :

۱- « ما » نافیه مثل : لقد علمتَ ما هؤلاء ینطقون . ۲- « إن » نافیه مثل وتظنون إن ... إلّا قلیلاً .

۳- « لا » نافیه مثل : علمتُ لا زیدٌ عندک ولا عمروٌ .

کلام ابن هشام در مورد « إن » نافیه و « لا » نافیه : این دو باید در جواب قسم قرار گیرند . حال قسم دو صورت دارد :

الف) مذکور : مثل : علمتُ واللهِ لا زیدٌ فی الدار ولا عمروٌ .

ب) مقدّر : مثل : علمتُ إن زیدٌ قائمٌ ← علمتُ واللهِ إنْ زیدٌ قائمٌ . ابن هشام قسم را در تقدیر می گیرد .

« النحو الوافی ج ۲ ص ۳۰ تعلیقه ۱ »

۴- لام ابتدائیت : که دو صورت دارد : الف) مذکور مثل علمتُ لزیدٌ قائمٌ .

ب) مقدّر مثل : ... وأنّی رأیتُ لملاکُ الشیمةِ الأدبُ .

۵- لام قسم مثل : لقد علمتُ لتأتینّ منیّتی یعنی داخل بر جواب قسم .

۶- استفهام که بر ۲ قسم است : الف) حرف باشد مثل : علمتُ أزیدٌ قائمٌ أم عمروٌ ؟

ب) اسم باشد ، که در اینصورت سه قسم است :

۱- ادات استفهام یکی از دو مفعول باشد یا مفعول اول یا مفعول دوم . (مفعول مجازی)

مثل : لنعلمَ أیُّ الحزبین أحصی ... علمتُ متی السفرُ ؟

۲- ادات استفهام مضاف الیه باشد مثل علمتُ ابو مَنْ زیدٌ ؟

۳- فضله باشد مثلاً مفعول باشد مثل : سیعلمُ الذین ظلموا أیَّ منقلبٍ ینقلبون . در این مثال : [أیَّ منقلبٍ] ادات استفهام است که مفعول مطلق می باشد .

فائده : در مثال [علمتُ زیداً ابو مَن هو] که استفهام بعد از مفعول اول آمده است در اعراب مفعول اول [زیداً] دو قول است .

کانال صدا @soda96 – صوت و جزوات دروس برترین اساتید حوزه – www.soda96.ir

... منصوب شود و جمله «زیدٌ عالمٌ» محلاً منصوب و مفعول دوم باشد. در اینجا علت نصب «زیداً» این است که نه از ادات استفهام است و نه مضاف به ادات استفهام است. پس تعلیق صورت نگرفته است.

... مرفوع نشود، چون در معنی استفهام متضمن است پس تعلیق شده است.

۷. لعلّ: ابن هشام گوید معلّق بودن لعلّ اختصاص به فعل «دری» ندارد. مثال: «وإن أدری لعلّه فتنةٌ لکم»

۸. لو شرطیه: مثل: «قد علم الأقوام لو أنّ حاتماً ...» «إنّ» و «أن» افادتش به غیر از «أنْ».

... ادات شرط چه جازم باشد چه غیر جازم. «البحر الوافی ج ۲ ص ۳۲»

مطلب دوم: در جمله‌ای که فعل قلبی از آن تعلیق شده است سه قول است:

... جمله محلاً منصوب است «ارضح ج ۲ ص ۶۳ تعلیقه ۱»

... جمله محلی از اعراب ندارد. چون جواب است برای قسم مقدّر که این قسم بین جمله و فعل معلّق قرار دارد. مثلاً در «علمتُ لزیدٌ قائمٌ»: تقدیر چنین است: علمتُ واللهِ لزیدٌ قائمٌ و این قول کوفیون است.

... جمله محلی از اعراب ندارد. چون جواب برای قسم است ولی دالّ بر قسم فعل قلبی است نه قسم مقدّر...

تتمه: حال اگر قائل به محل داشتن جمله بودیم و بخواهیم عطف بر این جمله بکنیم در معطوف دو وجه است:

۱. رفع به خاطر عطف بر لفظ ۲. نصب به خاطر عطف بر محل مثل: علمتُ لزیدٌ قائمٌ و عمروٌ، قاعدٌ او عمراً قاعداً.

مطلب سوم: همان احکامی که علم فعل قلبی دارد، فعل «رأی» که به معنای رؤیا می‌باشد هم دارد، چون «رأی» در معنا شبیه است به «علم» یعنی همانطور که علم یعنی درک و دانستن مطلب «رأی» هم یعنی دیدن، در خواب که درک و دانستن مطلب است بواسطهٔ حسّ باطن.

مطلب چهارم: سه نکته در مورد حذف مفعول:

۱. اگر قرینه‌ای وجود داشته باشد که دالّ بر محذوف کند حذف شدن هر دو مفعول افعال قلوب جایز است وإلّا جایز نیست.

مثال برای حذف با وجود قرینه: «أین شرکائیَ الذین کنتم تزعمون» أی تزعمونهم شرکائی که قرینه هم این بوده است: «ما نری معکم شفعائکم الذین زعمتم أنّهم فیکم شرکاءُ» ومثل: «هل علمتَ زیداً قائماً» ؟ در جواب گوئی: «نعم علمتُ»

۲. اگر قرینه‌ای بر حذف یکی از دو مفعول (چه اول چه دوم) باشد حذف جایز است وإلّا جایز نیست.

مثال: «أیّ الکلامین أشدّ تأثیراً فی الناس الشاعر أم الخطابة» ؟

جواب: «أظنّ الخطابةَ» مفعول دوم حذف شده است أی: «أظنّ الخطابةَ أشدَّ» ...

۲. «یبلّغ علیک لعلیّ بن ابیطالب» گویند: «أعلمُ بطلاً مظلوماً» مفعول اول حذف شده است أی أعلمُ عَلیّاً بطلاً مظلوماً.

۳. «ملأ فقلتنی غیرهُ منّی ...» غیرهُ مفعول اول است و مفعول دوم حذف شده است که حاصلاً یا واقعاً یا ثابتاً یا... بوده است قرینه بر محذوف مضمون (ومنی بمنزلة المحب المکرم) است البته حذف در صورتی است که «منّی» متعلق به «ترکتُ» باشد و اگر این طور نباشد خودش مفعول دوم می‌باشد.

۴. عده‌ای گویند حذف ۱ مفعول در صورتی که فائده داشته باشد جایز است و اگر فائده نداشته باشد جایز نیست. اگر چه قرینه‌ای هم بر محذوف باشد. مثل: «من یسمع یخل» ← من یسمع یخل مسموعه حقاً یا صادقاً یا کاذباً یا... در اینجا مفعول خیالات گوناگون در ذهن سامع است از شنیدن چیزی که فائده دارد. برخلاف «أظنّ» که حذف ۲ مفعول آن جایز نیست چون فائده ندارد. «توضیح بیشتر در جلد میرزا ابوطالب رجوع شود»

مطلب اول: اگر در «یقولُ» (قول) ۴ شرط جمع شود جایز است مثل ظنّ باشد هم معناً و هم عملاً. یعنی معنای ظنّ را داشته باشد و عمل ظنّ را هم بکند یعنی به دو مفعول نصب بدهد. در ضمن تعلیق و الغاء که در ظنّ جاری بود در این قول هم جاری می‌شود.

این شرائط عبارتند از: ۱. مضارع باشد ۲. مخاطب باشد به انواع تخاطبی که دارد.

۳. بعد از استفهام قرار گیرد، حال استفهام حرف باشد یا اسم باشد.

۴. استفهام متصل به قول باشد یعنی چیزی بین آنها فاصله نشده باشد بغیر از ظرف و جار و مجرور و معمول قول و معمول معمول قول که می‌توانند فاصله شوند. مثال: الف) «أفی الدّار تقولُ عمراً جالساً» (فاصله به جار و مجرور)

ب) «أعنداً تقولُ زیداً ضارباً» (فاصله به معمول معمول قول)

ج) «أراکباً تقولُ زیداً آتیاً» (فاصله به غیر معمول، حال)

د) «أزیداً قائماً تقول» (فاصله به دو مفعول قول)

اگر بین استفهام و قول، غیر ظرف و جار و مجرور و معمول قول فاصله بیفتد حکایت کردن جمله بعد از قول واجب است. یعنی جمله‌ای که بعد از قول قرار گرفته است به همان نحوه‌ای تلفظ شود که قبلاً بوده است و همینطور است اگر شرط دیگری مفقود شود.

مثال: شخصی گوید: «زیدٌ قائمٌ» شما این سخن را ذکر می‌کنی و می‌گوئی: «قال فلانٌ زیدٌ قائمٌ».

«النحو الوافی ج ۲ ص ۵۱ - الشرنی ج ۱ ص ۳۸ جزء ۲ - ارضح ج ۱ ص ۷۷»

www.soda96.ir – صوت و جزوات دروس برترین اساتید حوزه – soda96@ ایمیل ما

تبیله سلیم گویند: قول مثل ظن است و هیچ شرطی ندارد.

متعدی: ۱ـ اسباب متعدی کردن ۷ عدد هستند و بنابر قولی ۸ عدد که تعدادی از آنها عبارتند از:
همزهٔ باب افعال، تضعیف عین، حروف جر، الف مفاعله ... «اواخر باب رابع مغنی»

۲ـ فعل بر سه قسم است (فعل متعدی):
الف، متعدی یک مفعولی مثل ضَرَبَ ... ب، متعدی دو مفعولی که خودش بر دو قسم است:
۱ـ افعالی که دو مفعولشان در اصل مبتدا و خبر بوده‌اند. مثل: عَلِمَ، رَأی، ظَنَّ ...
۲ـ افعالی که دو مفعولشان در اصل مبتدا و خبر نبوده‌اند مثل کَسی، أعطی، سَأَلَ، مَنَعَ، أَلْبَسَ، أَطْعَمَ، سَقی، أَسْکَنَ، أَنْشَدَ، أَنْسی، جَزی ...
ج، متعدی سه مفعولی مثل: أَری، أَعْلَمَ، أَخْبَرَ، حَدَّثَ، ...

مطلب دوم: کلمه رأی و عَلِمَ بر دو قسم است:
۱ـ دو مفعولی هستند یعنی فعل قلبی هستند. حال اگر این دو را به باب افعال ببریم متعدی به سه مفعول خواهند شد که این مفعول سوم که بواسطهٔ همزه آمده است مقدم بر آن دو مفعولی که خودشان داشته‌اند می‌شود. مثل:
عَلِمَ زیدٌ عمراً قائماً ← أعلمَ زیدٌ بکراً عمراً قائماً ...
۲ـ یک مفعولی هستند مثل آنجا که به معنای تفقّه و معرفت باشند. حال اگر این دو را به باب افعال ببریم متعدی به دو مفعول می‌گردند که مفعول اول همان مفعولی است که توسط همزهٔ باب افعال آمده است مثل:
رأیتُ زیداً ← أریتُ عمراً زیداً ... علمتُ عمراً ← أعلمتُ زیداً عمراً ...

مطلب سوم: دو مفعول عَلِمَ و رأی دارای چهار خصوصیت و حکم بودند:
۱ـ این دو در اصل مبتدا و خبر بوده‌اند ...
۲ـ در صورت وجود معلق تعلیق فعل از دو مفعول واجب است ...
۳ـ حذف شدن دو مفعول یا یک مفعول با وجود قرینه جایز است ...
۴ـ ملغی شدن فعل از دو مفعول جایز است ...
تمامی این خصوصیات برای مفعول دوم و سوم باب أعلمتُ وجود دارد. مثال:
عمروٌ قائمٌ ← أعلمتُ زیداً عمراً قائماً ... عمروٌ أعلمتُ زیداً قائمٌ ... (فعل ملغی شده است) ...

أعلمتُ زیداً لعمروٌ قائمٌ. (فعل تعلیق شده است)
هل أعلمتَ زیداً عمراً قائماً. در جواب گوئی: نَعَم، أعلمتُ زیداً. (مفعول ۲ و ۳ با وجود قرینه حذف شده است). یا در جواب گوئی: أعلمتُ زیداً عمراً یا أعلمتُ زیداً قائماً. (مفعول دوم یا سوم با وجود قرینه حذف شده است.)

مطلب چهارم: ویژگیهای مفعول اول باب أعلمتُ:
۱ـ الغاء شدن فعل از آن جایز نیست. فلایقال: بکرٌ أعلمتُ زیدٌ قائمٌ.
۲ـ تعلیق شدن فعل از آن جایز نیست. فلایقال: أعلمتُ أبکرٌ زیدٌ قائمٌ.
۳ـ حذف کردن مفعول اول و باقی گذاردن مفعول دوم و سوم جایز است بدون قرینه بر محذوف. به جهت اقتصار (اقتصار یعنی فعل را نازل منزلهٔ متعدی کردن و نتیجهٔ اینکه قرینه‌ای که دلالت بر محذوف کند نیست.) و این در جایی است که غرض متکلم اعلان کردن مطلبی باشد مثل: أعلمتُ زیداً قائماً ← در اصل چنین بوده است: أعلمتُ عمراً زیداً قائماً.
۴ـ حذف کردن هر ۳ مفعول با وجود قرینه جایز است، مثل:
هل أعلمتَ زیداً عمراً قائماً، شما در جواب گوئید: نَعَم، أعلمتُ.
آدرس: أنتَ أرانی ... «اوضح المسالک ج ۲ ص ۸۰»
أجهالاً تقول ... «اوضح المسالک ج ۲ ص ۷۹» ... «النحو الوافی ج ۲ ص ۵۷».

مقدمه: فعلهای دو مفعولی بر دو قسم هستند:
۱ـ فعلهائی که دو مفعولشان در اصل مبتدا و خبر نبوده است. که باب أعطی یا کسی گویند.
۲ـ فعلهائی که دو مفعولشان در اصل مبتدا و خبر بوده است. که باب افعال قلوب گویند.
مطلب اول: خصوصیات مفعول دوم باب کسی که سه خصوصیت می‌باشند:
۱ـ مفعول دوم غیر از مفعول اول است مثل: کسوتُ زیداً جبّةً.
۲ـ حذف کردن مفعول دوم جایز است با وجود قرینه. مثل: هل کسوتَ زیداً جبّةً؟ نعم، کسوتُ زیداً.
۳ـ الغاء عامل نسبت به مفعول دوم وجود ندارد، چون الغاء از ویژگیهای افعال قلوب است.
حال گوئیم که مفعول دوم أری و أعلمَ (أری و أعلمَ دو مفعولی نه سه مفعولی) نیز دارای این سه خصوصیت می‌باشد. تنها ...

کانال ما @soda96 – صوت و جزوات دروس برترین اساتید حوزه – www.soda96.ir

حرف جر مثل : زیداً مررتُ به .

اما احتمال دوم : که از ذکر آن صرف نظر می‌کنیم . « اشمونی ج ۱ جزء ۲ ص ۷۱ »

مطلب سوم : فالسابق انصبه بفعلٍ أضمرا ... حتماً موافق لما قد أظهرا .

در این بیت دو نکته مطرح می‌شود :

نکته ۱ـ اسم متقدم در باب اشتغال دو ترکیب دارد و از این دو خارج نیست . « النحو الوافی ج ۲ ص ۱۲۵ »

الف) مبتدا مرفوع باشد و جمله بعد از آن خبر آن است .

ب) منصوب باشد برای عامل محذوف که عامل مذکور آن را تفسیر می‌کند و جمله بعد از اسم متقدم هیچ محلی از اعراب ندارد چونکه جمله مفسره است . جمله مفسره محلی از اعراب دارد یا خیر فی الوافی ج ۲ ص ۱۳۶

نکته ۲ـ در اینکه ناصب و عامل اسم متقدم چیست دو قول است : .

الف) مصنف و جمهور نحاة گویند عامل و ناصب اسم متقدم فعلی است مقدر که شبیه است به فعل مذکور .

که این عامل مقدر : ۱ـ یا موافق است با عامل مذکور هم در لفظ و هم در معنا مثل : زیداً ضربتُه

.... ۲ـ یا موافق است با عامل مذکور فقط در معنا : زیداً مررتُ به ← جاوزتُ زیداً مررتُ به

.... ۳ـ یا نه در لفظ و نه در معنا موافق است بلکه عامل مقدر لازمه عامل مذکور است : ....

مثال : زیداً ضربتُ اخاه ← أهنتُ زیداً ضربتُ اخاه . « اشمونی ج ۱ جزء ۲ ص ۷۳ »

ب) گفته شده عامل و ناصب اسم متقدم همین فعل مذکور است .

سؤال : چگونه این عامل مذکور می‌تواند در اسم متقدم هم عمل کند ؟ . در جواب دو قول است .

قول اول : هیچ مانعی ندارد عامل مذکور می‌تواند هم در اسم ظاهر و هم در ضمیر عمل کند .

قول دوم : عامل فقط در اسم ظاهر متقدم عمل می‌کند و ضمیر از معمول بودن ملغی شده است و هیچ محلی از اعراب ندارد .

مطلب اول : در اینکه اسم متقدم دارای چند حالت و ترتیب حالات چگونه است دو قول است : ....

الف) مصنف گوید اسم متقدم دارای ۵ حالت است که اول واجب النصب و دوم واجب الرفع و سوم راجح النصب و چهارم متساوی الامرین ؟ و پنجم راجح الرفع را مطرح می‌کند .

ب) عده‌ای دیگر از علماء گویند اسم متقدم دارای چهار حالت است و ترتیب مصنف را هم قبول ندارند .

مطلب دوم : مصنف گوید در یک مورد نصب دادن اسم متقدم واجب است و آن در صورتی است که اسم متقدم واقع شود بعد از لفظی که از مختصات فعل است یعنی فقط داخل بر فعل می‌شوند مثل : ادات شرط ، ادات تحضیض ، ادات استفهام غیر از همزه و ... که در این صورت نصب دادن به اسم متقدم واجب است چون اگر مرفوع شود مبتدا می‌شود و جمله اسمیه می‌شود و حال آنکه این ادات داخل در اسم نمی‌شوند . مثال : إن زيداً لقيتَهُ فأكرِمْهُ .

مطلب سوم : در دو مورد رفع دادن به اسم متقدم واجب است و نصب آن صحیح نیست .

مورد اول : اگر اسم متقدم بعد از چیزی واقع شود که واجب است بر جمله اسمیه داخل شود در این صورت رفع دادن به اسم متقدم واجب است مثل : اذا فجائیه که اگر اسم متقدم بعد از اذا فجائیه قرار گیرد رفع دادن به اسم متقدم واجب است چون اذا فجائیه بعدش یا مبتدا واقع می‌شود مثل : إذا هي بيضاءُ و یا بعدش خبر واقع می‌شود مثل : إذا لهم مكرٌ . مثل اذا « النحو الوافی ج ۲ ص ۱۲۹ »

سؤال : اگر بعد از اذا فجائیه جار و مجرور یا ظرف قرار گرفت که خبر مقدم است این جار و مجرور و یا ظرف متعلق به چیست ؟

جواب : متعلق به اسم است (حاصلٌ ، ثابتٌ ، كائنٌ) چون اگر متعلق به فعل باشد لازمه آن این است که اذا داخل در فعل بشود و حال آن که اذا فجائیه داخل در فعل نمی‌شود .

سؤال : آیا این قسم واجب الرفع داخل در باب اشتغال است ؟

جواب : داخل در باب اشتغال نیست چون یک قاعده‌ای در باب اشتغال بود که اگر فعل یا شبه فعل عمل در ضمیر یا سبب نمی‌کرد می‌توانست عمل کند در اسم متقدم و اگر در این قسم فعل یا شبه فعل عمل در ضمیر یا سبب هم نمی‌کرد نمی‌تواند در اسم متقدم عمل کند چون اگر عمل کند در اسم متقدم ، جمله فعلیه می‌شود ولی گفته شد که اذا فجائیه و ... داخل در فعل نمی‌شوند و علت اینکه مصنف این قسم را ذکر کرد برای این که تقسیم را کامل و تمام کند .

آدرس : تحقیق جناب میرزا ابوطالب در مورد الضمیر الملغی ص ۱۶۲

تحقیق در مورد واجب الرفع : « النحو الوافی ج ۲ ص ۱۲۹ ـ در مورد واجب النصب ج ۲ ص ۱۲۷ »

اموری که صدارت طلبند : « اشمونی ج ۱ جزء ۲ ص ۷۵ » ص ۷۲

مطلب اول : گفته شد در ۲ مورد رفع دادن به اسم متقدم واجب است : ....

۱ـ اسم متقدم واقع شود بعد از لفظی که مختص به اسم است . ...

کانال صدا @soda96 – صوت و جزوات دروس برترین اساتید حوزه – www.soda96.ir

این است که تعلیق در أریٰ و أعلمَ جایز است یعنی جایز است که این دو فعل از مفعول دوم و سوم شان تعلیق شوند.

مثل: رَبِّ أرِنی کَیفَ تُحیی الموتیٰ.

مطلب دوم: همانطوریکه أریٰ و أعلمَ سه مفعول را نصب می دهند در کتب لغت ۵ فعل دیگر آمده است که سه مفعول را نصب می دهند چون بمعنای أعلمَ می باشند. این افعال عبارتند از: نَبَّأَ، أخبَرَ، حَدَّثَ، نَبَّأَ، أنبَأَ.

سرفصل ۲: شروع از باب اشتغال عامل از معمول

مقدمه: فهرست مطالبی که در این باب بیان می شود عبارتند از: ۱ـ تعریف باب اشتغال

۲ـ حالات پنجگانه اسم متقدم

مطلب اول: تعریف باب اشتغال با سه مرحله کامل روشن می شود:

مرحله ۱ـ یک اسمی مقدم شده است بر فعل یا شبه فعل که مراد از فعل، فعل متصرف است نه جامد و مراد از شبه فعل فقط اسم فاعل و اسم مفعول است پس باب اشتغال در مصدر و صفت مشبهه و اسم فعل و حرف و... نیست.

مرحله ۲ـ این فعل یا شبه فعل عمل کرده است در ضمیری که به اسم متقدم عود می کند و یا اینکه عمل کرده است در سبب اسم متقدم مثل: زیداً ضربتُهُ، أزیداً انت ضاربُهُ.

(مراد از سبب چیست؟ النحو الوافی ج ۲ ص ۱۲۱)

مرحله ۳ـ اگر این فعل یا شبه فعل عمل نکرده بود در ضمیر یا سبب، می توانست در لفظ اسم متقدم در صورت معرب بودن و یا در محل اسم متقدم در صورت مبنی بودن عمل کند مثل زیداً ضربته، هذا ضربته.

مطلب دوم: إنْ مضمرُ اسمٍ سابقٍ فعلاً شَغَل

در اینکه معنای این بیت چیست دو احتمال است: ۱ـ احتمالی که ملا جلال سیوطی داده است

۲ـ احتمالی که در اشمونی داده شده است

اما احتمال اول: اگر ضمیر اسم متقدم (یعنی ضمیری که به اسم متقدم عود می کند) فعل را مشغول کند آن ضمیر از آن اسم متقدم به سبب منصوب شدن لفظ آن ضمیر یا محل آن ضمیر ... یعنی ملا جلال سیوطی می خواهد بگوید که این فعل در ضمیر عمل کرده است و این ضمیر مانع می شود که این فعل بتواند در اسم متقدم عمل کند. حال عمل کردن فعل در ضمیر به دو صورت است:

الف) فعل لفظ آن ضمیر را نصب بدهد یعنی ضمیر منصوب است بواسطه فعل بدون حرف جر مثل: زیداً ضربتُهُ.

ب) فعل محل آن ضمیر را نصب دهد یعنی فعل در آن ضمیر عمل کرده است و آن ضمیر محلاً منصوب است ولی بواسطه

کانال ما @soda96 – صوت و جزوات دروس برترین اساتید حوزه – www.soda96.ir

۱ـ قبل در باب اشتغال واقع بشوند بعد از الفاظی که صدارت طلبند. یعنی ما بعدشان نمی تواند در ما قبلشان عمل کند مثل: زیدٌ هل رأیتَه؟

مطلب دوم: در سه مورد رفع دادن به اسم متقدم جایز است و نصب دادن هم جایز است ولی رفع آن مرجح است نصب دادن به آن مختار و نیکوتر است.

۱ـ اگر بعد از اسم متقدم فعل طلبی واقع شود مثل امر و نهی و دعا چه به خیر باشد و چه به شر، در اینصورت نصب دادن به اسم متقدم مختار است مثل: زیداً اضربه. شارح گوید اینکه مصنف گوید فعل طلبی، می خواهد بدینوسیله موردیکه بعد از اسم متقدم اسم فعل امری قرار گرفته است خارج کند چون اگر چه مفید طلب است ولی رفع دادن به اسم متقدم واجب است بخاطر اینکه قاعده باب اشتغال در این مورد صدق نمی کند مثل: زیدٌ دراکِه.

۲ـ اگر اسم متقدم واقع شود بعد از الفاظی که غالباً و بیشتر اوقات داخل در فعل می شوند و در این صورت نیز نصب دادن به اسم متقدم مختار است مثل اینکه بعد از همزه استفهام بیاید. أزیداً ضربتَه؟

حال اگر بین همزه و اسم متقدم چیزی فاصله افتاده باشد که اگر آن چیز ظرف بود باز هم نصب دادن به اسم متقدم مختار است مثل: أ الیومَ الجمعةَ زیداً ضربتَه؟ «داود جامع المسالک ج ۱ ص ۱۶۵»

و اگر فاصله بین همزه و اسم متقدم بغیر از ظرف باشد رفع دادن به اسم متقدم مختار است و ارجحیت دارد بر نصب مثل: أ انت زیدٌ ضربتَه؟

مطلب سوم:

مقدمه: حکم زمانی که از متکلم صادر می شود بر دو حالت است.

۱ـ حکم خصوصی است. یعنی این حکم مختص است به یک فرد و اینطور نیست که عمومیت داشته باشد مثل: زیداً اضربه.
«اشمونی ج ۱ ص ۷۸ جزء ۲»

۲ـ حکم عمومی است یعنی حکم شامل کلیه افراد می شود و اینطور نیست که مختص به یک فرد خاص باشد.
مثل: السارقُ والسارقةُ فاقطعوا ایدیهما.

اصل مطلب: گفته شد اگر بعد از اسم متقدم فعل طلب قرار گیرد نصب دادن اسم متقدم مختار است و حال آنکه در آیه مبارکه السارق والسارقة فاقطعوا ایدیهما با اینکه بعد از اسم متقدم فعل طلبی واقع شده است همه قراء سبعه اتفاق دارند بر اینکه اسم متقدم رفع دادن آن واجب است پس آن قاعده ای که شما گفتید درست نیست.

نحویون مجموعاً سه جواب داده اند: جواب سیبویه، جواب مبرد، جواب ابن حاجب.
«اشمونی ج ۱ جزء ۲ ص ۷۷ ـ میرزا ابوطالب ص ۱۶۳»

ما فقط جواب ابن حاجب را ذکر می کنیم: قاعده ای که گفتید نصب دادن به اسم متقدم مختار است در صورتی است که از فعل طلب اراده عموم نشده باشد و حال آنکه از آیه، از حکم قطع ید برای سارق اراده عموم شده است یعنی شامل هر سارقی می شود لذا واجب الرفع است.

مطلب اول: و اتبع عاطف بلا فصل علی   معمول فعل مستقرٍ أوّلا.

در این بیت سه نکته مطرح می شود

نکته ۱ـ گفته شد در سه مورد نصب دادن و رفع دادن، اسم متقدم جایز است ولی نصب دادن به آن بهتر است. و اما مورد سوم: آنجایی است که ما اسم متقدم را بواسطه حرف عطف بر معمول فعل مبنی عطف بدهیم در این صورت نصب دادن به اسم متقدم مختار است مثل: ضربت زیداً و عمرواً اکرمتُه. و علت رجحان و مختار بودن نصب بخاطر این است که اگر اسم متقدم منصوب شود جمله فعلیه می شود و تناسب هم که جملهٔ فعلیه وجود دارد آن وقت جملهٔ فعلیه عطف بر جمله فعلیه می شود و مشاکل بودن جمله معطوف و جمله معطوف علیها در فعلیت مختار است از مخالف بودن آن دو جمله در عطف.

کلام شارح: جناب مصنف در شرح کافیه گفته است در صورت نصب اسم متقدم جمله فعلیه عطف بر جمله فعلیه می شود پس عطف اسم متقدم بر معمول فعل مبنی نیست پس چرا در اینجا (الفیه) گفته است اسم متقدم عطف شده است بر معمول فعل مبنی. و برای اینکه این اشکال بر او وارد نشود باید در شعر به جای علی، تلا می گفت تا این اشکال به وجود نیاید.

نکته ۲ـ در شعر آمده است «بلا فصل» یعنی بین حرف عطف و اسم متقدم فاصله نباشد پس آن موردی که بین حرف عطف و اسم متقدم فاصله بیفتد خارج شد که در این صورت رفع دادن بهتر است. مثال: قام زیدٌ و اما عمروٌ اکرمتُه.

نکته ۳ـ در کلام شارح آمده بود «عطف بر معمول فعل متصرف» بواسطه کلمه متصرف، فعل غیر متصرف خارج شد مثل افعال مدح و ذم و فعل تعجب. اگر ما اسم متقدم را عطف بر معمول فعل جامد بدهیم این طور نیست که نصب دادن به اسم متقدم مختار باشد چون اینها افعال جامد هستند که شبیه به اسم هستند و لذا باعث رجحان

نصب نمی‌شوند و رفع دادن به اسم مقدم بهتر است. مثل: نعم الرجل بکرٌ و زیدٌ ضربتُه.

مطلب دوم: وإن تلا المعطوفَ فعلاً مخبرا به عن اسم فاعطفن مخیّرا.

در این بیت دو نکته مطرح می‌شود:

نکته ۱ـ صورت چهارم از اسم مقدم صورت متساوی الامرین می‌باشد یعنی رفع دادن و نصب دادن به اسم مقدم جایز است و هیچ یک بر دیگری رجحان ندارد و این در صورتی است که قبل از اسم مقدم حرف عطف باشد و قبل از حرف عطف فعل متصرفی قرار گرفته باشد که خبر برای مبتدا شده است. مثل: هندٌ اکرمتها و زیدٌ ضربتُه عندها. که در زید دو وجه جایز است:

۱ـ رفع: بنابراین مبتدا می‌شود و جمله بعدش خبرش که در این صورت جمله اسمیه می‌گردد و عطف بر جمله اسمیه هند اکرمتها می‌شود.

۲ـ نصب: بنابراین مفعول برای فعل مقدر می‌شود و در این صورت جمله فعلیه می‌گردد و عطف بر جمله فعلیه قبل که اکرمتها باشد می‌شود.

نکته ۲ـ به جمله هندٌ اکرمتها اسمیة الصدر گویند و فعلیة العجز هم می‌گویند یعنی به اعتبار خبر جمله فعلیه است و به اعتبار مبتدا جمله اسمیه است.

آدرس، در مورد حیث: «اوضح المسالک ج ۲ ص ۱۶۸ تعلیقه ۱ـ النحو الوافی ج ۲ ص ۱۳۰».

در مورد قام زیدٌ و امّا عمروٌ اکرمته «النحو الوافی ج ۲ ص ۱۳۱ تعلیقه ۱».

تحقیق در مورد مثال به امّا: «اشمونی ج ۱ جزء ۲ ص ۷۹».

در مورد متساوی الامرین «النحو الوافی ج ۲ ص ۱۳۰».

مطلب اول: صورت چهارم از صورتهای پنجگانه اسم مقدم متساوی الامرین است یعنی نصب و رفع اسم مقدم جایز است و هیچیک بر دیگری برتری ندارد.

مثالی که نحویون برای این مورد ذکر کرده اند عبارت بود از: هندٌ اکرمتها و زیداً ضربته عندها.

حال کلام ابّذی در شرح جزولیه: ایشان می‌گوید برای این صورت چهارم صحیح تر آن است که مثال به همین هند اکرمتها و زیداً ضربته عندها زده شود. این مثالها صحیح تر از مثالی است که عده ای از نحویون ذکر کرده اند که عبارتست از:

زیدٌ قام و عمراً کلمتُه. چون در این مثال نمی‌شود گفت عمراً را نصب می‌دهیم تا مفعول برای فعل مقدر گردد که آن وقت جمله فعلیه شود و عطف گردد بر جمله فعلیه قام. چون جمله قام خبر است برای زید و جمله ایکه عطف بر جمله خبریه شود در حکم خبر است و باید در آن رابطی باشد به مبتداء و در اینجا در جمله عمراً کلمته رابط به مبتدا که زیدٌ است موجود نیست.

کلام شارح: احتمال دارد عده ای که برای صورت چهارم مثال به زیدٌ قام و عمرواً کلمته زده اند به این قاعده «یغتفر فی الثوانی ما لا یغتفر فی الاوائل» توجه داشته اند یعنی اینکه یک مطالبی و تخلفات از قاعده هایی در توابع بخشیده شده است که در متبوعات بخشیده نشده است پس در این جمله دوم یعنی جمله عمرواً کلمته نبودن رابط به مبتدا بخشیده شده است مثل ربّ رجل و اخیه که اخیه عطف است بر رجل آن وقت ربَّ داخل در اخیه هم شده است و جای آن که ربّ نباید داخل در نکره بشود ولی اخیه معرفه است. در اینجا هم همان قاعده «یغتفر فی الثوانی» را مطرح می‌کنیم.

مطلب دوم: والرفع فی غیر الذی مرّ رجح.

صورت پنجم از صورتهای اسم مقدم راجح الرفع است یعنی نصب دادن و رفع دادن جایز است ولی رفع دادن بهتر و مقدم. این صورت در جایی است که هیچ یک از صورتهای قبلی نباشد و با توجه به اینکه عدم تقدیر اولی از تقدیر است لذا رفع بهتر است. مثل زیدٌ ضربتُه.

عده ای گویند در این صورت نصب دادن غلط است و اسم مقدم فقط باید مرفوع شود. شارح می‌گوید کلام این عده صحیح نیست چون در آیه جنات عدن یدخلونها عده ای از قراء سبعه به نصب قرائت کرده اند.

مطلب اول: صورتهای اسم مقدم در باب اشتغال را مصنف به یک ترتیبی ذکر کرده است و ابن حاجب به یک ترتیبی دیگر. اما ترتیب مصنف: اول واجب النصب را مطرح کرده است بعد راجح النصب و بعداً متساوی الامرین و در آخر راجح الرفع را مطرح کرده است. ولی ترتیب ابن حاجب اینگونه است که اول راجح الرفع را ذکر کرده است بعد راجح النصب و بعد متساوی الامرین و بعد واجب النصب.

سؤال: کدام ترتیب برای اسم متقدم در باب اشتغال بهتر است؟ ترتیب مصنف چون باب اشتغال برای بیان حالت نصب اسم مقدم پی ریزی شده است و مصنف هم حالت نصب را مقدم کرده است. شارح می‌گوید سزاوار است که مصنف حالت واجب الرفع را در آخر می‌آورد چون باب اشتغال برای بیان حالت نصب اسم مقدم است.

مطلب دوم: وفصل مشغول بحرف جر أو باضافة کوصل یجری.

کانال تلگرام @soda96 - صوت و جزوات دروس برترین اساتید حوزه - www.soda96.ir

نفی که در باب اشتغال است از این دو حالت خارج نیست .

حالت اول : اینکه بین فعل و ضمیر چیزی فاصله نشود مثل : زیداً ضربتُه . تا بحال آنچه در مورد ۵ صورت اسم مقدم گفته شد مربوط به این حالت بود .

حالت دوم : اینکه بین فعل و ضمیر فاصله بیافتد که فاصله هم یا حرف جر است مثل : زیدٌ مررتُ به و یا اسم مضاف است مثل : زیدٌ ضربتُ اخاه . مصنف می گوید همان ۵ حالت اسم مقدم مربوط به این حالت هم می شود و این حالت دوم مثل حالت اول است .

مطلب سوم : عامل در باب اشتغال دو حالت دارد .

حالت اول : گاهی عامل در باب اشتغال فعل است مثال : زیداً ضربتُه .

حالت دوم : گاهی عامل در باب اشتغال اسم است مشروط بر اینکه سه شرط داشته باشد :

۱- آن اسم وصف باشد (اسم فاعل و اسم مفعول و صیغه مبالغه) برخلاف زیدٌ دراکیه و زیدٌ ضرباً ایاهٔ . چون در مثال اول اسم فعل است و در مثال دوم مصدر است .

۲- عامل باشد برخلاف زیدٌ انا ضاربُهُ أمس . چون ضاربه به معنای گذشته است و بنا بر قول اصح نمی تواند عمل کند .

۳- بتواند در ما قبلش عمل کند برخلاف زیدٌ انا الضاربُهُ . چون ضارب در اینجا صله برای (أل) واقع شده است . و صله نمی تواند در ما قبل موصول عمل کند .

آدرس : در مورد شرایط اسم : « اوضح المسالک ج ۲ ص ۱۷۲ »

در مورد وصف « النحو الوافی ج ۲ ص ۱۲۳ تعلیقه ۲ »

در مورد دیگری « اشمونی ج ۲ ص ۸۳ »

مقدمه : در باب سرایج مغنی آمده است که اموری هستند که احتیاج به رابط دارند از جمله :

۱- جمله خبریه : در این جمله باید رابطی باشد به مبتدا .

۲- جمله حالیه : در این جمله باید رابطی باشد به موصول .

۳- جمله صفت : در این جمله باید رابطی باشد به موصوف .

۴- عامل در باب اشتغال : عامل در باب اشتغال باید رابط داشته باشد به اسم مقدم

مطلب اول : رابط در باب اشتغال سه حالت دارد که با مثال بیان می شوند :

حالت اول : رابط ضمیری است که به عامل متصل است و به اسم مقدم عود می کند مثل : أزیداً ضربتَه ؟

حالت دوم : رابط ضمیری است که متصل به عامل نیست بلکه بین عامل و آن ضمیر فاصله شده است که فاصله یا حرف جر است و یا اسم مضاف مثل : أزیداً مررتَ به ؟ أزیداً ضربتَ اخاه ؟

حالت سوم : رابط ضمیری است که مثل دو صورت قبلی نیست بلکه این ضمیر در تابعی است که به اسم مقدم عود می کند . مثال :

۱- أزیداً ضربتَ عمرواً و اخاه ؟ در این مثال چون اخاه معطوف به واو است تابع می باشد و در آن ضمیری است که به اسم مقدم عود می کند .

۲- أزیداً رأیتَ رجلاً یحبّه ؟ در این مثال یحبّه بدل صفت است تابع می باشد و در آن ضمیری است که به اسم مقدم عود می کند .

۳- أزیداً ضربتَ عمراً اخاه ؟ در این مثال اخاه عطف بیان است برای عمراً و تابع می باشد و در آن ضمیری است که به اسم مقدم عود می کند . « اوضح المسالک ج ۲ ص ۱۷۲ »

مطلب دوم : بابی که شروع می شود باب « تعدی الفعل و لزومه » نام دارد که در آن دو مطلب بیان می شود :

۱- مطالبی در مورد فعل متعدی و لازم

۲- مطالبی در مورد مرتبه مفاعیل که کدام مفعول سزاوار است مقدم بشود .

مطلب سوم :

مقدمه : فعل بر چهار قسم است :

۱- فعل لازم که خود بر سه قسم است : الف) لازم اصلی ب) لازم تحویلی ج) لازم تنزیلی . ۱۵۱ باقی

۲- فعل متعدی که خود بر سه قسم است : الف) متعدی یک مفعولی ب) متعدی دو مفعولی ج) متعدی سه مفعولی .

۳- فعلی که نه لازم است نه متعدی .

۴- فعلی که دو استعمالی است گاهی به صورت لازم و گاهی به صورت متعدی است مثل : شکرَ .

« النحو الوافی ج ۲ ص ۱۴۴ »

مطلب : اسباب شناختن فعل متعدی از فعل لازم سه چیز است :

۱- مراجعه به کتب لغت و تصریح . ۱۴۷ ج ۲

۲- اگر به فعل ضمیری متصل شود که به غیر مصدر و غیر ظرف عود کند این فعل ، متعدی است و علت اینکه گفتیم

کانال ما @soda96 - صوت و جزوات دروس برترین اساتید حوزه - www.soda96.ir

ضمیر به غیر مصدر و غیر ظرف عودی کند بخاطر این است که گاهی هم ضمیر) به فعل لازم متصل می شود که به مصدر ترودش، ویا ظرف عود می کند. پس علامت فعل متعدی اتصال ضمیری است که به غیر مصدر و غیر ظرف عود می کند. البته این علامت دوم طرفیه ای دارد که در جریع میشود به: «النحو الوافی ج ۲ ص ۱۲۶» مثل: الخبز عملته.

۳- اگر از فعلی، اسم مفعول تام ساخته شود متعدی است یعنی اسم مفعولی که محتاج به جار و مجرور نباشد. مثل: مضروب (تام) برخلاف مغضوب علیه (غیر تام) «النحو الوافی ج ۲ ص ۱۴۷»

مطلب اول: فانصب به مفعوله ان لم ینب عن فاعل نحو تدبرت الکتب

در این بیت چهار نکته مطرح می شود:

۱- تعریف فعل متعدی و لازم: اما فعل متعدی فعلی است که فعل از فاعل تجاوز می کند و به مفعول به می رسد و در فاعل ثابت نمی ماند مثل زدن ضرب زید عمراً. و اما فعل لازم فعلی است که فعل از فاعل تجاوز نمی کند و به مفعول به نمی رسد و در فاعل ثابت می ماند مثل: قام زید.

۲- فعل لازم به غیر از مفعول به، تمامی معمولات دیگر را می گیرد ولی فعل متعدی مفعول به و هم معمولات دیگر را می گیرد و این نکته مهم است.

۳- فعل متعدی دارای چندین اسم است: ۱- متعدی ۲- واقع ۳- مجاوز ۱۴۹

۴- فعل لازم هم دارای چندین اسم است، ۱- لازم ۲- غیر متعدی ۳- متعدی بحرف جر ۴- قاصر

۵- مفعول به از دو حالت خارج نیست: یا یکمرتبه از فاعل نیابت کرده است در این صورت مفعول به مرفوع می شود بنابر اینکه نائب فاعل است. مثل ضُرِبَ عمرٌو که در اصل ضرب زیدٌ عمراً بوده است. و یا یک مرتبه از فاعل نیابت نکرده است در این صورت مفعول به منصوب می شود مثل: ضرب زید عمراً.

مطلب دوم: ... ولازم غیر المعدّی وحُتِم ... لزوم افعال السجایا کنهم

علامتهای فعل لازم عبارتند از: ...

۱- تصریح اهل لغت یعنی لغت شناسها تصریح کنند که فلان فعل لازم است. ...

۲- عدم اتصال هاء غیر مصدر و غیر ظرف به فعل ...

۳- ریخته نشدن اسم مفعول تام ...

۴- افعال سجایا لازم هستند این افعال دلالت می کنند بر صفتی که از فاعل جدا نمی شود ولازم با فاعل است و دلالت می کند بر اوصاف غریزیه مثل: شَرُفَ و کَرُمَ.

همچنین افعالی که دلالت می کنند بر صفاتی که دائمی نیستند ولی زمان آنها طولانی است اینگونه افعال هم جزو افعال سجایا هستند ولازم می باشند مثل نَهِمَ

آدرس. مراد از افعال سجایا: «اشمونی ج ۱ جزء ۲ ص ۸۷ - النحو الوافی ج ۲ ص ۱۴۸ و ۱۴۹»

موارد لازم شدن فعل: «اوضح المسالک ج ۲ ص ۱۷۷ - اواخر باب رابع مغنی»

مطلب اول: نحویون مواردی را ذکر کرده اند که فعل لازم است. البته این موارد غالبی است. که به ترتیب کتاب عبارتند از:

۱- افعال سجایا یعنی افعالی که دلالت می کنند بر طبیعیات و سجایا. افعال سجایا یعنی افعالی که دلالت می کنند بر صفتی که ملازم با فاعل است و از آن جدا نمی شود مگر بحالت طبیعی. همچنین افعالی که برای فاعل دائمی نیستند ولی زمان طولانی برای فاعل ثابت است نیز افعال سجایا گویند مثل: نَهِمَ.

۲- هر فعلی که بر وزن افعَلَلَّ باشد لازم است مثل اقشعرّ و همینطور فعلی که ملحق به افعللّ است مثل اکوهدّ که حروف اصلی آن کهد است. صبا) ۵۹۱

۳- هر فعلی که بر وزن افعنلل باشد مثل احرنجم و همینطور فعلی که ملحق به افعنلل شده است مثل اقعنسس که حروف اصلی آن قعس است.

۴- هر فعلی که دلالت بر نظافت و پاکیزگی کند ظاهری باشد یا باطنی لازم است مثل طَهُرَ

۵- هر فعلی که دلالت بر چرکی و کثافت کند ظاهری باشد یا باطنی لازم است مثل: دَنُسَ

۶- هر فعلی که دلالت بر مرض کند لازم است یعنی فعلی که دلالت کند بر یک معنای غیر اختیاری که با از بین رفتن سبب آن خود فعل هم زائل می شود مثل ضَحِکَ، مَرِضَ

۷- فعل مطاوع باشد برای فعل متعدی یک مفعولی مثل: کسرتُ الکوزَ فانکسر.

در مثال فعل انکسر لازم است چون مطاوع شده است برای کسرت که فعل متعدی یک مفعولی است.

در اینجا ۲ نکته مطرح می شود:

نکته ۱- تعریف مطاوعه: یعنی قبول کردن فاعل فعل دوم کار و اثر فاعل فعل اول را. مثلاً در مثال کسرت الکوز فانکسر

کانال تلگرام: soda96@ - صوت و جزوات دروس برترین اساتید حوزه - www.soda96.ir

یا فعل فعل دوم که «کوز» است کلر فاعل فعل اول را که شکستن باشد قبول کرده است.

نکته ۲ - به فعل اول «مطاوَع» گویند و به فعل دوم «مطاوِع» گویند که همیشه فعل مطاوع یک درجه از فعل مطاوَع پایین تر است اگر فعل مطاوَع یک مفعولی باشد فعل مطاوِع لازم می شود و اگر فعل مطاوَع دو مفعولی باشد فعل مطاوِع یک مفعولی می شود.

مطلب دوم: اسباب متعدی کردن فعل لازم عبارتند از: — ص ۱۵۳ واقی — وهمزه باب انفعال — نقل

۱- حروف جر که البته مجرور، مفعول به حقیقی نیست بلکه در حکم مفعول به است. — تعدی به حرف جر مخصوص [illegible] لازم — شرح ص ۱۵۳ تعلیقه ۱ — ص ۱۵۷

۲- همزه باب افعال. ۳- عین الفعل باب تفعیل

۴- باب مفاعله در صورتیکه برای تشریک باشد. ۵- باب استفعال در صورتیکه دال بر طلب باشد.

۶- تضمین واقی ص ۱۵۹ ۷- اسقاط الجار توسّعاً.

«النحو الوافی ج ۲ ص ۱۴۸ و ۱۴۹» صبا) ص ۶۰۳ با مثال در آن | اسباب لازم کردن فعل متعدی صبا) ص ۶۰۲

در مورد الحاق: «النحو الوافی ج ۲ ص ۱۴۹ تعلیقه ۶» اسباب تعدیه «النحو الوافی ج ۲ ص ۱۵۳» واقی ص ۱۷۳

مقدمه: حذف شدن حرف جر بر ۴ قسم است:

۱- حرف جر حذف بشود و مجرور بعد از حذف شدن حرف جر منصوب شود که به آن منصوب بنزع الخافض گویند مثل: تمرّون الدیارَ - ذهبتُ الشامَ - توجّهتُ مکّةَ. البته این قسم قلیل است و سماعی است یعنی اینکه منحصر است به مثالهایی که از عرب شنیده شده است و ما خودمان نمی توانیم مثلاً بجای ذهبتُ الشامَ بگوئیم ذهبتُ النجفَ. واقی ص ۱۵۲ و ۱۵۳

۲- حرف جر حذف شود و مجرور بعد از حذف شدن حرف جر منصوب شود بنابر مفعول به و این قسم در افعالیست که دو استعمالی می باشند مثل دخلتُ الدارَ، این قسم زیاد است. دخلتُ شکرهُ و نصحتُ [illegible] هم لازم هم متعدی

۳- حرف جر حذف شود و مجرور به حال خودش باقی بماند مثل صورتی که حرف جر حذف نشده باشد مثل: اشارت کلیبٍ که در اصل الی کلیبٍ بوده است و مثل: لاهِ ابن عمّک که در اصل للّه بوده است.

این قسم هم قلیل است و سماعی، یعنی ما خودمان نمی توانیم مثال درست کنیم.

۴- اگر مجرور أن و أنّ و کی باشند و حرف جر حذف شود بنابر قول ایشان به همان حالت جری خودشان باقی می مانند «النحو الوافی ج ۲ ص ۱۵۴ تعلیقه ۳»

مطلب اول: مصنف و شارح می گویند حذف شدن حرف جر بر دو قسم است:

۱- مجرور بعد از حذف شدن حرف جر منصوب بشود که البته این حذف شدن و منصوب شدن سماعی است مثل: تمرّون الدیارَ ...

۲- مجرور بعد از حذف شدن حرف جر به جرّ خود باقی بماند که این کم است مثل، اشارت کلیبٍ که در اصل اشارت الی کلیبٍ بوده است.

مطلب دوم: این مطلب دارای سه مرحله است.

۱- مجرور به حرف جر یکی از دو حالت را دارد: یا مجرور، أن مصدریه و أنّ مصدریه و کی می باشد که حذف شدن حرف جر از این سه قیاسی است. و یا اینکه مجرور غیر از أن و أنّ و کی می باشد یعنی اینها نباشد. ابن عقیل ص ۱۵۱

۲- حذف شدن حرف جر از روی أن و أنّ و کی دو حالت دارد: که قیاسی به شرط تعیین حذف و مکان حذف در اصل — سماعی

الف) یا به این نحو است که با حذف حرف جر ما در اشتباه نمی افتیم یعنی اینکه حرف جر محذوف معلوم است که چه حرفی است مثل: عجبتُ أنّکَ قائمٌ یعنی: عجبتُ من أنّکَ قائمٌ. — ص ۶۰۲ — ص ۱۷۲

ب) یا به این نحو است که با حذف حرف جر ما در اشتباه می افتیم یعنی معلوم نمی شود که حرف جر محذوف چه چیزی بوده است مثل: رغبتُ أنّکَ قائمٌ که در این مثال نمی دانیم حرف جر محذوف فی بوده است یا عن. چون فعل رَغِبَ با هر دو حرف متعدی می شود که در این صورت حذف حرف جر جایز نیست.

۳- سؤال: بعد از حذف شدن حرف جر از روی أن و أنّ و کی آیا خود این حروف در محل جر هستند یا اینکه منصوب می شوند؟

صبا) ص ۶۹۷

جواب: دو قول است: خلیل و کسائی می گویند مجرور می شوند سیبویه و فرّاء می گویند منصوب می شوند. ابن عقیل ص ۱۵۲ — ابن اشتباه است — دلیل این دو قول

«اشمونی ج ۱ جزء ۲ ص ۹۲»

آرزو: در مورد وما زرتُ لیلی ... «اشمونی ج ۱ جزء ۲ ص ۹۲»

در مورد اشارت کلیبٍ ... «اوضح المسالک ج ۲ ص ۱۷۸»

مطلب اول: همه گفته شد حذف شدن حرف جر بر دو قسم است:

۱- یکمرتبه اینطور است که حرف جر حذف هم که بشود ما از اشتباه در امان هستیم یعنی برای ما معلوم است که حرف

www.soda96.ir – صوت و جزوات دروس برترین اساتید حوزه – soda96@ کانال

جر محذوف چه جرفی است که در این صورت جایز است مثل : عجبت انک تائم .

۲ـ یکمرتبه طوری است که اگر حرف جر حذف نشود ما در اشتباه می افتیم یعنی نمی دانیم که حرف جر محذوف چه حرفی است که در اینصورت حذف حرف جر قیاسی نیست مثل : رغبت فی أن تقوم زیدٌ . کلمهٔ رغب هم با فی و هم با عن متعدی می شود لذا با حذف شدن حرف جر معلوم نمی شود کدام است .

اشکال : پس چرا در آیه « و ترغبون أن تنکحوهن » حرف جر حذف شده است ؟

جواب : گفتیم که حذف حرف جر در صورت اشتباه قیاسی نیست ، لازمهٔ قیاسی نبودن این نیست که حذف حرف جر واقع نشده باشد بلکه واقع شده است به صورت کم . علاوه بر این حذف شدن حرف جر در آیه مبارکه علت های دیگری دارد که مراجعه بشود به « اشمونی ج ا ص ۹۱ جزء ۲ »

مطلب دوم : ابتدا دو مقدمه مطرح می شود :

مقدمهٔ اول : فعلهای دو مفعولی بر دو قسم هستند : احکام وجوب تقدم و تاخر مبتدا در اینجا هم است وافی ص ۱۲۵

الف) فعلی که دو مفعولش در اصل مبتدا و خبر بوده است و مفعولی که در اصل مبتدا بوده است مقدم می شود مثل : ظننت زیداً قائماً

ب) فعلی که دو مفعول آن در اصل مبتدا و خبر نبوده است مثل أعطیتُ زیداً درهماً ، اعطیتُ زیداً عمرواً .

مقدمه دوم : کلمه ایکه در لفظ مفعول است یکی از دو حالت را دارد :

الف) یا اینکه در معنا هم مفعول است مثل ضربتُ زیداً .

ب) یا اینکه در معنا فاعل است با اینکه در لفظ مفعول است مثل اعطیتُ زیداً درهماً ، در مثال زیداً ، لفظاً مفعول است ولی معناً فاعل است چون زید گیرنده است و گیرنده معنای فاعلی است

اصل این مطلب : مفعولی که در معنا فاعل است مجاز است که مقدم شود بر مفعولی که در معنا فاعل نیست لذا گفته می شود اعطیت زیداً درهماً . که این مقدم شدن در سه مورد واجب است :

۱ـ در صورتی که مفعولی که در معنا فاعل است اگر مؤخر شود اشتباه پیش آید مثل اعطیت زیداً عمرواً .

۲ـ در صورتی مفعول دوم محصور فیه باشد مثل : ما اعطیت زیداً الّا درهماً .

۳ـ در صورتی که مفعول اول ضمیر باشد و مفعول دوم اسم ظاهر باشد مثل انّا اعطیناک الکوثر .

آدرس : بحث تقدیم مفعول : « النحو الوافی ج ۲ ص ۶۵ »

مطلب اول : در سه مورد تقدیم مفعول دوم بر مفعول اول واجب است یعنی مفعولی که در معنا فاعل است واجب است مؤخر شود :

۱ـ زمانی که مفعول اول محصور فیه باشد مثل : ما اعطیتُ درهماً الّا زیداً .

۲ـ زمانی که مفعول اول اسم ظاهر باشد و مفعول دوم ضمیر باشد مثل : الدرهمُ اعطیتُه زیداً .

۳ـ زمانی که به مفعول اول ضمیری متصل شود که به مفعول دوم عود کند مثل : اسکنَ الدارَ بانیها .

مطلب دوم :

مقدمه : مفعول بر دو قسم است :

۱ـ مفعولی که فضله نیست مثل مفعول باب ظن . در باب ظن حذف کردن یکی از دو مفعول جایز نیست ولی حذف کردن هر دو مفعول با هم جایز است .

۲ـ مفعولی که فضله است یعنی در اصل مبتدا و خبر نبوده است که بحث در این قسم است

مطلب : بخاطر علتها و حکمت هایی حذف شدن مفعول فضله جایز است که این حکمتها از دو حالت خارج نیست

۱ـ علت ها و حکمت هایی که مربوط به لفظ و عبارت است که دو عدد از این علتها ذکر می شود :

الف) بخاطر اینکه اواخر آیات متناسب بشود حذف مفعول جایز است مثل : ما ودّعک ربّک و ما قلی .

ب) بخاطر مقتضا در مختصر بودن عبارت مثل : إن لم تفعلوا و لن تفعلوا

۲ـ علت ها و حکمت هایی که مربوط به لفظ و عبارت نیست بلکه مربوط به معنا است مثل اینکه مفعول حذف شود برای اینکه حقیر و پست است و ارزش ذکر کردن ندارد مثل : کتب الله لأغلبنّ أنا و رسلی .

مطلب سوم : در دو مورد حذف شدن مفعول غلط است و ذکر آن واجب است :

۱ـ زمانی که مفعول در جواب سؤال واقع شود که در این صورت حذف نمی شود چون در صورت حذف شدن سؤال بدون جواب می ماند مثل اینکه گوئی (زیداً) در جواب کسی که سؤال کند « من ضربت »

۲ـ در صورتی مفعول محصور فیه باشد حذف نمی شود مثل : ما ضربتُ الّا زیداً چون اگر حذف شود معنایش این است من اصلاً و مطلقاً نزدم و حال آنکه منظور این است که من به غیر زید نزدم ولی به زید زده ام .

آدرس : حذف مفعول به « النحو الوافی ج ۲ ص ۱۶۸ »

موارد تقدیم مفعول دوم بر مفعول اول « النحو الوافی ج ۲ ص ۱۶۶ »

حذف مفعول به « مختصر تست معانی ص ۱۶۸ »

موارد ذکر مفعول به « نحو الوافی ۱۶۹ »

کانال ما soda96@ — جزوات درسی برترین اساتید حوزه — www.soda96.ir

مطلب اول: مفعول به احتیاج دارد به عاملی که او را نصب بدهد که این عامل دو حالت دارد: ......

۱- یا اینکه عامل در عبارت ذکر شده است. که این حالت اصل است مثل: ضربتُ زیداً ......

۲- یا این است که عامل در عبارت ذکر نشده است یعنی عامل حذف شده است و حذف شدن بر دو قسم است:

الف) حذف عامل جایز است یعنی ذکر آنهم جایز است. این قسم در صورتی که قرینه باشد جایز است. و قرینه یا لفظیه است مثل: اینکه کسی به من گوید مَن ضربتَ؟ و من در جواب گویم زیداً. یعنی ضربتُ زیداً. که در جواب مَن، ضربتُ که عامل است حذف شده است. و قرینه بر ضربتُ محذوف، ضربتَ می باشد که در کلام سائل ذکر شده است.

و یا حالیه است مثل اینکه کسی که برای سفر حج آماده شده است و تمامی اموری که برای این سفر لازم است آماده و تحصیل کرده است و شما به او می گوئید: مکةَ یعنی تریدُ مکةَ ... در اینجا قرینه بر عامل محذوف که تریدُ می باشد، حال مخاطب است.

ب) حذف عامل واجب است یعنی ذکر عامل غلط است و این قسم در موارد زیادی است که چند مورد آن:

۱- باب اشتغال: در باب اشتغال اگر اسم متقدم را نصب بدهیم مفعول به برای فعل محذوف است و مفسر آن فعل مذکور است و در اینجا ذکر کردن مفسر غلط است.

۲- در باب نداء: در باب نداء منادا مفعول به است برای فعل محذوف که حرف ندا به جای آن آمده است که در اینجا هم ذکر فعل که أدعو و أطلب باشد غلط است چون جمع عوض و معوض نکره صحیح نیست:

۳- در مثل: اگر در عرب مثلی که عامل مفعول به حذف شده باشد ما نمی توانیم عامل در مثل را ذکر کنیم چون مثل قابل تغییر نیست مثل: الکلابَ علی البقر. در این مثال الکلاب مفعول به است برای فعل محذوف که أرسِل باشد. این مثال برای کسی گفته می شود که منتظر فرصتی بوده و حالا این فرصت برایش مهیا شده که به وسیله برادری فهمانیم فرصت را غنیمت بشمار.

۴- چیزی که نازل منزله و جاری مجری مثل است یعنی همانطور که مثل را داستعمال می شود این مورد هم زیاد استعمال می شود مثل: إنتهوا خیراً لکم. در جایی که می خواهیم جایی را نصیحت کنیم و او را نهی کنیم از عملی که برای او مضر است و او را ترغیب کنیم به انجام عملی که به نفع اوست این کلام گفته می شود که در این مثال «خیراً» مفعول به است برای فعل محذوف که آتوا یا خذوا یا أقصدوا باشد.

فرق مثل و نازل به منزله مثل: این است که مثل فقط در مورد شأن نزولش حقیقت است و در غیر آن مجاز است ولی در نازل به منزله مثل در همه موارد حقیقت است.

مطلب دوم: بابی که شروع می شود دو نام دارد: ۱- باب تنازع ۲- باب اعمال

موارد حذف عامل نحوالوافی ج۲ ص ۱۷۰ یا باب تحذیر - اغراء.

تعریف باب تنازع با سه مرحله روشن می گردد:

۱- دو عامل باشند که نزاع می کنند در یک اسم که عامل اول طالب آن اسم است به عنوان معمول برای خود و عامل دوم هم طالب آن اسم است به عنوان معمول برای خودش و این دو عامل گاهی هر دو طالب مرفوع هستند و گاهی هر دو طالب منصوب هستند و گاهی مختلف. حال این دو عامل ۴ صورت دارد:

الف) هر دو فعل باشند مشروط بر اینکه فعل متصرف باشند.

ب) هر دو اسم باشند مشروط بر اینکه شبه فعل باشند مثل: صفت مشبهه، اسم فاعل، اسم مفعول.

ج) اولی فعل و دومی اسم باشد.

د) اولی اسم و دومی فعل باشد.

۲- عامل دوم مؤکد برای عامل اول نباشد مثل ضربت و اکرمتُ زیداً. اگر مؤکد بود در اینجا سه قول است که در حاشیه ملااکبر سبا دیزری بیان شده است.

۳- اسم متنازع فیه مؤخر باشد مثل پس اگر متقدم یا وسط بود تنازعی در کار نیست.

آدرس: تحقیق الکلاب علی البقر: «شرح التصریح ج ۱ ص ۳۱۵ - اشمونی ج ۱ جزء ۲ ص ۹۴»

شرایط دو عامل در باب تنازع: «ابن عقیل ج ۱ ص ۱۵۷ تعلیقه ۲»

مطلب اول: دو عاملی که در باب تنازع وجود دارد از دو حالت خارج نیست:

۱- این است که دو عامل در باب تنازع غیر فعل تعجب باشند مثل: ضربتُ و اکرمتُ زیداً. در اینجا است که اختلاف است عده ای گویند عمل به عامل اول داده شود و عده ای گویند عمل به عامل دوم داده شود.

۲- این است که دو عامل در باب تنازع فعل تعجب باشند که در اینجا دو قول است:

اول: عده ای گویند در این صورت تنازع ممنوع است و اصلاً نمی توانند دو عامل در باب تنازع فعل تعجب باشند.

دوم: مصنف گوید به یک شرط تنازع در فعل تعجب جایز است و آن در صورتی است که عمل را به عامل دومی دهیم چونکه عامل اول نمی تواند عمل بکند بخاطر ضعیف بودن آن و نباید بین فعل تعجب و معمولش فاصله بیاندازند. ولی قول اول حق است. مثال: ما احسن و اجمل زیداً - احسن به و اجمل بعمرو.

www.soda96.ir

مطلب دوم: دو عامل که در باب تنازع وجود دارد به اجماع نحاة باید یکی از آنها عمل کند و بحث در این است که کدام عامل بهتر است عمل کند که در اینجا دو قول است: ....

۱ـ علماء بصره گویند بهتر آن است که عامل دوم عمل کند به سه دلیل: ....

الف) چون عامل دوم به اسم متنازع فیه نزدیک است و عامل اول دور است. ....

ب) اگر عمل را به عامل دومی بدهیم بین عامل و معمولش چیزی (اجنبی) فاصله نشده است ولی اگر عمل را به عامل اول بدهیم اجنبی فاصله شده است. ....

ج) اگر عمل را به عامل دومی بدهیم بعد از تمام شدن جمله معطوف، این جمله را عطف بر جمله ما قبل می‌گیریم ولی اگر عمل را به عامل اولی بدهیم تا هنوز جمله معطوف علیها تمام نشده است جمله‌ای را بر او عطف گرفته‌ایم. ....

۲ـ علماء کوفه گویند بهتر آن است که عمل را به عامل اول بدهیم به دو دلیل:

الف) به خاطر اینکه عامل اول مقدم است بر عامل دوم ملذا اینکه بیاید در خواست معمول دارد. ....

ب) اگر عامل اولی عمل کند ضمیر آوردن قبل از ذکر مرجع لازم نمی‌آید و ضمیر عود نمی‌کند بر متأخر هم لفظاً و هم رتبةً.

ولی اگر عمل به عامل دومی داده شود این اشکال پیدا می‌شود یعنی ضمیر عود می‌کند بر متأخر هم لفظاً و هم رتبةً.

مطلب سوم: در باب تنازع هر کدام از دو عامل که عمل کرد به عامل دیگری که عمل نکرده است در اسم متنازع فیه «مهمل» گویند. آنوقت مهمل از دو حالت خارج نیست ....

۱ـ یا اینکه مهمل فاعل یا شبه فاعل می‌خواهد. در این صورت می‌بایست برای مهمل ضمیری بیاوریم به عنوان فاعل یا شبه فاعل که این ضمیر عود می‌کند به اسم متنازع فیه. ملذا باید این ضمیر با اسم متنازع فیه مطابقت کند در افراد و تذکیر و فروع آنها. ....

۲ـ یا اینکه مهمل مفعول یا شبه مفعول می‌خواهد ....

آدرس: ...در صورت نزاع سه عامل «اوضح المسالک ج ۲ ص ۱۹۱ تعلیقه».

...کلام کسائی «اشمونی ج ۱ جزء ۲ ص ۱۰۲»

...... ادله قول کوفی و بصری «ابن عقیل ج ۱ جزء ۲ ص ۱۶۰ تعلیقه» ....

مطلب اول: دو عامل که در باب تنازع وجود دارد و عمل را به عامل دومی بدهیم، اگر عامل اول محتاج به مرفوع بود (مثل فاعل)

در اینجا ۴ قول پیدا می‌شود:

۱ـ قول بصریون: برای عامل اول ضمیری می‌آوریم که به اسم متنازع فیه عود می‌کند.

اشکال: اگر برای عامل اول ضمیر بیاوریم این ضمیر عود می‌کند بر متأخر لفظی و رتبه‌ای

جواب: این است که:

اولاً: باید ضمیر آورده شود چون این ضمیر فاعل و عمده است و حذفش صحیح نیست «اشمونی ج ۱ ص ۱۰۲»

ثانیاً: عود ضمیر بر متأخر لفظی و رتبه‌ای مانعی ندارد چون در باب ربّ هم آمده است مثل: رُبَّهُ رجلاً

۲ـ قول اکثر علماء کوفه: آنها معتقدند در این مثال و امثال دوم ممنوع است چون عامل اول مشتمل است بر ضمیر مرفوع (فاعل) که قبل از ذکر مرجع است. «حاشیه الصبان بر اشمونی ج ۱ ص ۱۰۲»

۳ـ قول کسائی: این است که فاعل آن حذف می‌شود جز زمخشری کسائی که از علماء کوفه است این است که فاعل حذف شدنش جایز است.

۴ـ قول فراء: دو سخن دارد:

الف) اگر هر دو عامل طالب مرفوع (فاعل) بودند می‌توانند هر دو با هم عمل در اسم ظاهر بکنند.

ب) سخن دومش این است که اگر هر دو عامل در طلب کردن معمول مختلف بودند مثلاً اولی طالب مرفوع بود و دومی طالب منصوب، در اینجا برای عامل اول ضمیر منفصلی می‌آوریم بعد از اسم متنازع فیه، به عنوان فاعل.

مثال: یحسنان و یسیء ابناک «اوضح المسالک ج ۲ ص ۱۹۹».

مطلب دوم: مصنف در شعر دو مثال ذکر می‌کند که مثال اول برای عمل دادن به دومی است که مثال این است: یحسنان و یسیء ابناک. و مثال دوم برای عمل دادن به اولی است و برای عامل دوم ضمیری آوردیم که عود می‌کند به اسم متنازع فیه و مانعی ندارد چون از جهت رتبه متقدم است. «بغی و اعتدیا عبداک».

مطلب سوم: اگر عمل به عامل اول داده شود و عامل دوم محتاج به منصوب بود باید که ضمیری بیاوریم که به اسم متنازع فیه عود می‌کند. مثل: ضربنی و ضربته زیدٌ.

آدرس: تحقیق در مورد شعر «بعکاظ یُعْشِی الناظرین ...» «اوضح المسالک ج ۲ ص ۱۹۹»

مطلب اول: در باب تنازع در صورتی که عمل را به عامل دومی بدهیم و عامل اول مهمل شود در اینجا برای عامل اول هم

کانال شدا @soda96 - صوت و جزوات دروس برترین اساتید حوزه - www.soda96.ir

آورده نمی شود بلکه در سه صورت که باید ضمیر آورده شود که عبارتند از :

الف) در صورتی که عامل اول فاعل بخواهد. مثل : ضربنی وضربتُ زیداً .

ب) در صورتی که حذف ضمیر ما را در اشتباه بیاندازد یعنی اگر حذف شدن ضمیر از عامل اول ما را در اشتباه بیاندازد ذکر آن لازم است مثل : استعنت واستعان عنّی زیدٌ به ـ که در اصل استعنت واستعان علیّ زیدٌ بوده است و اگر به حذف شود در اشتباه می افتیم زیرا معلوم نمی شود که حرف جر محذوف علیٰ بوده است یا باء که اگر علیٰ باشد معنا چنین می شود : کمک کردم بر ضرر زید و اگر باء باشد معنا چنین می شود : کمک کردم به زید .

ج) ضمیر اسم منصوب باشد که در اصل عمده بوده است مثلاً خبر کان یا مفعول اول و یا مفعول دوم ظن . باشد پس اگر ضمیر در اصل عمده بوده است باید ذکر شود که البته ضمیر متصل در آخر بعد از اسم متنازع فیه آورده می شود مثل : کنت وکان زیدٌ صدیقاً ایاه . که در اصل کنت وکان زیدٌ صدیقا بوده است

در این صورت سوم چهار قول دیگری هم وجود دارد :

الف) عده ای گویند ضمیر متقدم می شود همانطور یکه عامل متقدم می شود .

ب) عده ای گویند اگر قرینه ای باشد حذف می شود .

ج) عده ای گویند اگر قرینه باشد حذف می شود و اگر نباشد اسم ظاهر آورده می شود .

د) عده ای گویند اسم ظاهر آورده می شود . «النحو الوافی ج ۲ ص ۱۸۵ ـ اوضح المسالک ج ۲ ص ۲۰۲»

مطلب اول : اگر عامل مهمل احتیاج به ضمیر داشت که اگر ما برای آن ضمیر بیاوریم و ضمیر هم مفرد باشد یک اشکال پیدا می شود و اگر ضمیر مطابق با اسم متنازع فیه باشد باز هم اشکال پیدا خواهد شد که در این صورت برای عامل مهمل ، اسم ظاهر می آوریم و مسأله از باب تنازع خارج می شود مثل : أظنّ ویظنّانی زیداً و عمراً أخوین که می شود : أظنّ ویظنّانی أخاً زیداً و عمراً أخوین . «النحو الوافی ج ۲ ص ۱۸۴»

اشکال : عامل دوم اصلاً نمی تواند طالب أخوین باشد و نمی تواند آن را به عنوان معمول برای خود بگیرد چون اگر بخواهد اسم متنازع فیه را به عنوان مفعول دوم بگیرد مطابقت با مفعول اولش نکرده است که البته این مثال را توجیه کرده اند ولی توجیه آنها ضعیف است . «ابن عقیل ج ۱ ص ۱۶۸ تعلیقه ۱»

مطلب دوم : در تعداد مفاعیل اختلاف است و مجموعاً سه قول است :

۱ـ عده ای مانند مفاعیل ۶ است و ششم از آنها مفعول منه است مثل : واختار موسی قومَهُ .

۲ـ عده ای مانند مفاعیل ۴ است و آنها مفعول به و مفعول مطلق را یکی می دانند به عنوان مفعول به

۳ـ قول جمهور این است که مفاعیل ۵ عدد است .

مطلب سوم : تعریف مفعول مطلق با سه مرحله روشن می شود :

۱ـ مفعول مطلق مصدر است (۹۹٪ از اوقات) پس غیر مصدر مفعول مطلق واقع نمی شود .

۲ـ مفعول مطلق فضله است یعنی اینکه رکن کلام نیست .

۳ـ مفعول مطلق مصدری است فضله که یا معنای عاملش را تأکید می کند یا نوع عاملش را بیان می کند و یا تعداد و نوع عاملش را بیان می کند .

پس مفعول مطلق:
- تأکیدی مثل : ضربتُ ضرباً
- نوعی مثل : ضربتُ ضربَ الامیر
- عددی
  - مختوم به تاء است مثل : ضربت ضربةً
  - با علامت تثنیه و جمع است مثل : ضربتُ ضربتین .
  - اسم عدد باشد که تمیز آن مصدر است مثل : فاجلدوهم ثمانین جلدةً .

مطلب : اول . سؤالی طرح می شود و آن این است که چرا به مفعول مطلق ، مفعول مطلق گویند ؟

جواب اول : چون نام مفعول بر مفعول مطلق گفته می شود بدون حرف جر و بدون شبه حروف جر بر خلاف مفاعیل دیگر که به آنها مفعول گفته می شود به همراه اضافه ای . مثلاً گوئیم ، مفعول له ، مفعول فیه ، . . . .

جواب دوم : چون مفعول مطلق کار حقیقی فاعل است و از فاعل چیزی جز همین مفعول مطلق موجود نشده است بر خلاف مفاعیل دیگر چون آنها در ارتباط با فعل است ولی ارتباط آن گاهی به نحوی است که فعل بر آن واقع می شود و گاهی به نحوی است که فعل به خاطر آن واقع می شود و . . . «النحو الوافی ج ۲ ص ۱۹۳ تعلیقه ۱»

مطلب دوم . در رابطه با این که فعل دلالت بر چند چیز می کند چند قول است که دو قول ذکر می شود :

۱ـ فعل دال بر ۲ چیز است : الف) حدث یعنی کار ب) زمان

۲ـ فعل دال بر ۳ چیز است : الف) حدث یعنی کار ب) زمان ج) رابطه داشتن با یک فاعل مشخص یا یک فاعلی اگرچه غیر مشخص باید

www.soda96.ir – صوت و جزوات دروس برترین اساتید حوزه – soda96@ کانال ما

مطلب سوم: عامل و ناصب مفعول مطلق سه حالت دارد:

١- گاهی عامل آن مصدر است که خود این مصدر که عامل است دو صورت دارد:

الف) لفظاً و معنای آن مطابق با مفعول مطلق است مثل: جزاؤکم جزاءً ....

ب) معنای آن مطابق مفعول مطلق است ولی لفظ آن مطابق نیست مثل: أعجبنی قعودک جلوساً ....

٢- گاهی عامل فعل است که سه شرط دارد: الف) متصرف باشد ب) تام باشد

ج) ملغی از عمل نباشد مثل افعال قلوب در جائی که ملغی از عمل می شوند ....

حال این فعل عامل گاهی هم در لفظ و هم در معنا مطابق با مصدر است مثل: جلست جلوساً و گاهی فقط در معنا با مصدر موافق است مثل قعدت جلوساً. ...... «ابن عقیل ج ١ ص ١٧٠ تعلیقه ١ و ٢» ....

٣- گاهی عامل وصف است یعنی اسم فاعل و اسم مفعول و صیغه مبالغه و صفت مشبهه

مطلب چهارم: در رابطه با مصدر و فعل و وصف اختلاف است که کدام اصل در اشتقاق است و کدام فرع است.

چهار قول است:

١- مصدر اصل است برای فعل و وصف (قول اکثر بصریون) چونکه هر فرعی، هم معنای اصلش را و هم یک معنای زائد را در بر دارد و فعل و وصف هم نسبت به مصدر اینگونه اند ....

٢- مصدر اصل است برای فعل و فعل اصل است برای وصف ... (قول بعضی از بصریون) ....

٣- هرکدام از این سه مستقل است و هیچ کدام از دیگری گرفته نشده است (قول ابن طلحه)

٤- فعل اصل است برای هر دو (قول کوفیون) ....

...... «اوضح المسالک ج ٢ ص ٢٠٨ تعلیقه ٢ و ص ٢٠٩ الی ٢١٢» ....

مطلب پنجم: مفعول مطلق بر سه قسم است: ....

١- تأکیدی: مثل ضربت ضرباً - ارکع رکوعاً ....

٢- نوعی: که خود بر سه قسم است: ....

الف) موصوف باشد مثل: ضربت ضرباً شدیداً ....

ب) اضافه شود مثل: ضربت ضرب الامیر، سرت سیر ذی رشد.

ج) مصدر مضاف الیه باشد مثل: رجعت القهقری که در اصل بوده است رجعت رجوع القهقری که بعد از حذف

شدن مفعول مطلق به نائب فاعل آن (القهقری) مفعول مطلق گویند.

٣- عددی: ضربت ضربةً أو ضربتین أو ضربات، سرت سیرتین.

مقدمه: سؤال: چرا انسان در عبارت مفعول مطلق تأکیدی می آورد؟

جواب: به دو علت: ١- چون انسان می خواهد به واسطه آوردن مفعول مطلق عامل را تأکید کند به علت آنکه اگر یک شیء دو مرتبه ذکر شود باعث تأکید می شود مثل: جاء زیدٌ زیدٌ.

٢- انسان می خواهد به واسطه آوردن مفعول مطلق تأکیدی معنای عامل را در ذهن شنونده تثبیت کند به طوری که شنونده بفهمد معنای حقیقی آن عامل مراد است نه معنای مجازی. مثلاً همه اینکه شنونده خیال مجاز بودن نکند. «النحو الوافی ج ٢ ص ١٠٧»

مطلب اول: کلام مصنف: عامل مفعول مطلق تأکیدی حذف نمی شود چون مفعول مطلق تأکیدی برای تأکید عامل است و تأکید کردن عامل نشانه اهمیت دادن به آن است و اگر آن را حذف کنیم نشانه این است که به آن بی اعتنائی کرده ایم و این دو با یکدیگر قابل جمع نیستند.

کلام بدرالدین: کلام ابن مالک صحیح نیست چون مواردی هست که عامل مفعول مطلق تأکیدی حذف شده است و حتی واجب است حذف عامل مثل: سقیاً و رعیاً.

جواب شارح: این دو مورد (سقیاً و رعیاً) مفعول مطلق تأکیدی نیست بلکه قسم چهارمی است به نام مفعول مطلق نیابتی که مفعول مطلق نیابت از عامل کرده است و دلیل بر اینکه تأکیدی نیستند این است که جمع بین عامل و مفعول مطلق جایز نیست یعنی نمی توان گفت. سقاک الله سقیاً و همین عدم جواز جمع دلیل بر این است که مفعول مطلق تأکیدی نیست چون اگر تأکیدی باشد نه تنها بودن با عاملش غلط نیست بلکه گاهی واجب است.

نکته ١- پس جناب شارح قائل به این است که مفعول مطلق بر چهار قسم است و این خلاف اجماع نحویون است.

نکته ٢- اشمونی می گوید در این موارد مفعول مطلق تأکیدی است ولی از اینکه گفتیم عامل مفعول مطلق تأکیدی حذف نمی شود مواردی استثنا شده است مثل سقیاً و رعیاً. «اشمونی ج ١ جزء ٢ ص ١١٦»

مطلب دوم: حذف شدن عامل مفعول مطلق غیر تأکیدی یعنی نوعی و عددی جایز است. حذف بر دو قسم است:

١- جوازاً ٢- وجوباً

کانال تلگرام @soda96 - صوت و جزوات دروس برترین اساتید حوزه - www.soda96.ir

یا حذف شدن جوازی یا بخاطر قرینه لفظیه است یا بخاطر قرینه معنویه ......

مثال ۱: برای قرینه لفظیه: به کسی می گوئیم أیَّ سیرٍ سرتَ و او در جواب گوید سیراً سریعاً یعنی سرتُ سیراً سریعاً.

مثال ۲: برای قرینه معنویه: کسی از سفر آمده است به او می گوئیم قدوماً مبارکاً یعنی قدمتَ قدوماً مبارکاً ......

مطلب اول: مفعول مطلق دو حالت دارد: ......

۱- این است که در عبارت ذکر میشود که این موافق بالاصل است مثل: ضربتُ ضرباً ......

۲- این است که مفعول مطلق حذف شود و در عبارت ذکر نشود و البته حذف مفعول مطلق زمانی جایز است که نائب داشته باشد و حذف بدون نیابت جایز نیست حال مفعول مطلق محذوف از دو جهت خارج نیست ......

الف) مفعول مطلق محذوف نوعی باشد در این صورت نائب مفعول مطلق یکی از ۱۳ چیز می باشد که بعضی از آنها ذکر می شود:

۱- لفظی که دلالت کند بر شمول و کلیت مثل: کلّ، جمیع، عامة

۲- لفظی که دلالت کند بر بعضیت مثل: البعض، شطر، نصف (البته این دو باید اضافه به مصدر بشوند) ضربت بعضَ الضرب

۳- ضمیر عودکننده به مصدر) لا اعذّبه احداً ..

۴- صفت مفعول مطلق: سرتُ احسنَ السیر ..

ب) مفعول مطلق محذوف تأکیدی باشد در این صورت نائب مفعول مطلق یکی از چهار چیز می باشد:

۱- مرادف با مفعول مطلق باشد مثل شنأتُه بغضاً

۲- اسم مصدر باشد مثل: اغتسلتُ غسلاً ......

۳- اسم ذات (عین) باشد.. أنبتکم من الارض نباتاً ......

۴- مصدر فعل دیگری باشد مثل: تبتّل الیه تبتیلاً .. «اشمونی ج ۱ جزء ۲ ص ۱۱۲»

مطلب دوم: مفعول مطلق بر سه قسم است: ۱- تأکیدی: همیشه مفرد است چون در حکم تکرار عامل است ......

۲- نوعی: در تثنیه و جمع بستن آن خلاف است ......

۳- عددی: قابلیت تثنیه و جمع بسته شدن را دارد.

مطلب سوم: در اشکال: تعدتُ جلوساً. در ترکیب جلوساً سه قول است:

قول اول: مفعول مطلق باشد.

قول دوم: مفعول له باشد در صورتیکه شرائط را داشته باشد.

قول سوم: حال باشد با تأویل به مشتق. «ابن عقیل ج ۱ ص ۱۷۳ تعلیقه ۲»

تحقیق بسیار جالب در مورد لا اعذّبه احداً: «اشمونی ج ۱ ص ۱۱۴ حاشیه صبان»

مطلب اول: عامل مفعول مطلق دو حالت دارد:

۱- گاهی عامل مفعول مطلق ذکر می شود که این اصل است مثل: ضربتُهُ ضرباً.

۲- گاهی عامل مفعول مطلق حذف می شود که این حذف بر دو قسم است:

الف) جوازاً: که بحث آن گذشت. ب) وجوباً: که خودش بر دو قسم است:

۱- وجوباً سماعاً: یعنی مواردی که از عرب شنیده شده است که عامل مفعول مطلق حذف شده است و این حذف منحصر به شنیدن از عرب است مثل: شکراً و حمداً.

۲- وجوباً قیاساً: و این در مواردی است که عبارتند از:

۱- مفعول مطلق عوض از فعل امر باشد مثل: ندلاً در شعر که عاملش أُندُل بوده است ..

۲- مفعول مطلق عوض از فعل نهی باشد مثل: قیاماً لا قعوداً.

۳- مفعول مطلق نیابت از فعلی کرده است که مقصود از آن دعاست مثل: سقیاً و رعیاً.

۴- مفعول مطلق بعد از استفهام توبیخی واقع شود مثل: أتوانیاً وقد جدّ قرناؤک.

۵- مفعول مطلق برای توضیح و تفصیل مضمون جمله قبل بیاید. تفصیل یعنی انواع و اقسام مضمون را بیان می کند مثل: فشدّوا الوثاق فإمّا منّاً بعدُ و إمّا فداءً.

۶- مفعول مطلق تکرار شود و بعد از اسم ذاتی قرار گرفته که نمی تواند خبر برای آن باشد و این مفعول مطلق که تکرار شده به جای فعل نشسته است که خبر است از اسم ذات مثل: زیدٌ سیراً سیراً: که سیراً اولی تکرار شده است و نیابت کرده است از فعل یسیرُ که خبر است برای زید که اسم ذات است و اگر به جای اسم ذات اسم معنی بود (مصدر) در این صورت مفعول مطلق خبر می شود برای آن.

مطلب اول: ادامه مواردی که عامل مفعول مطلق حذف می شود وجوباً قیاساً:

کانال ضیا @soda96 - صوت و جزوات دروس برترین اساتید حوزه - www.soda96.ir

۱ـ آنجائیکه مفعول مطلق محصور نمی‌شود و نیابت کند از فعلیکه به اسم ذات نسبت داده شده است به این معنا که خبر برای اسم ذات باشد مثل: اِنَّما انتَ سَیراً که سیراً به جای تسیرُ نشسته که خبر است برای اسم ذات (اَنتَ) . ولی اگر به جای اسم ذات، اسم معنی یعنی مصدر بود در این صورت به مفعول مطلق رفع می‌دهیم تا خبر باشد برای آن مصدر.

۲ـ آنجائیکه مفعول مطلق تاکید کند که بر دو قسم است:

الف) مفعول مطلق تاکید کند خودش را به این معنا که این مفعول مطلق بعد از جمله‌ٔ واقع شده است که مضمون این جمله جز همین مفعول مطلق چیز دیگری نیست که به این طور مفعول مطلق گویند مؤکِّدٌ لنفسه. مثال: لهُ علیَّ الفٌ درهمٍ عرفاً ـ اعترفتُ ثُرناً

ب) مفعول مطلق که تاکید کند غیر خودش را به این معنا که این مفعول مطلق بعد از جمله‌ای واقع شده است که در مضمون جمله احتمال این مفعول مطلق می‌رود و احتمال غیر آن هم می‌رود مثل ... انتَ ابنی حقاً ـ اَحقّ حقّاً ....

۳ـ آنجائی که مقصود از آوردن مفعول مطلق تشبیه باشد. البته باید قبل از مفعول مطلق جمله‌ای باشد که در آن جمله لفظی باشد بمعنای مفعول مطلق و لفظ باشد که صاحب مفعول مطلق است پس سه شرط شد. مثل: لی بکاً بکاءَ ذات عضلة.

مطلب دوم: همانگونه حذف کردن عامل مفعول مطلق در مواردی جایز است همینطور حذف کردن عامل چیزی که به جای مطلق نشسته است هم جایز است. مثال: اقعدتُ عائذاً ـ قعدت عائذاً ـ قعدتُ عوذاً عائذاً.

آدرس: توضیح مطلب در مورد انت ابنی حقاً: «ادبیع ج ۲ ص ۲۲۳ تعلیقه ۱ ـ ابن عقیل ج ۱ ص ۱۸۲» بحث

اشکالی که موارد که عامل مفعول مطلق حذف شده است مفعول مطلق تاکیدیست: «النحو الوافی ج ۲ ص ۲۱۳ تعلیقه ۱»

... موارد حذف عامل مفعول مطلق: «النحو الوافی ج ۱ ص ۲۱۲ به بعد»

... مطلب اول: سومین از مفاعیل مفعول له یا مفعول لأجله یا مفعول من اجله می‌باشد.

تعریف مفعول له: اسم منصوبی است که فعل یا شبه فعل بخاطر آن انجام شده است.

... حال مفعول له بر دو قسم است:

۱ـ تحصیلی: یعنی فعل یا شبه فعل به خاطر به دست آوردن آن انجام شده است مثل: ضربتهُ تأدیباً.

۲ـ حصولی: یعنی فعل یا شبه فعل بخاطر بودن آن انجام شده است مثل: قعدتُ عن الحرب جبناً.

مطلب دوم: مفعول له دارای ۴ شرط می‌باشد البته ابن هشام معتقد است که دارای ۵ شرط است.

آن چهار شرط عبارتند از:

۱ـ مصدر باشد (چه مصدر میمی چه صریح و چه مؤوّل و چه اسم مصدر)

۲ـ مفید علت باشد

۳ـ فاعل مصدر با فاعل عاملش یکی باشد.

۴ـ زمان مصدر با زمان عاملش یکی باشد.

حال اگر یکی از شرایط نباشد مفعول له مجرور می‌شود به حرف جری که مفید علت باشد مثل، لام، فی، باء، و من که در این صورت جار و مجرور می‌شود.

مطلب سوم: مفعول له اگر دارای چهار شرط باشد سه قسم پیدا می‌کند:

۱ـ مجرد از ال و اضافه باشد مثل: ضربتهُ تأدیباً که در این قسم دو قول است:

الف) اکثر علماء گویند که نصب جایز است جر هم جایز است ولی نصب دادن بیشتر است.

ب) جزولی گوید فقط نصب دادن جایز است و جر دادن آن غلط می‌باشد.

۲ـ مضاف باشد که در این صورت نصب دادن و جر دادن مساوی است.

۳ـ محلّی به ال باشد که در این صورت نصب و جر هر دو جایز است ولی جر دادن بیشتر و اکثر است.

آدرس: در مورد شروط مفعول له: «اوضح المسالک ج ۲ ص ۲۲۵»

بحث جانب مفعول له: «النحو الوافی ج ۱ ص ۲۲۴»

تحقیق در مورد شعر «وبنتُ و...» و «انی لتعرونی ...» و «لااقعد الجبن ...»: «ادبیع ج ۱ ص ۲۲۶ الی ۲۲۸»

مورد: چهارمین از مفاعیل مفعول فیه می‌باشد که به آن ظرف هم گویند. ظرف دو معنا دارد:

۱ـ معنای لغوی: عبارت است از ظرفیکه چیزی را در آن بریزند مثل: کاسه که مورد بحث نیست.

۲ـ معنای اصطلاحی نحوی: عبارت است از اسم منصوبی که کار در آن صورت می‌گیرد که این معنا مورد بحث است.

مطلب اول: مفعول فیه یا ظرف عبارت است از اسم منصوبی که دارای سه صفت باشد:

۱ـ آن اسم منصوب دلالت بر زمان یا مکان کند پس اگر اسم منصوبی بالاصل یا بالعرض دلالت بر زمان یا مکان نکرده است مفعول فیه نیست مثل: ضربت زیداً ـ ضربتهُ تأدیباً ـ ضربت ضرباً.

۲ـ آن اسم منصوب معنای فی را در برداشته باشد نه لفظ فی را. به طوریکه وقتی معنا می‌کنیم با کلمه «در» معنا می‌کنیم

کانال تلگرام soda96@ – صوت و جزوات دروس برترین اساتید حوزه – www.soda96.ir

ب: به واسطه این صفت دوم اسم مکان یا زمانی که متضمن معنای فی نیست خارج می شود مثل آنجائی که اسم زمان یا مکان مبتدا یا خبر یا مجرور شده است مثل: یوم الجمعة یوم المبارک. ـ سرت من یوم الجمعة.

۳ـ در برداشتن اسم منصوب معنای فی را فراوان و شایع باشد و این طور نباشد که یک جا معنای فی را در برداشته باشد و یک جا نداشته باشد پس به واسطه این صفت سوم خارج شد مثل: دخلت الدارَ، سکنت البیتَ. این اسم منصوب بنا بر قولی مفعول به است. لذا گفته می شود اشتریت الدارَ. در اینجا به معنای فی نیست.

مطلب دوم: عامل مفعول فیه چیزی که در مفعول فیه واقع می شود و بر سه قسم است:

۱ـ گاهی عامل مصدر است مثل: اعجبنی ضربُ زیدٍ عمرواً امامَ الامیر.

۲ـ گاهی فعل است مثل: قمتُ خلفَ زیدٍ.

۳ـ گاهی وصف (اسم فاعل و ...) است. مثل: انا ضاربٌ عمرواً امامَ الحسن.

عامل مفعول فیه دو حالت دارد:

۱ـ گاهی مذکور است مثل ضربت زیداً یومَ الجمعة.

۲ـ گاهی مقدر است که خودش بر دو قسم است:

الف ـ جوازاً: و این تقدیر جوازی در جائی است که قرینه لفظیه یا حالیه باشد مثل «فرسخاً» در جواب کسی که بپرسد کم سرت؟

ب) وجوباً: وقتی که ظرف، خبر یا صله یا حال واقع شود مثل: جاء الذی قبلَ عمرٍ.

مقدمه: مکان و زمان هرکدام بر دو قسم است: ۱ـ محدود یا معین. ۲ـ مبهم یا نامحدود.

زمان مبهم: زمانی است که آغاز مشخص و انتهای مشخص ندارد مثل: زمان، حین.

زمان معین: زمانی است که آغاز مشخص و انتهای مشخص دارد مثل: یوم الجمعة

مکان مبهم: مکانی است که جوانب آن معلوم و محدود و محصور نیست مثل: خلف، أمام

مکان معین: مکانی است که جوانب آن معلوم و محدود و محصور است مثل: دار، مسجد

مطلب سوم: زمان چه مبهم و چه معین باشد منصوب به تقدیر فی می شود ولی مکان، فقط مکان مبهم منصوب به تقدیر فی می شود اما مکان معین باید «فی» در آن ذکر شود.

آدرس: معنای مختص و مبهم: «اوضح المسالک ج ۲ ص ۲۳۷ تعلیقه ۱ و ۲»

.. معنای باطراد: «النحو الوافی ج ۲ ص ۲۳۱ تعلیقه ۱»

مطلب اول: اسمی که دلالت بر مکان کند بر سه قسم است:

۱ـ یک مرتبه اسمی است که دلالت بر مکان مبهم می کند. سه مثال ذکر می شود:

الف) جهات است که عبارتند از: خلف، امام، فوق، تحت، یمین، یسار.

ب) چیزهائی که جهات ست نیستند ولی شبیه به جهات ست هستند مثل: جانب، ناحیه

ج) مقدار (البته مقدار مساحتی) مثل: فرسخ، برید، میل. که در مقدار مساحتی دو قول است:

۱ـ عده ای گویند مختص است نه مبهم چون اندازه مشخصی از مسافت است.

۲ـ عده ای گویند مبهم است چون اگر چه مقدار آن معلوم و مشخص است ولی جهت آن مجهول است که از کدام طرف است.

۲ـ یک مرتبه آن اسمی که دلالت بر مکان می کند از فعل ساخته شده است و حروف فعل در آن است که این قسم گاهی مبهم است مثل: جلستُ مجلساً و گاهی معلوم است مثل: جلستُ مجلسَ زیدٍ..

حال این اسم مکان که از فعل درست شده است بر دو قسم است:

الف) ظرف شود برای فعلی که با این مکان در حروف اصلی شریکند در این صورت نصب دادن این اسم مکان بنا بر ظرفیت قیاسی است مثل: جلستُ مجلسَ زیدٍ.

ب) ظرف شود برای فعلی که در حروف اصلی با این اسم مکان شریک نیست در این صورت نصب دادن این اسم مکان بنا بر ظرفیت کم است و سماعی. مثل: هو منّی مقعدَ القابلة. یعنی هو منّی کائنٌ مقعدَ القابلة.

۳ـ آن اسم دلالت کند بر مکان محدود و مشخص مثل: دار و مسجد و ... که مجرور به فی می شود و ظرف نیست.

مطلب دوم: ظرف مکان و زمان بر دو قسم است:

۱ـ متصرف: یعنی ظرف قرار می گیرد و غیر ظرف هم می شود مثلاً فاعل، مفعول به، مضاف الیه، مبتدا، خبر، حال و ...

مثل: یوم

۲ـ غیر متصرف: بر دو قسم است:

الف) یا اینکه اصلاً از ظرفیت خارج نمی شود و همیشه ظرف است مثل: قطّ، عوض

ب) و یا اینکه از ظرفیت خارج می شود ولی به سوی شبه ظرفیت می رود مثل: عند و لدی که گاهی از ظرفیت خارج

soda96@ — www.soda96.ir

می‌شوند ولی فقط مجرور به من می‌شوند که جار و مجرور در اموری شبیه به ظرف است.

مطلب سوم: ظرف مکان و زمان بر دو قسم است:

۱ـ گاهی ذکر می‌شوند که این اصل است مثل: ضربت زیداً یومَ الجمعة.

۲ـ گاهی حذف می‌شوند و اموری از آنها نیابت می‌کنند که عبارتند از:

الف) مصدری که مضاف الیه برای ظرف بوده است مثل: جلستُ قربَ زیدٍ که در اصل بوده است جلستُ مکانَ قربِ زیدٍ. و مثل: انتظرتُهُ صلاةَ العصر أی وقتَ صلاةِ العصر.

ب) اسم ذاتی که نائب النائب است یعنی مصدری که به اسم ذات اضافه شده است نیابت از ظرف کرده است بعد این مصدر هم حذف می‌شود و اسم ذات به جای او می‌نشیند پس اسم ذات نائب النائب می‌گردد. مثل: لا اُکلّمُکَ حبیرةَ بنَ قیسٍ. أی مدةَ غیبةِ حبیرةَ بنِ قیسٍ.

آدرس: اختلاف در مقادیر: «ابن عقیل ج ۱ جزء ۲ ص ۱۹۶»

نائب ظرف: «النحو الوافی ج ۲ ص ۲۴۸»

تحقیق در مورد قطّ و عوض: «اوضح المسالک ج ۲ ص ۲۳۹ تعلیقه ۱».

مطلب اول: سؤال: چرا مصنف مفعول معه را در آخر آورد یعنی بعد از آنکه بحث بقیه مفاعیل تمام شد مصنف بحث مفعول معه را شروع کرد؟

جواب: شارح می‌گوید به دو علت:

۱ـ چون در مفعول معه اختلاف است که آیا قیاسی است یا سماعی. یعنی در مورد اسمی که بعد از واو قرار گیرد و منصوب شود بنابر مفعول معه عده‌ای گویند (از نحویون): نصب این اسم بنابر مفعول معه قیاسی است و دارای قاعده است و ما می‌توانیم خودمان مثال برای آن درست کنیم. ولی عده‌ای از نحاة گویند سماعی است و منحصر است به مثالهایی که از عرب شنیده شده است پس مفعول معه اختلافی است. ولی بقیه مفاعیل بر قیاسی بودن آنها اتفاقی است و مطلب اتفاقی بر اختلافی مقدم است.

۲ـ در مفعول معه اگر عامل بخواهد به مفعول معه برسد و با او ارتباط برقرار کند واسطه دارد و آن هم حرفی است که مذکور است که واو باشد. ولی بقیه مفاعیل برای ارتباط برقرار کردن عامل با آنها یا اصلاً واسطه نیست و یا اگر واسطه است معنای حرف است نه لفظ حرف. مثل: جئتُ زیداً.

مطلب دوم: با این مرحله تعریف مفعول معه تعریف می‌شود:

۱ـ اسم منصوب است. بواسطه این فعل و جمله خارج شد پس این دو مفعول معه قرار نمی‌گیرند.

۲ـ اسم بعد از واو قرار گرفته است. پس اگر قبل از آن واو نباشد مفعول معه نیست مثل: جئتُ مع زیدٍ.

۳ـ آن واو به معنای مع باید باشد. اگر به معنای مع نبود مفعول معه نیست مثل: جاءَ زیدٌ و عمروٌ قبلَهُ.

۴ـ قبل از واو جمله باشد پس اگر مفرد بود مفعول معه نیست مثل: کلُّ رجلٍ و ضیعتُهُ.

۵ـ در آن جمله فعل باشد یا شبه فعل عامل مثل: اسم فاعل و مفعول و صیغه مبالغه و مصدر و اسم فعل (اسم تفضیل و صفت مشبهه و شبه فعل غیر عامل خارج شد) به واسطه مرحله آخر هذا لکَ و ابیکَ خارج شد.

مطلب سوم: در ناصب و عامل مفعول معه اقوال متعددی است که چهار قول ذکر می‌شود:

۱ـ عامل ناصب را واو است و این قول مردود است چون معمول حروف عامل همیشه متصل می‌باشد. ولی بعد از واو ضمیر اسم ظاهر است.

۲ـ عامل فعل مقدر بعد از واو است مثلاً در جئتُ و زیداً می‌شود جئتُ و لابستُ زیداً. این قول هم مردود است چون از مفعول معه بودن خارج می‌شود و مفعول به برای فعل مقدر است.

۳ـ عامل معنوی که اختلاف است ناصب مفعول معه است. این قول نیز مردود است.

۴ـ عامل فعل یا شبه فعلی است که در جمله قبل از واو آمده است.

اشکال بر قول چهارم: مثالهای وجود دارد که مفعول معه بعد از ما استفهامیه و کیف استفهامیه منصوب شده است و حال آنکه فعل یا شبه فعلی هم در کار نیست پس قول چهارم صحیح نیست.

جواب ۱ـ اکثر عربها بعد از واو را رفع می‌دهند تا عطف باشد بر مبتدا یعنی أنت و می‌گویند:

ما أنتَ و زیدٌ؟ کیفَ أنتَ و قصعةٌ من ثریدٍ؟

جواب ۲ـ اگر منصوب شود می‌گوییم در اینجا فعل مقدر است از ماده کون یا غیر کون می‌شود:

ما تکونُ و زیداً؟ کیفَ تکونُ و قصعةً من ثریدٍ.

در تکون هم دو احتمال است: ۱ـ ناقصه باشد ۲ـ تامه باشد

آدرس: حالات اسم بعد از واو: «ابن عقیل ج ۱ ص ۱۰۶» تحقیق در ما تکون: «النحو الوافی ج ۲ ص ۲۸۶»

اقوال در ناصب مفعول معه: «همع الهوامع جزء ۱ ص ۲۱۹»

تحقیق در مورد ما تکون و کیف تصنع: «اوضح المسالک ج ۲ ص ۲۳۰ تعلیقه ۱»

کانال تلگرام @soda96 - جزوات دروس ... www.soda96.ir

ترجمه: گاهی حرف واو در عبارت آمده است آنوقت در عاطفه بودن یا نبودن آن سه حالت است.

۱- در عطف گرفتن ضعف وجود دارد که این ضعیف بودن بر دو قسم است:

الف) ضعف نحوی: یعنی از جهت قواعد نحوی عطف گرفتن ضعیف است ولی از جهت معنا ضعیف نیست. مثل:

جئتُ وزیداً. اگر زید را عطف بر تاء بگیریم ضعیف است.

ب) ضعف معنایی: یعنی از جهت قاعده نحوی اشکالی وجود ندارد ولی از جهت معنا دچار اشکال می‌شویم مثل:

جاء زیدٌ وطلوعَ الشمس... اگر طلوع شمس را عطف بگیریم ضعیف است.

۲- گاهی هم عاطفه گرفتن واو ضعیف نیست نه از جهت نحوی و از جهت معنوی. مثل: جئتُ أنا وزیدٌ.

۳- گاهی هم عاطفه گرفتن از ریشه غلط است. مثل: مالَکَ وزیداً. عطف زید بر کاف جایز نیست.

۴- گاهی هم عاطفه گرفتن واو واجب است مثل: تشارکَ زیدٌ وعمروٌ.

مطلب اول: اسمی که بعد از واو قرار گرفته است سه حالت دارد.

۱- عاطفه گرفتن واو ممکن است که این بر دو قسم است:

الف) عطف گرفتن ممکن است بدون هیچ ضعفی (نه نحوی و نه معنائی) در اینصورت عطف گرفتن اسم بهتر است مثل:

جئتُ أنا وزیدٌ.

ب) عطف گرفتن ممکن است ولی با ضعف (ضعف نحوی یا معنایی) که در اینجا دو قول است:

قول مشهور: نصب بهتر است. مثل: جئتُ وزیداً - جاء زیدٌ وطلوعَ الشمس.

قول سیرافی: نصب اسم واجب است بنا بر قاعده خودش که اگر هر دو سبب برای اولی باشد فقط در اسم دومی نصب جایز است.

۲- عاطفه گرفتن اسم ممکن نیست که این بر دو قسم است:

الف) نصب دادن آن اسم بنا بر مفعول معه ممکن است در اینصورت نصب واجب است مثل:

مالَکَ وزیداً. چون عطف گرفتن بر ضمیر مجرور جز ممکن نیست مگر اینکه جار تکرار شود.

ب) نصب آن اسم بنا بر مفعول معه ممکن نیست در این صورت باید یک عامل را در تقدیر گرفت تا اسم منصوب شود بنا بر مفعول به بودن مثل: عَلَفْتُها تبناً وماءً - أی سَقَیْتُها ماءً.

۳- عاطفه گرفتن اسم واجب است و نصب آن بنا بر مفعول معه غلط است مثل: تشارکَ زیدٌ وعمروٌ. بخاطر اینکه فعل تشارک به دو فاعل احتیاج دارد.

مطلب دوم، تعریف استثناء: این است که اسمی را به توسط إلّا استثنائیه و نظایر آن از یک متعدد و عام خارج کنیم. حقیقتاً باشد در صورتیکه استثناء متصل باشد مثل:

جاء القومُ إلّا زیداً. و یا حکماً باشد در صورتیکه استثناء منقطع باشد مثل: جاء القومُ إلّا حماراً.

مطلب سوم، اگر کلام تام بود یعنی مستثنی منه ذکر شده بود و کلام موجب هم باشد یعنی در کلام نفی یا شبه نفی (نهی و استفهامی که متضمن نفی است) نباشد. در این صورت مستثنی منصوب می‌شود چه متصل باشد و چه منقطع.

جاء فی القومُ إلّا زیداً أو حماراً.

آدرس: تحقیق در شعر علفتها تبناً وماءً بارداً... : «داود ضح ج ۲ ص ۲۴۵»

ناصب مستثنی: «داود ضح ج ۲ ص ۲۵۴ تعلیقه ۱»

حالات اسم بعد از واو: «النحو الوافی ج ۲ ص ۲۸۸»

مطلب رابع: مستثنی منه دو حالت دارد:

حالت اول: مستثنی منه ذکر شده باشد که کلام را تام گویند و این خودش دو حالت دارد:

۱- کلام موجب باشد در این صورت نصب مستثنی واجب است مثل: جاءنی القومُ إلّا زیداً.

۲- کلام غیر موجب باشد (یعنی نفی و شبه نفی). این هر دو قسم است:

الف) استثناء متصل باشد بنا براین در مستثنی دو وجه جایز است: ۱- نصب مستثنی

۲- تابع شدن مستثنی از مستثنی منه در اعراب (حالا تابع شدن بنا بر بدل بعض از کل در نزد بصریون یا عطف نسق در نزد کوفیون) مثل: ما جاءنی القومُ إلّا زیداً أو زیدٌ. که اتباع بهتر است.

ب) استثناء منقطع باشد بنا براین در مستثنی دو وجه جایز است:

۱- جمهور گویند که مستثنی منصوب می‌شود.

۲- طائفه بنی تمیم گویند مستثنی تابع می‌شود برای مستثنی منه. مثل: ما جاءنی القومُ إلّا حماراً أو حمارٌ.

حالت دوم: مستثنی منه ذکر نشده باشد که به آن استثناء مفرغ گویند و در این صورت مابعد از إلّا تابع عامل ماقبل إلّا

www.soda96.ir – جزوات دروس برترین اساتید حوزه – کانال ایتا soda96@

است مثل : ما جاءَنی اِلّا زیدٌ - ما رأیتُ اِلّا زیداً - ما مررتُ اِلّا بزیدٍ . و این مستثنی منه از نفی و شبه نفی واقع می‌شود

مطلب دوم : مستثنی دو حالت دارد :

حالت اول : مؤخر از مستثنی منه باشد . حکم این حالت گذشت .

حالت دوم : مستثنی متقدم بر مستثنی منه شود . این بر دو قسم است :

۱ـ کلام موجب باشد که در این صورت نصب مستثنی واجب است مثل : جاءنی اِلّا زیداً القوم

۲ـ کلام غیر موجب باشد که در مستثنی دو قول است :

الف) اکثر نحویون گویند منصوب می‌شود . مثل : مالِیَ اِلّا آلَ احمدَ شیعةٌ .

ب) اتباع مستثنی برای مستثنی منه مثل : اذا لم یکن اِلّا النبیّون شافعٌ .

آدرس : دسته‌بندی مطالب . « ابن عقیل ج ۱ ص ۱۱۲ - اوضح ج ۲ ص ۲۵۷ »

تحقیق شعر و بلدة لیس لها أنیس ... « اوضح ج ۲ ص ۲۶۱ »

تحقیق شعر و مالِیَ اِلّا آلَ احمدَ شیعةٌ ... « اوضح ج ۱ ص ۲۶۰ »

تحقیق شعر و مالِیَ اِلّا النبیّون شافعٌ : « اوضح ج ۱ ص ۲۶۸ »

مطلب اول : کلمه اِلّا بر دو قسم است :

۱ـ گاهی اِلّا تکرار نشده است که این قسم گذشت مثل : جاءنی القوم اِلّا زیداً . ..

۲ـ گاهی اِلّا تکرار شده است که این بر دو قسم است :

الف) گاهی اِلّای بعد از اِلّای اول برای تأکید است یعنی بعد استثناء جدیدی نیست بلکه همان استثناء اول را تقویت می‌کند . این بر دو قسم است :

۱ـ اِلّای بعد از اِلّای اول بعد از واو عاطفه قرار گرفته باشد مثل : جاءَ القومُ اِلّا هارونَ و اِلّا الرشیدَ ......

۲ـ اِلّای بعد از اِلّای اول بعد از واو عاطفه قرار نگرفته است ولی اسم بعد از اِلّای دوم اسمی است که در معنا عین اسم بعد از اِلّای اول است مثل : جاءَ القومُ اِلّا هارونَ اِلّا الرشیدَ ......

در این دو قسم اِلّای دوم و سوم و ... را زائده می‌گیریم . در قسم اول اسم بعد از اِلّای ۲ و ۳ را بواسطه حرف عطف ، عطف می‌گیریم بر اسم بعد از اِلّای اول . در قسم دوم اسم بعد از اِلّای ۲ و ۳ را بدل یا عطف بیان می‌گیریم البته گاهی بدل

کل از کل ، گاهی بدل بعض از کل ، گاهی بدل غلط و گاهی هم بدل اشتمال است .

ب) گاهی اِلّای بعد از اِلّای اول برای تأکید نیست و این دو قسم است :

۱ـ یکمرتبه مستثنی مفرغ است یعنی مستثنی منه ذکر نشده است در این صورت عامل قبل از اِلّای اول در یکی از مستثناها عمل می‌کند و بقیه منصوب می‌شوند . ما قامَ اِلّا زیدٌ اِلّا عمراً اِلّا بکراً .

۲ـ یکمرتبه مستثنی مفرغ نیست که این دو حالت دارد :

الف) تمامی مستثناها بر مستثنی منه متقدم شده است در این صورت تمامی آنها منصوب می‌شوند .

مثل : قامَ اِلّا زیداً اِلّا عمراً اِلّا خالداً القومُ .

ب) تمامی مستثنی‌ها از مستثنی منه مؤخر است که این نیز دو قسم است .

۱ـ کلام موجب باشد در این صورت تمامی مستثناها منصوب می‌شوند مثل :

قامَ القومُ اِلّا زیداً اِلّا عمراً اِلّا خالداً .

۲ـ کلام غیر موجب باشد در این صورت یکی از مستثناها را در نظر می‌گیریم و آن را همانند موقعی که اِلّا تکرار نشده بود اعراب می‌دهیم و بقیه مستثنی‌ها منصوب می‌شوند مثل : لم یَفُوا اِلّا امرؤٌ اِلّا علیاً .

آدرس : « ابن عقیل ج ۱ ص ۲۲۰ » « اوضح المسالک ج ۱ ص ۲۷۲ »

تحقیق در لا تمرُرْ بهم اِلّا الفتی اِلّا العلا : « اوضح ج ۲ ص ۲۷۱ »

تحقیق در لم یفوا اِلّا امرؤٌ اِلّا علیاً : « اشمونی ج ۱ ص ۱۵۲ - النحو الوافی ج ۱ ص ۳۱۳ »

مطلب اول : مقدمه : مستثنی منه یک شرطی دارد و آن اینست که باید مفید عموم و شمول و تعدد باشد مثل : القوم

مطلب : زمانیکه مستثنی متعدد شد و یا بعبارت دیگر اِلّا تکرار شود در اینجا دو بحث مطرح می‌شود :

اول : بحث اول در مورد لفظ مستثنی‌ها که مثلاً چه اعرابی می‌گیرند . بحث این گذشت .

دوم : بحث دوم در مورد معنای مستثنی‌ها است که زمانی که اِلّا تکرار شد معنا چگونه است . گوئیم مستثنی‌های متعدد دو حالت دارد :

یکمرتبه استثناء کردن بعضی از بعضی ممکن نیست چون مستثنی قبلی مفید عموم و تعدد نیست که در این صورت اگر مستثنی اول از حکم قبل خارج بود ما بعد مستثنی اول هم از حکم خارج هستند که این در استثناء از کلام

کانال تلگرام soda96@ - صوت و جزوات دروس برترین اساتید حوزه - www.soda96.ir

است مثل : قام القوم الّا زیداً الّا عمراً الّا بکراً . زید که مستثنی اول است از حکم (ایستادن) خارج است و بقیه هم همین طورند . و اگر مستثنی اول داخل در حکم ما قبل بود ما بعد مستثنی اول هم داخل در حکمند که این در استثناء غیر موجب است مثل : ما قاموا الّا زیدٌ الّا عمرٌ الّا بکرٌ . زید که مستثنی اول است داخل است در حکم که ایستادن باشد یعنی زید ایستاده است و بقیه هم همینطورند .

۲ـ که مرتبه استثناء کردن نفی از نفی ممکن است مثل : له عندی اربعون الّا عشرین الّا عشرةً الّا خمسةً الّا اثنین

در اینجا راه‌هایی است که به دو راه اشاره می‌شود :

الف) استثنای آخری از قبل استثناء شود و قبلی از قبلی ـ به این نحو که ۲ از ۵ استثناء شود و می‌گردد ۳ ، ۳ از ۱۰ استثناء می‌شود می‌گردد ۷ ، ۷ از ۲۰ استثناء می‌شود و می‌گردد ۱۳ ، ۱۳ از ۴۰ استثناء می‌شود و می‌گردد ۲۷ .

ب) عددهای فرد را (که در مثال ۲۰ و ۵ هستند) از عدد اصلی یعنی ۴۰ کم می‌کنیم جواب می‌شود ۱۵ ، حال باقیمانده را که عدد ۱۵ باشد با عددهای زوج (که در مثال ۱۰ و ۲ هستند) جمع می‌کنیم مجموعاً می‌شود ۲۷ .

آدرس : «اوضح ج ۲ ص ۲۷۴» «النحو الوافی ج ۲ ص ۳۱۶» «اشمونی ج ۱ ص ۱۵۲»

مطلب اول : کلماتی که برای استثناء می‌آیند ۴ قسم هستند :

۱ـ کلماتی که فقط حرف هستند مثل : الّا .

۲ـ کلماتی که فقط اسم هستند مثل : غیر ، سوی

۳ـ کلماتی که فقط فعل هستند مثل : ...

۴ـ کلماتی که فعل هستند و گاهی هم حرف هستند مثل : عدا ، حاشا ، خلا ...

مطلب دوم : مقدمه : کلمه الّا برای استثناء است . استثناء یعنی خارج کردن ما بعد از حکم ما قبل . پس حکم ما بعد الّا مغایرت و مخالفت دارد با حکم ما قبل از الّا مثل : جاءنی القوم الّا زیداً ...

مطلب :

۱ـ کلمه غیر در لغت عرب وضع شده است برای اینکه دلالت کند بر مغایرت یعنی برای اینکه دلالت کند بر اینکه ما بعدش مغایرت با ما قبلش دارد پس در افاده مغایرت و مخالفت شبیه شد به الّا . پس غیر هم برای استثناء می‌آید بدون اینکه بگوئیم غیر متضمن معنای الّا شده است زیرا طوری که متضمن معنای الّا نیست مبنی نمی‌شود .

۲ـ غالب اوقات کلمه غیر صفت واقع می‌شود برای قبل و موصوفش یکی از دو چیز است :

الف) اسم نکره مثل : مررت برجلٍ غیرِ زیدٍ

ب) اسم معرفه‌ای که در ظاهر معرفه است ولی مثل نکره است مثل : صراط الذین انعمت علیهم غیر ، که غیر صفت برای الذین است . «النحو الوافی ج ۲ ص ۳۲۱ ـ اوضح المسالک ج ۲ ص ۲۷۵»

۳ـ کلمه غیر همیشه نکره است حتی اگر به اعرف معارف هم اضافه شود مگر در صورتی که بین دو چیز واقع شود که سوی ثالثی برای آنها نیست .

مطلب سوم : دو نکته در رابطه با کلمه سوی :

۱ـ لغات مختلفی که در سوی وجود دارد : ۱ـ سِوی ۲ـ سِواء ۳ـ سُوی ۴ـ سَواء

۲ـ اقوال در کلمه سوی که مجموعاً سه قول است ،

الف) سوی همیشه ظرف مکان است و موارد دیگر ظرف مکان نیست یا به خاطر ضرورت است و یا باید آنها را توجیه کرد . قام القوم سوی زیدٍ ، که در مثال سوی منصوب است بنا بر ظرفیت . «در ضمن در این صورت سوی مشعر و دلالت کننده به استثناء است .»

رد کردن مصنف این قول را : مصنف می‌گوید در جاهای زیادی است که سوی ، مجرور به من یا مبتدا یا فاعل و یا اسم برای لیس قرار گرفته است پس معلوم می‌شود که کلمه سوی همیشه ظرف نیست .

اشکال مصنف وارد نیست چون این قول می‌گوید در چنین مواردی ضرورت است یا توجیه می‌شود .

ب) کلمه سوی دو استعمال دارد : ۱ـ ظرف مکان ، که منصوب می‌شود که استعمالش بیشتر است .

۲ـ غیر ظرف که مانند استثنای به الّا معرب می‌شود

ج) کلمه سوی دو استعمال دارد : ۱ـ ظرف مکان

۲ـ غیر ظرف که در این صورت از جهت معنا و اعراب مانند کلمه غیر است .

«اوضح المسالک ج ۲ ص ۲۷۸»

استعاره در آنها سوی غیر ظرف است : «اوضح ج ۲ ص ۲۷۹»

مطلب چهارم : عدا و خلا دو حالت دارند :

۱ـ بدون ما مصدریه باشند . در این صورت در ما بعدشان دو وجه جایز است :

کانال سُدا @soda96 – صوت و جزوات دروس برترین اساتید حوزه – www.soda96.ir

الف) مجرور شوند بنا بر اینکه عدا و خلا حرف جر هستند.

ب) منصوب شوند بنا بر مفعول به برای این دو، در این صورت فعل جامد خواهند بود.

۲. با ما مصدریه باشند. که در اینجا از اینجا دو قول است:

الف) نصب ما بعدشان واجب است چون ما مصدریه فقط داخل بر فعل می شود اگر اشکال شود که مای مصدریه فقط بر فعل متصرف داخل می شود و این دو جامد هستند گوئیم که:

۱. یا اینکه این دو استثناء شده اند و ما مصدریه بر این دو داخل می شود.

۲. یا اینکه گوئیم این دو از اول مشتق بوده اند ولی جامد شدن بر آنها عارض شده است.

ب) جر ما بعدشان هم جایز است بنا بر اینکه ما، زائده باشد.

آدرس اشکال دقیق صبان: «اشمونی ج ا ص ۱۶۹».

تحقیق جالب در مورد الّا دغیر: «اشمونی ج ا ص ۱۵۵»

تحقیق: «النحو الوافی ج ا ص ۱۶۷» - تحقیق: «النحو الوافی ج ۲ ص ۳۳۵»

مطلب اول: کلمه خلا و عدا احکامی دارند که بعضی از آنها عبارتند:

۱. در ما بعد این دو بعنی مستثنی دو وجه جایز است: ۱. نصب ۲. جر

۲. داخل شدن ما مصدریه (ظرفیه) بر این دو.

۳. فاعل این دو ضمیری است که مستتر است به استتار وجوبی و در اینکه به چه چیزی عود می کند سه احتمال است.

۴. در جملهٔ استثنائیه‌ای که از خلا و عدا و مابعدشان تشکیل می شود سه قول است:

الف) جمله حالیه

اشکال: وقتی جمله حالیه باشند باید قد بر این دو که فعل ماضی هستند داخل شود و حال آن که اینجا جامدند و قد بر اینجا داخل نمی شود.

جواب: گوئیم این دو استثناء شده اند.

ب) جمله مستأنفه ج) جمله صفتیه (صفت برای نکره)

مطلب دوم: ۳ نکته در مورد حاشا،

نکته ۱. حاشا بر سه قسم است:

۱. استثنائیه: که حاشا در این قسم فعل ماضی جامد است و فقط همین یک حالت را دارد.

۲. فعل ماضی متصرف متعدی: که این حاشا به معنای استثنی می باشد که از باب مفاعله هم است.

۳. تنزیه: حاشایی که اسم است و دلالت دارد بر منزه بودن مابعدش از بدی و زشتی.

نکته ۲. حاشای استثنائیه که قسم اول بود تمامی احکام خلا و عدا را دارد بجز حکم دوم یعنی ما مصدریه بر حاشای استثناء داخل نمی شود.

اشکال: حدیثی از رسول اکرم روایت شده که در آن بر روی حاشا، ما آمده است:

اُسامة أحب الناس الیّ ما حاشا فاطمةَ.

جواب: این است که این حاشا، استثنائیه نیست بلکه قسم دوم از حاشا است (فعل ماضی متصرف متعدی) و ما داخل بر آن نافیه است. و دلیل بر نافیه بودن ما این است که حدیث بنحو دیگری هم روایت شده که چنین است: ما حاشا فاطمة ولا غیرها، که لای در لا غیرها زائده است و برای تأکید نفی است پس معلوم است که ما نافیه است.

نکته ۳. در حاشا دو لغت دیگر هم وجود دارد: ۱. حاش ۲. حشا

مبحث اول: «حال» در سه علم مورد بحث قرار می گیرد. ۱. علم صرف ۲. علم کلام ۳. علم نحو

آنچه مورد بحث است حال نحوی است که آن را طی ۴ مرحله تعریف می کنیم البته با توجه به اینکه این تعریف برای حال مؤسسه است نه مؤکده چون حال مؤکده اصلا منظورش بیان حالت نیست.

مرحله ۱. حال صفتی است. یعنی لفظی که دلالت می کند بر یک صفتی خواه صفت صریحه مثل اسم فاعل و... باشد خواه صفت صریحه نباشد مثل: جمله و ظرف و جار و مجرور و...

با این کلمه صفت که در تعریف حال بکار رفت ۵ چیز داخل شد:

۱. حال مثل: جاءَ زیدٌ راکباً ۲. خبر مثل: زیدٌ قائمٌ

۳. مبتدای وصفی مثل: أ قائمٌ زیدٌ ۴. کلمه تمیزهایی که مشتق هستند مثل لله دَرُّهُ فارساً

۵. نعت (مرفوع مثل: جاءَنی رجلٌ کریمٌ - منصوب مثل رأیت رجلاً کریماً - مجرور مثل مررت برجلٍ کریمٍ) یعنی همگی اینها صفت هستند. به اینگونه کلماتی که کارشان داخل کردن است جنس می گویند.

مرحله ۲. حال صفتی است فضله. یعنی رکن کلام نیست به طور کلی هر کلام از دو رکن تشکیل اساسی یعنی مسند و مسندالیه

تشکیل شده است. مثل: ضرب زیدٌ - یا: زیدٌ قائمٌ - بوسیله کلمه فضله دو چیز از تعریف خارج شد:

۱- خبر چون رکن و عمده در کلام است ...... ۲- مبتدای وصفی چون عمده است ......

به این گونه کلمات که کارشان اخراج کردن است فصل می‌گویند ......

مرحله ۳- حال لفظی است منصوب، حال منصوب سه قسم است:

۱- لفظاً منصوب است مثل: جاء زیدٌ راکباً ......

۲- تقدیراً منصوب است مثل: جاء القوم شتّی

۳- محلاً منصوب است مثل: جاء زیدٌ یضحک - جاءت الخیل بدادِ (بداد علم جنس و مبنی بر کسر است و محلاً منصوب)

بواسطه کلمه منصوب، نعت مرفوع و مجرور از تعریف حال خارج شد ......

مرحله ۴- حال لفظی است که مقصود اصلی از آوردن آن بیان حالت و آن کیفیتی است که ذوالحال دارا می‌باشد.

بواسطه این مرحله، نعت منصوب و تمیز مشتق از تعریف حال خارج شد.

این دو معنی (نعت منصوب و تمیز مشتق) اگرچه بیان حالت هم می‌کنند ولی هدف اصلی از آوردن آنها بیان حالت نیست هدف اصلی چیز دیگری است ولی ضمناً بیان حالت هم می‌کنند.

- اما هدف اصلی از آوردن صفت، اگر برای اسم معرفه آورده شد هدف از آن توضیح است یعنی احتمالاتی که در موصوف پیدا می‌شود را از بین می‌برد مثل: رأیتُ زیداً العالمَ... و اگر برای اسم نکره آورده شود هدف آن تخصیص و کم کردن اشتراک است مثل: رأیتُ رجلاً کریماً.

- اما هدف اصلی از آوردن تمیز، رفع ابهام است. در این مثال - لله درّه فارساً - متکلم تعجب خود را اعلام می‌کند و اینکه فارساً را آورده می‌خواهد فعل شخص غائب را که سبب تعجب او شده است به مخاطب بیان کند پس هدف اصلی بیان کردن متعجب منه است که فروسیت شخص غائب است اگرچه ضمناً هم بیان حالت می‌کند.

مطلب اول: حال تعریف شد به اینکه «وصفٌ، فضلةٌ، منتصبٌ» که بر این تعریف دو اشکال وارد شده است که اشکال دوم به اشکال دور معروف است.

بیان اشکال این است که می‌گوئیم در کلمه «منتصبٌ» در تعریف ۲ احتمال است:

الف) منتصبٌ حکم حال باشد یعنی یکی از احکام حال منصوب شدن است بنابراین احتمال تعریف حال از ۳

جزء تشکیل شده است «وصف، فضله، مبیّن» این احتمال درست نیست چون حکم نباید بین اجزاء معرّف قرار بگیرد.

ب) منتصبٌ جزء تعریف باشد بنابراین احتمال تعریف حال از ۴ جزء تشکیل شده است «وصف، فضله، منتصب، مبیّن» و این احتمال هم درست نیست چون لازمه این احتمال دور است یعنی شناختن حال توقف دارد بر شناختن منتصب (منصوب شدن آن) و شناختن منتصب (علی الحالیة) توقف دارد بر شناختن حال یعنی آگاهی پیدا کردن ما به اینکه این کلمه حال است موقوف بر این است که بدانیم منصوب است و از آن طرف هم آگاهی پیدا کردن ما به این که این کلمه منصوب است علی الحالیة موقوف است بر اینکه بدانیم حال است و این دور است و دور هم باطل.

جواب از اشکال دور: آگاهی پیدا کردن ما بر حال بودن موقوف است بر آگاهی ما بر منصوب بودن. ولی آگاهی ما بر منصوب بودن توقف ندارد بر آگاهی و اطلاع ما بر حال بودن، بلکه نصب حال را از عرب فهمیده‌ایم پس اینکه حال را تعریف می‌کنیم بعد از آن است که منصوب بودن آن را می‌دانیم و غرض از تعریف حال بیان کردن احکامی است که صلاحیت حمل شدن بر حال را دارند.

مطلب دوم: حال به اعتبارات مختلف تقسیمات متعددی پیدا می‌کند در یک تقسیم حال بر دو قسم است:

الف) حال منتقله: یعنی حالی که برای ذوالحالش همیشگی و دائمی نیست بلکه موقتی و گذراست مثل: جاء زیدٌ راکباً.

ب) حال لازمه: یعنی حالی که ملازم با ذوالحالش است و از آن جدا نمی‌شود و برای ذوالحال دائمی است حال لازمه بر دو قسم است: ۱- قیاسی: که در موارد است.

۱- حال لازمه مؤکّده که بر سه قسم است:

الف) مؤکّد عامل باشد. و این حالی است که معنای آن از معنای عاملش فهمیده می‌شود.

مثل: ارسلناک للناس رسولاً - یوم اُبعث حیّاً.

ب) مؤکّد ذوالحالش باشد و این حالی است که معنایی را می‌رساند که ذوالحالش هم آن معنا را می‌رساند.

مثل: لآمن من فی الارض کلّهم جمیعاً.

ج) مؤکّد مضمون جمله ماقبل باشد که جمله ماقبل هم باید اسمیه باشد و مبتدا و خبر هر دو معرفه و جامد هم باشند.

مثل: زیدٌ ابوک عطوفاً.

۲- حال لازمه‌ای که عامل در آن دلالت می‌کند بر اینکه ذوالحال حدوث و تجدّدی است یعنی قبلاً نبود ولی بعداً به وجود آمده است مثل: خلق الله الزرافة یدیها اطول من رجلیها.

www.soda96.ir

۲- سماعی: حال لازمه‌ای که تابع قانونی ندارد ودائمی بودن آن از قرائن فهمیده می‌شود.
مثل: دعوت الله سمیعاً ـ شهد الله انه لا اله الا هو و... قائماً بالقسط.
آدرس: «النحو الوافی ج ۲ ص ۳۶۰ به بعد ـ اوضح ج ۲ ص ۲۹۶» ...

مطلب اول: حال در تقسیمی دیگر بر دو قسم است:
الف) حال مشتقه: که غالباً و کثیراً حال، مشتقه است مثل: جاء زیدٌ ضاحکاً.
ب) حال جامد: که بر دو قسم است:

۱- حال جامدی که به راحتی تاویل به مشتق می‌رود و حال جامد بیشتر همین قسم است که ۴ مورد دارد:
الف) حال دلالت کند بر نرخ وقیمت مثل: بعتُه مُدّاً بکذا (بفروش آن را در حالیکه مُد مُد از آن بفلان قیمت) "مدّاً" حال از فاعل یا مفعول است و بکذا جهت برای "مدّاً" است که "مدّاً بکذا" تاویل به "مسعّراً" یا "مسعّرة" می‌رود.
ب) حال دلالت کند بر مفاعله یعنی حال مشارکت را از دو طرف اقتضا کند مثل "بعتُه یداً بیدٍ" که "یداً" حال است از فاعل و مفعول هردو. و "بید" جهت است برای "ید" آنوقت از این موصوف و صفت (یداً بید) یک وصف مشتق انتزاع می‌کنیم که متقابضین یا متناجزین باشد.
ج) حال دلالت بر تشبیه کند یعنی حال مشبه به باشد که غرض تشبیه کردن ذوالحال است به حال.
مثل: کرّ زیدٌ اسداً ـ یعنی شجاعاً.
د) حال دلالت بر ترتیب کند مثل: ادخلوا رجلاً رجلاً ... تعلّم الحساب باباً باباً. در مثال اول، رجلاً اولی حال است برای واو در ادخلوا ... و رجلاً دومی چندین ترکیب دارد که بهتر این است که آن را تاکید لفظی بگیریم و این مجموع رجلاً رجلاً یک وصف مشتق گرفته می‌شود: مرتّباً.

۲- حال جامدی که به سختی تاویل به مشتق می‌رود یا تاویل به مشتق نمی‌رود که اصطلاحاً کمتر می‌باشند و ۵ مورد از آنها عبارتند از:
الف) حال موصوف باشد یعنی صفتی برای آن آورده شود مثل: فتمثّل لها بشراً سویّاً (یعنی پس ظاهر شد ملک برای حضرت مریم در حالیکه ملک بشری است مستوی الخلقة) ومثال دیگر مثل: قرآناً عربیاً.
ب) حال دلالت بر عدد کند مثل: فتمّ میقات ربه اربعین لیلة. (در صورتی که "تمّ" فعل تامه باشد چون اربعین خبر آن می‌شود و بنابر اینکه تمّ هم ناقصه باشد چون مفعول به برای آن می‌شود)

ج) حالیکه در آن تفضیل و برتری دادن واقع شده است مثل: هذا بسراً اطیب منه رطباً.
د) حال نوع و قسمی باشد برای ذوالحال: هذا مالک ذهباً.
هـ) حال فرع ذوالحال باشد یعنی گرفته شده از ذوالحال باشد مثل: هذا حدیدک خاتماً و مثل: "تنحتون الجبال بیوتاً".
و) حال اصل برای ذوالحال باشد مثل هذا خاتمک حدیداً ـ أأسجد لمن خلقت طیناً.
آدرس: تحقیق در یداً بید: «اوضح ج ۲ ص ۲۹۸ تعلیقه ۲»
تحقیق در رجلاً رجلاً «اشمونی ج ۱ ص ۱۷۱». تحقیق: «النحو الوافی ج ۲ ص ۳۴۳ به بعد»

مطلب اول: در اینکه حال آیا باید نکره باشد یا نکره بودنش واجب نیست سه قول است:
۱- جمهور نحویون گویند حال باید نکره باشد مطلقا (یعنی چه تاویل به شرط برود و چه نرود) و معرفه آمدن جایز نیست لذا در جاها و مواردی که حال یکی از الفاظ معرفه است باید تاویل به نکره برود مثل:
الف) وحدک اجتهِد: (وحدک) حال معرفه است از ضمیر أنت (اجتهد) که تاویل به منفرداً می‌رود.
ب) جاؤوا الجمّاء الغفیر: (جماء) تاویل به جمیعاً می‌رود.
ج) جاءت الخیل بدادِ: (بداد) علم جنس است و حال، لذا تاویل به متبددة می‌رود.
۲- یونس و علماء بغداد گویند همانطوریکه نکره آمدن حال جایز است معرفه بودن آن هم جایز است و هیچ اشکالی ندارد مطلقا.
۳- کوفیون گویند حال بر دو قسم است:
الف) حالیکه متضمن معنای شرط است یعنی شرط می‌تواند به جای حال بنشیند در این صورت معرفه آمدن حال جایز است مثل: زیدٌ المحسنَ احسن منه المسیء ـ تاویل: زید اذا کان محسناً احسن منه اذا کان مسیئاً.
ب) حالیکه متضمن معنای شرط نیست که در این صورت معرفه آمدن جایز نیست مثلاً: جاء زیدٌ الراکبَ که به تاویل جاء زید ان رکب نمی‌رود پس نمی‌تواند معرفه بیاید.

مطلب دوم: در کلام عرب موارد زیادی مصدر نکره حال واقع شده است (کلمه‌ای که حال واقع می‌شود باید با ذوالحال اتحاد داشته باشد یعنی بتواند بر ذوالحال حمل شود ولی مصدر نمی‌تواند بر آن حمل شود)
حال واقع شدن مصدر نکره سماعی است یا قیاسی؟ مجموعاً سه قول است:
۱- قول سیبویه آن است که اگر مصدر نکره حال واقع شد مطلقاً سماعی است و منحصر است به استعمالی که از عرب

کانال تلگرام soda96@ ـ جزوات دروس برترین اساتید حوزه ـ www.soda96.ir

تشبیه شده است وضابطه و قانون ندارد.

۲- قول مبرد آن است که اگر حال، یک نوع از تقسیم ازفعل بود قیاسی است. و غیر این صورت سماعی است. مثل:
جئت رکضاً قیاسی است. و جئت ضحکاً سماعی است.

۳- قول ابن مالک و مبرد آن است که حال واقع شدن مصدر نکره در سه مورد قیاسی است. و در غیر این سه مورد سماعی است
اما مواردی که قیاسی است:

الف) بعد از امّای شرطیه، مثل: أمّا علماً فعالم ـــ جهاً ذکرت. هذا الشخص عِلماً نحو عظیماً عالم.

ب) حال بعد از خبری قرار گیرد که مبتدا به آن خبر تشبیه شده است مثل: زیدٌ زهیرٌ شِعراً.

ج) حال بعد از خبری قرار گیرد که دارای أل کمالیه است یعنی أل استغراق صفات افراد جنس. مثل: أنت الرجلُ علماً.
حال واقع شدن مصدر نکره. « اوضح ج ۲ ص ۳۰۵ ت ۱ »

مطلب اول: ذوالحال بر دو قسم است:

۱- ذوالحال معرفه باشد که اصل و بیشتر و بهتر این است که معرفه باشد.

۲- ذوالحال نکره باشد که کتاب گوید در سه مورد ذوالحال نکره می آید البته منحصر به این سه مورد نیست (بلکه حکمی مسوغات
نکره می توانند ذوالحال واقع شوند).

الف) ذوالحال مؤخر از حال باشد مثل: لِمَيّةَ موحشاً طللٌ.

ب) تخصیص خوردن بواسطه صفت آوردن برای آن، یا اضافه شدن، و یا عمل کردن در بعدش ـ که تخصیص یعنی اشتراک
آن کم شود و وقتی اشتراک آن کم شد نزدیک به معرفه می شود.
مثل: ولمّا جاءهم کتابٌ من عند الله مصدقاً ... فی أربعة أیام سواءً للسائلین.

ج) ذوالحال بعد از نفی یا نهی یا استفهام قرار گیرد. مثل:

۱- بعد از نفی: و ما أهلکنا من قریةٍ إلّا ولها کتابٌ معلوم.

۲- بعد از نهی: لا یبغِ امرؤٌ علی امرئٍ مستسهلاً.

۳- بعد از استفهام: یا صاحِ هل حُمّ عیشٌ باقیاً فتری..

مطلب دوم: ذوالحال سه حالت دارد:

۱- مرفوع باشد مثل: جاء زیدٌ راکباً. ۲- منصوب باشد مثل: رأیت زیداً راکباً.
دراین دو صورت تقدیم حال بر ذوالحال در نزد اکثر علماء جایز است ولی در نزد کوفیون جایز نیست.

۳- مجرور باشد که این بر دو قسم است:

الف) ذوالحال مجرور به اضافه باشد که دراین صورت بالاجماع حال متقدم بر ذوالحال نمی شود.
مثل: جاءنی غلامُ هندٍ ضاحکةً. (چون مضاف و مضاف الیه بخاطر شدت اتصال مثل موصول و صله هستند و
همانطور که معمول صله مقدم بر موصول نمی شود حال هم مقدم بر مضاف نمی شود).

ب) ذوالحال مجرور به حرف جر باشد که این خود بر دو قسم است:

۱- حرف جر، اصلی باشد.

۲- حرف جر، زائده باشد که این نیز بر دو قسم است:

الف) حرف زائدی که زائد شدن آن واجب است مثل صیغه فعل تعجب «أفعِل به» که «با» مثلاً بنابر قولی زائده است
ولی واجب است که باشد و یا غالباً زائده است مثل فاعل کفی که غالباً بر روی آن حرف زائد قرار می گیرد.

ب) اینطور نیست یعنی زائده شدن آن واجب نیست و نه غالباً زائده می شود که دراین صورت تقدیم حال بر
ذوالحال جایز است.

اما آنجا که حرف جر اصلی باشد یا حرف جر واجب باشد که زائده باشد و یا غالباً زائده است در مورد تقدیم حال بر ذوالحال
سه قول است:

۱- تقدیم حال بر ذوالحال جایز است مطلقاً به دو دلیل:

الف) در کلام فصیح آمده است: وما ارسلناک الّا کافةً للناس.

ب) در کلام شاعر آمده است: فَمَطلَبُ کهلاً عنیه شدید.

۲- تقدیم حال بر ذوالحال جایز نیست مطلقاً و از دو دلیل قول اول جواب داده اند.

۳- در سه مورد جایز است و در غیر این سه مورد جایز نیست و آن سه مورد:

الف) مجرور، ضمیر باشد مثل: فمطلبُ کهلاً عنیه.

ب) حال جمله فعلیه باشد. مررت ینتحبُ بزید.

ج) اوضح ج ۲ ص ۳۱۹ تعلیقه ۲

کانال تلگرام soda96@ - جزوات دروس حوزه - www.soda96.ir

آدرس: در مورد تنکیر ذوالحال: «النحو الوافی ج ۱ ص ۳۷۴»

شعر لمیّة موحشاً طلل: «اوضح ج ۱ ص ۲۱۰» — شعر یا صاح هل حمّ عیش...: «اوضح ج ۱ ص ۳۱۶»

شعر لا یبخ امرؤٌ علی امرئٍ...: «اوضح ج ۲ ص ۳۱۴» — علت تنکیر ذوالحال: «اوضح ج ۱ ص ۳۰۰ تعلیقه ۱»

مقدمه: در میان علمای نحو اختلاف است در اینکه آیا عامل در ذوالحال و حال باید یکی باشد و یا اگر مختلف هم باشد اشکال ندارد که مجموعاً دو قول است:

۱ـ عده‌ای معتقدند عامل در ذوالحال و حال باید یکی باشد که در بعضی از جاها حقیقتاً یکی است و در بعضی از جاها حکماً یکی است

۲ـ عده‌ای معتقدند عامل مختلف هم می‌تواند باشد و بلا اشکال است

مطلب اول: قائلین به اینکه اگر عامل در ذوالحال و حال مختلف باشد بدون اشکال است می‌گویند حال از مضاف الیه در تمام موارد آورده می‌شود.

اما قائلین به اینکه عامل در ذوالحال و حال باید یکی باشد گویند فقط در سه مورد حال از مضاف الیه آورده می‌شود چون می‌گویند عامل باید یکی باشد لذا همین سه مورد را اجازه داده‌اند:

الف) مضاف عامل در حال باشد مثل: الیه مرجعکم جمیعاً ـ ذهابک مسرعاً

ذوالحال — ذوالحال

ب) مضاف جزء حقیقی برای مضاف الیه باشد مثل: و نزعنا ما فی صدورهم من غلٍّ اخوانا...

و مثل: أن یأکل لحم أخیه میتاً ـ ذوالحال

ج) مضاف مثل جزء مضاف الیه باشد یعنی جزء حقیقی نیست مثل: أن اتّبع ملّة ابراهیمَ حنیفاً

ذوالحال

در دو مورد اخیر بخاطر شدت ارتباط بین مضاف الیه و مضاف کأنّ مضاف الحال شده است پس عامل یکی شد. و یا بخاطر ارتباط شدید کأنّ عامل در مضاف عامل در مضاف الیه هم شده است.

مطلب دوم: حال نسبت به عاملش سه حالت دارد:

الف) اگر عامل در حال فعل متصرف باشد یا شبه فعل متصرف (یعنی همانی که شبیه است به فعل متصرف یعنی حروف فعل و معنای فعل در آن هست است و قبول علامت تثنیه و جمع و تأنیث هم می‌کند مثل: اسم فاعل و اسم مفعول، صفت مشبهه...)

باشد در این صورت تقدیم حال بر عاملش یا تأخیر از عاملش جایز است در صورتیکه مانع نباشد. مثل: ذا راحلٌ مسرعاً.

ب) اگر حال واجب الصدر یعنی صدارت طلب باشد در این صورت تقدیمش بر عامل واجب است مثل: کیف جاء زیدٌ؟

ج) در مواردی تأخیر حال از عاملش واجب است که عبارتند از:

۱ـ عامل در حال فعل جامد باشد مثل: فعل تعجب.

۲ـ عامل در حال معنایی باشد که شبیه به فعل جامد است مثل: افعل التفضیل که همراه با من باشد چون اسم تفضیلی که همراه با من باشد همیشه مفرد مذکر است لذا شبیه به فعل جامد می‌شود.

۳ـ عامل در حال مصدر باشد بخاطر ضعیف بودن مصدر.

۴ـ عامل در حال اسم فعل باشد بخاطر ضعیف بودن آن.

۵ـ عامل لفظی باشد که معنای فعل را دارد نه حروف فعل را مثل: کأنّ، لیت، ها للتنبیه.

۶ـ عاملی که مانعی دارد از تقدیم حال بر آن که موانع عبارتند از:

الف) عامل صلهٔ أل باشد. — ب) عامل صلهٔ حروف مصدری باشد.

ج) عامل همراه با لام قسم باشد. — د) عامل همراه با لام ابتدائیت باشد.

هـ) حال جمله اسمیه باشد که همراه با واو حالیه است

آدرس: «اشمونی ج ۱ ص ۱۷۹ – اوضح ج ۱ ص ۳۲۶»

تحقیق در کافّة: «اوضح ج ۲ ص ۳۲۴ تعلیقه ۱ و ۲»

موارد حال از مضاف الیه: «النحو الوافی ج ۲ ص ۳۷۴»

تحقیق در مرجعکم جمیعاً: «اشمونی ج ۱ ص ۱۷۹»

مطلب اول: مقدم شدن حال بر عاملی که ظرف یا جار و مجرور است ۲ دو حالت دارد:

الف) یکبرتبه حال علاوه بر مقدم شدن بر این عامل بر ذوالحال نیز مقدم شده است که این صورت باز جماع غلط است.

مثل: فیها حکماً زیدٌ عندک..

ب) یکبرتبه حال فقط بر عاملش که ظرف یا جار و مجرور است متقدم شده است و مؤخر از ذوالحال است بعبارت دیگر حال وسط ذوالحال و عامل قرار گرفته است که در اینجا سه قول است:

کانال ما @soda96 – صوت و جزوات دروس برترین اساتید حوزه – www.soda96.ir

۱- جایز است وسط قرار گرفتن حال بین ذوالحال و عامل، ولی نادر و کم است.

۲- جایز است ولی زیاد و فراوان، مثل: «سعیدٌ مستتراً فی حَجَر».

۳- ممنوع است مثل صورت اول که ممتنع بود.

مطلب دوم: یک مورد دیگری است که تقدیم حال بر عاملش واجب است و این در جایی است که عامل در حال اسم تفضیل باشد که به وسیله آن بودن در حالی برتری داده شود بر بودن در حالی که این دو حال دو صورت دارند:

۱- این دو حال، حال هستند برای دو ذوالحالی که ذاتاً مختلفند مثل: زیدٌ مفرداً أنفع من عمرو معاناً.

۲- این دو حال، حال هستند برای ذوالحالی که ذاتاً مختلف نیستند بلکه به اعتبار عوارض مختلف شده‌اند مثل:

هذا بسراً أطیبُ منه رطباً. «النحو الوافی ج ۲ ص ۳۵۱»

الدرس: معنای «جیبجاز» که در شعر ابن مالک آمده: «اشمونی ج ۱ ص ۱۸۳»

تحقیق در مورد عامل معنوی: «ابن عقیل ج ۱ ص ۲۷۲ تعلیقه ۱»

مطلب اول: گفته شد اگر عامل در حال اسم تفضیل بود حال مقدم بر عامل نمی‌شود ولی یک استثناء دارد به اینکه اسم تفضیل عمل کند در دو حالی که یکی از آنها مفضّل بر دیگری است در این صورت تقدیم حال مفضّل واجب است.

«اوضح ج ۲ ص ۳۳۱ حمزه تعلیقه ۱ - النحو الوافی ج ۲ ص ۳۵۸»

مطلب دوم: ذوالحال دو صورت دارد:

الف. گاهی ذوالحال یکی است که این بر سه قسم است:

۱- حال هم یکی باشد مثل: جاء زیدٌ هنا ضاحکاً.

۲- حال متعدد باشد ولی مجموعاً یک معنا داشته باشد مثل: «اشتریت الرمّان حلواً حامضاً».

۳- حال متعدد باشد ولی هرکدام یک معنایی داشته باشد مثل: جاء زیدٌ عاذراً ذاهباً.

ب- ذوالحال متعدد است یعنی کاملاً مشخص است که کدام حال برای کدام ذوالحال است. ← اشتباه

الف. ب) ذوالحال متعدد است که در این صورت حال هم متعدد است که این دو صورت دارد:

۱- متعدد معلوم است یعنی کاملاً مشخص است که کدام حال برای کدام ذوالحال است مثل: رأیت هنداً ضاحکاً باکیاً.

۲- مقصود روشن نیست که در اینجا دو قول است:

قول اول: حال اول برای ذوالحال دوم و حال دوم برای ذوالحال اول می‌باشد.

قول دوم: به ترتیب باشد یعنی حال اول برای ذوالحال اول و حال دوم برای ذوالحال دوم باشد. «النحو الوافی ج ۲ ص ۳۵۹»

مطلب سوم: حال نزد یک تقسیم بر ۲ قسم است:

۱- حال مؤسسه: حالی است که معنای آن از قبل فهمیده و استفاده نمی‌شود مثل جاء زیدٌ راکباً.

۲- حال مؤکده: حالی است که معنای آن از قبل فهمیده و استفاده می‌شود که بر سه قسم است:

الف) مؤکده عامل که دو صورت دارد:

۱- حال با عاملش لفظاً و معناً متحد باشد مثل: «أرسلناک للناس رسولاً».

۲- حال با عاملش فقط معناً متحد باشد نه لفظاً مثل: «ولّی مدبراً» - «لا تعثوا فی الارض مفسدین».

ب) مؤکد ذوالحال مثل: «لآمن من فی الارض کلهم جمیعاً».

ج) مؤکد مضمون جمله با قبل که اولاً جمله قبل باید از ۲ اسم معرفه جامد تشکیل شده باشد.

و ثانیاً ذوالحال و عامل در حال جایز التقدیم محذوف است و ثالثاً مضمون جمله قبل برای تعظیم

مثل: «أنت الرجل کاملاً» یا برای افتخار مثل: «أنا ابن دارة معروفاً بها نسبی» و یا برای تهدید است مثل:

«أنا الحجاج حیّاً» و گاهی برای خبر دادن است مثل: «زیدٌ ابوک عطوفاً».

الدرس: تحقیق «انا ابن دارة معروفاً...»: «ابن عقیل ج ۱ ص ۲۷۷»

«النحو الوافی ج ۲ ص ۳۶۵ - اوضح ج ۱ ص ۳۴۵ و ۳۴۶ تعلیقه»

مطلب اول: حال بر سه قسم است:

۱- حال مفرد یعنی حالی که جمله نیست و شبه جمله هم نیست مثل: جاء زیدٌ هنا ضاحکاً.

۲- حال شبه جمله که مراد از آن دو چیز است:

الف) ظرف مثل: «رأیت الهلال بین السحاب» که بین السحاب ظرف مکان است و حال است برای الهلال.

ب) جار و مجرور مثل: «تخرج علی قومه فی زینته» که فی زینته جار و مجرور است و حال است از ضمیر مستتر در خرج که به قارون عود می‌کند.

حالی که شبه جمله است ۲ شرط دارد:

www.soda96.ir - کانال شذا @soda96 - جزوات دروس برترین اساتید حوزه

۱- جمله باشد پس مثل هذا ابراهیمُ الیومَ صحیح نیست.

۲- متعلق آن واجب الحذف است.

۳- حال جمله باشد که یا اسمیه است یا فعلیه... جمله ای که حال واقع می شود سه شرط دارد:

الف) جمله خبریه باشد نه انشائیه.

ب) به علامت استقبال مثل س و سوف ولن و... آغاز نشده باشد.

ج) رابطه داشته باشد به ذوالحال چون اگر رابطه نداشته باشد یک جمله ای مستقل و جدا می شود که هیچ رابطه ای با ذوالحال ندارد و رابطه یا واو حالیه است یا ضمیر و یا هر دو با هم.

مطلب دوم: در ۷ مورد جمله حالیه، رابطش به ذوالحال فقط ضمیر است و آمدن واو ممتنع است و ضمیر هم یا مذکور است یا مقدر.

۱- در جائیکه یک جمله اسمیه حال شده است و قبل از این جمله یک حرف عطفی است که این جمله را عطف بر حال قبلی می کند مثل: فجاءها بأسنا بیاتاً أو هم قائلون.

۲- حالیکه موکد مضمون جمله است مثل: هو الحق لا شکّ فیه ابداً.

۳- جمله حالیه مضارع مثبت خالی از قد باشد مثل: لا تمنن تستکثرُ.

۴- جمله حالیه مضارع منفی به لا باشد مثل: ما لکم لا تناصرون...

۵- جمله حالیه مضارع منفی بواسطه ما باشد مثل: عهدتک ما تصبو...

۶- جمله حالیه ماضی باشد که بدنبال الّا ی استثنائیه است مثل: ما یأتیهم من رسولٍ الّا کانوا به یستهزءون...

۷- جمله حالیه ماضی باشد که متلوّ به أو است یعنی حرف عطف (أو) بعد از آن قرار گرفته است مثل: لأضربنّه ذهب أو مکث.

مطلب سوم: اگر یکی از مواردی که رابط جمله حالیه به ذوالحال فقط ضمیر است همراه با واو آمده باشد باید توجیه کرد به یکی از ۳ توجیه:

۱- ضرورت، یعنی واو بخاطر ضرورت آمده است. ۲- واو را عاطفه بگیریم

۳- واو را حالیه بگیریم و آن مضارع یا ماضی را خبر برای مبتدای محذوف بگیریم تا نتیجةً بر جمله اسمیه داخل شده باشد.

مثل: و أرهنهم مالکا ← و أنا أرهنهم مالکا.

آدرس: کتاب حال: «النحو الوافی ج ۲ ص ۳۶۶» موارد امتناع واو: «النحو الوافی ج ۲ ص ۳۷۰».

عهدتک ما تصبو... «اوضح ج ۲ ص ۳۵۴» مثال مثبت... «ابن عقیل ج ۱ ص ۲۷۹»

مطلب اول: در ۷ مورد رابط جمله حالیه به ذوالحال فقط ضمیر است که بحث آن گذشت. در غیر آن ۷ مورد، ۵ مورد است رابط جمله حالیه به ذوالحال گاهی واو فقط است و گاهی ضمیر فقط است و گاهی هر دو با هم هستند که آن موارد عبارتند از:

۱- جمله حالیه، جمله اسمیه مثبت باشد مثل: جاء زیدٌ و عمرٌو قائمٌ - خرجوا من دیارهم و هم اُلوفٌ

حالیه و رابط — حالیه ضمیر رابط

۲- جمله حالیه، جمله اسمیه منفی باشد.

۳- جمله حالیه ای که به فعل مضارع منفی به لم یا لمّا آغاز و شروع شده باشد مثل:

والّذین یرمون ازواجهم ولم یکن لهم شهداءُ الّا انفسهم.

رابط ضمیر رابط

۴- جمله حالیه ای که به فعل ماضی مثبت شروع شده باشد مثل جاء زیدٌ و قد طلعت الشمس.

رابط

۵- جمله حالیه ای که به فعل ماضی منفی شروع شده باشد مثل: جاء زیدٌ و ما قام ابوه.

رابط ضمیر رابط

دو مقدمه: ۱- یکی از معانی قد تقریب است یعنی اینکه قد فعل ماضی را به زمان حاضر نزدیک می کند. مثلاً:

قد قام زیدٌ یعنی زید در گذشته نزدیک به حال ایستاد.

۲- حال بر دو نوع است:

الف) حال زمانی یعنی زمان حاضر و اکنون که در مقابل زمان گذشته و آینده می باشد.

ب) حال نحوی: یعنی اسم منصوبی که بیان حالت و هیأت می کند مثل جاء زیدٌ ضاحکاً که این حال گاهی زمانش زمان حال می باشد و گاهی زمانش زمان آینده و گاهی زمانش زمان گذشته است در هر صورت این قسم از حال تابع عاملش است.

مطلب دوم: اگر جمله حالیه ای به فعل ماضی مثبت متصرف خالی از ضمیر شروع شده باشد در اینکه آمدن قد بر روی آن لازم است یا نه دو قول است:

۱- جمهور می گویند آمدن قد بر روی آن لازم است چه ظاهر باشد چه مقدر باشد و دلیلشان این است که قد فعل ماضی

کانال شدا @soda96 - صوت و جزوات دروس برترین اساتید حوزه - www.soda96.ir

... را نزدیک کند به زمان حال ...

۲- ابو حیان گوید آمدن قد روی آن لازم نیست چنانطور که اگر فعل ماضی حال از ضمیر باشد ...

استدلال بصره و جمهور: می گویند این که آنها شرط کرده اند که آمدن قد لازم است تا اینکه زمان گذشته را نزدیک به زمان کند معنایی ندارد چون آنها حال نحوی و حال زمانی را با هم خلط کرده اند چون حال نحوی بیان حالت و هیأت می کند و حال زمانی است که در مقابل آینده و گذشته می باشد. و این دو متفاوتند و فقط مشترک لفظی هستند.

مطلب اول: عامل و صاحب حال سه حالت دارد ...

الف) گاهی عامل حال واجب الذکر است و حذفش غلط است مثل آنجائیکه عامل معنوی باشد مثل: اسم اشاره، ها تنبیه، شبه فعل، حروف تمنی و ... چون عامل معنوی ضعیف است ذکر آن واجب است.

ب) گاهی عامل جائز الحذف است البته با وجود قرینه و قرینه هم بر دو قسم است:

۱- قرینه حالیه: مثلاً به کسی که قصد سفر دارد و برای سفر مهیا شده است گوئیم راشداً مهدیاً یعنی برو در حالی که راشد آ مهدیاً.

۲- قرینه لفظیه: مثل آیه شریفه أیحسب الانسان أن لن نجمع عظامه بلی قادرین یعنی نجمع ها قادرین.

ج) گاهی واجب الحذف است که این بر دو قسم است: ...

- قیاسی که در ۴ مورد است: ...

الف) حال مؤکدی که مؤکد مضمون جمله است مثل: زید ابوک عطوفاً. ای: أحقّهُ عطوفاً.

ب) حالی که نیابت از خبر کرده است و جای خبر نشسته است مثل: ...

ضربی زیداً قائماً ⟵ ضربی زیداً حاصلٌ اذا کان قائماً ...

ج) حالی که برای توبیخ و سرزنش باشد و به عبارت دیگر حالی که بعد از همزه استفهام انکار توبیخی واقع شده است.

مثل: أ قائماً و قد أشرقت الشمس. ای: أتوجد قائماً ...

د) حالی که دلالت بر زیادی تدریجی یا نقصان تدریجی نه یکباره کند به عبارت دیگر حالی که هدف از آوردن این است که دلالت کند بر زیادی یا نقصان تدریجی. اینگونه از حال با فاء یا ثمّ می آید. گرچه زمخشری گویند با واو هم می آید.

مثل: تصدّق بدینار فصاعداً یعنی فاذهب صاعداً یا فذهب صاعداً.

... اشتره بدرهم فسافلاً یعنی فاذهب سافلاً.

۲- سماعی. مثل آنجائی که به یک انسان خبری را رسید به او می گوئیم هنیئاً لک. یعنی: ثبت لک هنیئاً. در صورتیکه حال مؤسسه باشد. یا هنیئاً لک هنیئاً در صورتیکه حال مؤکده باشد.

« النحو الوافی ج ۲ ص ۳۸۲ - شرح التصریح ج ۱ ص ۳۹۳ »

مطلب دوم: چون حال فضله است پس قاعده در آن این است که حذف آن جایز باشد ولی در ۵ مورد ذکرش واجب است.

۱- حال جواب سؤال باشد مثل: راکباً در جواب: کیف جئت؟

۲- حال محصور فیه باشد مثل: لم أعدّه الّا حرضاً.

۳- حال نائب از خبر باشد مثل: ضربی زیداً قائماً.

۴- حال منفیٌ عنه باشد یعنی در کلام نهی آمده است و مقصود از نهی هم حال است مثل:

لا تمش فی الارض مرحاً - لا تقربوا الصلاة وانتم سکاری.

۵- صحت معنای کلام توقف بر حال دارد مثل:

انما المیت من یعیش کاسفاً بالدقین الرّجاء: « اوضح ج ۱ ص ۳۵۱ تکلمه ۲ »

مطلب اول: بابی که شروع می شود چندین نام دارد که به یک نام هستند عبارتند از: تمییز، مُمیّز، تبیین، مبیّن، تفسیر، مفسّر

تعریف تمییز: اسمٌ معنی من مبینٌ نکرهٌ ینصب تمییزاً بما قد فسّره.

۱- تمییز اسمی است پس با گفتن اسم، فعل و حرف خارج شد.

۲- اسمی است که به معنای من است که با این قید حال خارج شد چون حال به معنای فی می باشد.

۳- بیان کننده ابهام از اسم یا نسبت می باشد با این قید اسم لا نفی جنس و مثل استغفر الله ... ذنباً را خارج کرد چون اسم لا نفی جنس به معنای من زائده یا من جنسیه است و ذنباً در استغفر الله ذنباً به معنای من ابتدائیه است ولی تمییز به معنای من بیانیه است.

اشکال: در تعریف گفته شد «مبیّن» ولی در یک مثال در آیه قرآن غیر مبیّن است پس در اینجا چیست؟ و آیه چنین است: انّ عدّة الشهور عند الله اثنا عشر شهراً.

جواب: دو قول است:

www.soda96.ir – جزوات دروس برترین اساتید حوزه – soda96@

۱ـ قول ابن هشام که گوید تمیز در همه جا مبین است و حتی در آیه هم همینطور است.

۲ـ اینکه تمیز در آیه مبین نیست بلکه مؤکد است.

۴ـ اسمی نکره است یعنی همیشه تمیز نکره است و اگر به لفظ معرفه بیاید مثل: وَجَبْتُ النفسَ در معنا باید نکره باشد.

۵ـ اسمی منصوبی است که تمیز داده می شود به دو چیز:

الف) به چیزی که آن را تفسیر می کند در تفسیر و توضیح اسم. یعنی خود اسم عامل در تمیز می باشد.

ب) به مسند در تفسیر نسبت. یعنی تمیزی که ابهام را از نسبت جزئی دارد، مثل مسند یعنی فعل یا شبه فعل است.

مثل: طابَ زیدٌ نفساً.

مطلب اول: اسم ذات مبهمی که تمیز آن را تفسیر می کند ۴ نوع است:

۱ـ عدد مثل: أَحَدَ عَشَرَ کوکباً. تمیز اعداد از سه تا ده همیشه جمع و مجرور هستند و در صد و هزار و جمع آنها تمیزشان همیشه مفرد و مجرور است و غیر از آنها همیشه مفرد و منصوب هستند.

۲ـ مقادیر ثلاثه که عبارتند از: مساحت و کیل و وزن.

سه مثال: برای مساحت: لی شبرٌ ارضاً. ـ برای کیل: له قفیزٌ بُرّاً. برای وزن: عندی منوانِ سمناً و عسلاً.

۳ـ شبه مقدار. مثل: مثقال ذرّةٍ خیراً. در این مثال «ذرّه» چون کمی و زیادی آن معلوم نیست که چه مقداری باشد لذا شبیه به مقدار است.

۴ـ فرع تمیز. یعنی اینکه تمیز اصل است برای تمیز. مثل: هذا خاتمٌ فضةً.

مطلب دوم: اگر تمیز باشد برای کیل و وزن و مساحت و شبیه آنها، در تمیز سه وجه جایز است:

۱ـ نصب آن بنا بر اینکه تمیز باشد و این چیزی است که بهتر است.

۲ـ مجرور شدن آنها بنا بر اینکه مضاف الیه باشد که در این صورت عامل آن یا مضاف است یا حرف جر مقدر یا اضافه که عامل معنوی است.

۳ـ مجرور شدن آنها به حرف مِن که در این صورت عامل حرف جر است.

مطلب سوم: تمیزی که واقع شده بعد از چیزی که به غیر تمیز اضافه شده است. در آن دو وجه است:

۱ـ اگر تمیز ما را از مضاف الیه بی نیاز کند یعنی بتواند در جای آن بنشیند و معنا فاسد نگردد در این صورت جرّ آن هم

جایز است. مثل: هو أشجعُ الناسِ رجلاً ← هو أشجعُ رجلٍ.

۲ـ اگر تمیز ما را از مضاف الیه بی نیاز نکند در این صورت واجب النصب است مثل: ملءُ الارضِ ذهباً.

مطلب اول: تمیزی که بعد از افعل التفضیل واقع شده است بر دو قسم است:

۱ـ واجب النصب مشروط بر اینکه در معنی فاعل باشد مثل: أنتَ أعلى منزلاً.

علامت شناخت تمیزی که در معنا فاعل است این است که از جنس متعلق که قبل از آن است نباشد و بجای افعل التفضیل بتوانیم فعل قرار دهیم و تمیز را هم فاعل برای آن فعل. پس مثال اینگونه می شود: أنتَ علا منزلُكَ.

۲ـ واجب الجر. در صورتی که در معنا فاعل نباشد مثل: زیدٌ اکرمُ رجلٍ.

قاعده این نوع این است که افعل التفضیل بعض از جنس تمیز می باشد و صحیح است که در جای افعل التفضیل کلمه «بعض» را قرار دهیم پس مثال را صحیح است که اینگونه هم بگوییم: زیدٌ بعضُ الفقیه.

مطلب دوم: تمیزی که بعد از تعجب واقع شود واجب النصب است که تعجب بر دو قسم است:

۱ـ قیاسی: تمیزی که بعد از دو صیغه تعجب یعنی «ما أفعَلَ» و «أفعِلْ بِه» واقع شود مثل: اکرم بابی بکر اباً.

۲ـ سماعی. که مواردی غیر از دو صیغه فعل تعجب است مثل:

لله درّه فارساً (از ناحیه خدا است نیکوکاری او از جهت اسب دوانیدن یا از ناحیه خداست نیکوکاری او از جهت زیرک بودن)

یا جارتنا ما انتِ جارةً. (ای همسایه من چقدر تو بزرگواری از جهت همسایه بودن)

مطلب اول: جر دادن تمیز به مِن صحیح است مگر در سه مورد که عبارتند از:

۱ـ تمیز اعداد مثل: عشرون درهماً پس گفته نمی شود عشرون من درهم.

۲ـ تمیزی که محوّل از مفعول باشد یعنی در اصل مفعول بوده است مثل:

الف) ما أحسنَ زیداً ادباً ← ما أحسنَ أدبَ زیدٍ.

ب) غرستُ الارضَ شجراً ← غرستُ شجرَ الارضِ.

۳ـ تمیزی که در معنا فاعل باشد که خود بر دو قسم است:

الف) تمیز محول از فاعل صناعی باشد مثل: طابَ زیدٌ نفساً ← طابَ نفسُ زیدٍ

کانال خدا soda96@ - صوت و جزوات دروس برترین اساتید حوزه - www.soda96.ir

ب) تمیز، محول از مضاف باشد. مثل: زیدٌ اکثرُ مالاً ← مالُ زیدٍ اکثرُ.

مطلب دوم: در مقدم شدن عامل تمیز دو قول است.

۱- عامل تمیز باید مقدم شود بر خود تمیز مطلقاً یعنی عامل چه اسم و چه فعل جامد و چه فعل متصرف باشد. و به ندرت اتفاق افتاده که عامل در صورتیکه فعل متصرف باشد مؤخر از تمیز بشود.

۲- عامل تمیز در صورتیکه اسم یا فعل جامد باشد باید مقدم شود ولی اگر عامل فعل متصرف باشد. در این صورت تقدیم و تاخیر عامل جایز است.

مطلب سوم: مصنف حروف جر را ۲۰ عدد می داند که در کتاب کافیه ابن ۲۱ عدد دانسته است. که عبارتند از:
من، الی، حتی، خلا، حاشا، عدا، فی، عن، علی، مذ، منذ، ربّ، لام، واو، تاء، کاف
باء، کی، که مجرورش ما استفهامیه و ان مصدریه با صله‌اش و ما مصدریه با صله‌اش می باشد.
لعلّ که فقط قبیله عُقیل به وسیله آن جر می دهند، متی که فقط قبیله هُذیل به آن جر می دهند،
لولا در صورتی که به دنبالش ضمیر آمده باشد حرف جر است.

مطلب اول: حروف جر بر دو قسم هستند:
۱- یک قسم حروفی هستند که فقط اسماء ظاهر را جر می دهند و آنها ۱۰ عدد هستند که عبارتند از:
حتی، ربّ، کاف، تاء، منذ، مذ، واو، (لعلّ، متی، کی).
۲- یک قسم حروفی هستند که هم به اسم ظاهر و هم به ضمیر جر می دهند که آنها ۱۰ تای دیگر هستند و عبارتند از:
من، علی، الی، فی، عن، باء، لام، خلا، حاشا، عدا.

مطلب دوم: مجرور حروفی که فقط اسم ظاهر را جر می دهند به ۴ قسم تقسیم می شود:
۱- مذ و منذ: اختصاص به اسم زمان گذشته و حال دارند مثل: ما رأیتهُ مذ یومنا.
۲- ربّ: اختصاص به اسم ظاهر نکره دارد حال اسم ظاهر لفظاً و معناً نکره باشد یا آن اسم ظاهر فقط معناً نکره باشد مثل: ربَّ رجلٍ و اخیه.
اشکال: در بعضی مثالها آورده اند که ربّ ضمیر معرفه را جر داده است در صورتیکه ربّ اختصاص به اسم ظاهر و آنهم اسم ظاهر نکره دارد.

جواب: اینکه در مثالها مثل رُبَّهُ فتیً تمثیل کم است به خاطر دو علت: ۱- دخول ربّ بر اسم ظاهر
۲- دخول ربّ بر معرفه

۳- تاء: مجرور تاء، لفظ جلاله یا ربّ که اضافه به کعبه یا یاء شده باشد می باشد مثل،
تالله، تربّ الکعبه، تربّی.

۴- حتّی، واو، کاف: مجرور این سه چه اسم ظاهر می تواند باشد و جر دادن حتّی و کاف هم ضمیر را تمثیل کم است.

مطلب سوم: حروف جر به سه دسته تقسیم می شوند:
۱- حروف جر اصلی و شبه اصلی: مثل: من (غیر از زائده)، الی، لام تقویت.
این دسته دارای احکامی هستند که عبارتند از:
الف، این حروف به معنای جدیدی می آیند در حالیکه معنای عاملشان را تکمیل می کنند و از نقص در می آورند.
ب، اسم بعد از این حروف فقط لفظاً مجرور می شود.
ج، برای مجرور آنها محل اعرابی دیگری نمی باشد مثلاً محلاً مرفوع باشد.
د) این حروف با مجرورشان احتیاج به متعلق دارند.

۲- حروف جر زائده محضه: مثل: من، باء، لام، کاف. این دسته نیز دارای احکامی هستند که عبارتند از:
الف) این حروف به معنای جدیدی نمی آیند.
ب) اسم بعد از آنها لفظاً مجرور می شود.
ج، برای مجرور این حروف محل اعرابی دیگری می باشد غیر از مجرورشان مثل اینکه محلاً مرفوع باشد.
د) این حروف با مجرورشان احتیاج به متعلق ندارند.

۳- حروف جر شبه زائده: مثل: ربّ، لعلّ. این دسته نیز دارای احکامی هستند که عبارتند از:
الف) این حروف به معنای جدید مستقلی می آیند. یعنی این که برای کامل کردن معنی عامل نمی آیند.
ب) اسم بعد از این حروف لفظاً مجرور می شود.
ج، برای اسم مجرور بعد از این حروف محل اعرابی دیگری غیر از جر می باشد.
د) این حروف با مجرورشان احتیاج به متعلق ندارند.

کانال صدا soda96@ - صوت و جزوات دروس برترین اساتید حوزه - www.soda96.ir

مطلب اول: ابن هشام انصاری دو کلام و سخن دارد: (ص ۲۲۸ کتاب)

۱- چنانکه مشبه اذ اضافه می‌شود و گاهی معرب و گاهی مبنی است مشبه اذا هم اضافه می‌شود و گاهی معرب و گاهی مبنی می‌شود پس مشبه اذا مثل مشبه اذ است ولی علمای نحو از مشبه اذا سخنی به میان نیاورده اند ......

۲- کلمه «یوم» در آیه مبارکه «هذا یوم ینفع الصادقین صدقهم» مشبه اذا است چنانکه مراد از یوم قیامت است که آینده است لذا بعضی معرب خوانده اند و بعضی مبنی.

کلام شارح: سخن اول ابن هشام صحیح است. ولی سخن دوم باطل چونکه یوم مشبه اذ است چون یوم به منزله ماضی قرار داده شده است. و شاید آنهم کلمه قال است که در این صورت بین اجزاء جمله تناسب حاصل می‌شود.

مطلب دوم: دو عدد از اسماء دائم الاضافه «کلا» و «کلتا» می‌باشند مضاف الیه آن دو سه شرط دارد:

۱- معرفه باشد برخلاف کوفیون که می‌گویند نکره مختصه هم می‌تواند باشد.

۱- دلالت بر تثنیه کند (دو تا مذکر در کلا، دو تا مونث در کلتا) لفظاً و معناً یا فقط معناً.

۲- با یک لفظ دلالت بر دو کند نه اینکه دو لفظ مجزا باشد که بواسطه عطف به هم دلالت بر تثنیه کند.

مقدمه مطلب سوم: ایّ بر ۶ قسم است: ۱- استفهامیه مثل: أیّ عمل تختارهُ؟

۲- شرطیه مثل: ایّ رجل جائک فاکرمه

۳- موصوله مثل: أیّهم أشدّ

۴- صفت برای نکره مثل: مررت برجل أیّ رجل

۵- حال برای معرفه مثل: مررت بزید ایّ فارس

۶- وصلیه مثل: یا ایها الرجل (بحث در این قسم نیست)

مطلب سوم:

الف) قسم چهارم و پنجم از ایّ اصلاً اضافه به معرفه نمی‌شوند چه مفرد چه تثنیه و چه جمع باشند. ولی قسم اول و دوم و سوم در دو صورت اضافه به مفرد معرفه می‌شوند ۱- ایّ تکرار شود

۲- کلمه اجزاء را در نیت بگیریم «ابن عقیل ج ۲ ص ۶۴ تعلیقه ۱»

ب) ایّ موصوله فقط اضافه به معرفه می‌شود ولی استفهامیه و شرطیه هم به نکره هم به معرفه اضافه می‌شوند.

مطلب چهارم: مضاف الیه ایّ دو حالت دارد: «النحو الوافی ج ۳ ص ۱۰۸»

۱- معرفه در این صورت ضمیر مانند ایّ: ۱- مفرد می‌آید اکثراً ۲- با مضاف الیه مطابقت می‌کند.

۲- نکره که در این صورت در ضمیر مانند دو وجه جایز است:

۱- همیشه مفرد ذکر بیاید ۲- مراعات مضاف الیه شود که این اکثر و افصح است.

مطلب پنجم: از اسماء دائم الاضافه «لدن» می‌باشد که برای ابتداء مسافت زمانی و ابتداء مسافت مکانی می‌آید

مثل: سرت من لدن بیتنا الی المدرسة - سرت من لدن الصبح الی العصر.

آدرس: در رابطه با کلا و کلتا «اوضح ج ۳ ص ۱۳۸»

تحقیق در شعر انّ للخیر والشر... «اوضح ج ۳ ص ۱۳۹» تحقیق در شعر کلا اخی و خلیلی ... «اوضح ج ۳ ص ۱۴۰»

تحقیق در مورد ایّ: «النحو الوافی ج ۳ ص ۱۰۲ و ۱۱۸» تحقیق در مورد لدن: «النحو الوافی ج ۳ ص ۱۱۹»

مطلب اول: یکی از اسماء لازم الاضافه کلمه لدن می‌باشد. در کلمه «لدن» سه بحث مطرح می‌گردد.

بحث ۱- معنای لدن: این کلمه به معنای ابتداء مسافت مکانی یا ابتداء مسافت زمانی می‌آید

مثال ۱- سرت من لدن بیتنا الی المدرسة. سیر کردن یک نقطه شروع دارد و یک نقطه پایان و یک مسافتی که بین این دو نقطه است. به مجموع نقطه شروع و نقطه پایان و بین آن دو مسافت مکانیه گویند. لدن داخل شده است بر کلمه‌ای که آغاز مسافت است.

مثال ۲- سرت من لدن الصبح الی العصر. سیر کردن یک آغاز زمانی دارد و یک انتهای زمانی و بین آغاز و انتها. به مجموع زمان آغاز و زمان انتها و بین آن دو مسافت زمانیه گویند. لدن داخل شده است بر کلمه‌ای که آغاز زمانی است که «الصبح» است.

بحث ۱- در اعراب و بناء لدن دو قول وجود دارد:

۱- عده‌ای آن را معرب می‌دانند فلذا گویند: من لدنِهِ

۲- عده‌ای آن را مبنی می‌دانند که در علت بناء دو قول است.

الف) شباهت وضعیه به حروف (بعضی از لغات لدن دو یا تی را حمل بر آن می‌کنند.

ب) شباهت به حروف در لازم داشتن استعمال واحد که همیشه ظرف است یا مجرور به من.

بحث ۲- قاعده و قانون اکثراً کلمه لدن از اضافه قطع نمی‌شود و مابعدش را جر می‌دهند. ولی در بعضی از

کانال صدا soda96@ - صوت و جزوات دروس برترین اساتید حوزه -- www.soda96.ir

اشعار عرب دیده شده است که بعد از لدن کلمه «غدوة» واقع شده است و لدن از اضافه قطع شده است و کلمه غدوة مجرور نشده است بلکه منصوب یا مرفوع شده است.

علت نصب: الف) تمیز باشد برای لدن. چون لدن اسم است برای ابتداء زمان مبهم که آغاز وقت این زمان مبهم به وسیله غدوة تفسیر شده است.

ب) منصوب شده به وسیله لدن چون لدن شبیه به اسم فاعل است پس کلمه غدوة در این صورت شبیه به مفعول به می باشد.

علت رفع: فاعل است برای کان تامه محذوفه. من لدن کانت غدوة یعنی حدثت.

مطلب دوم: یکی از اسماء لازم الاضافه کلمه مع می باشد که در آن سه بحث است.

بحث ۱ـ کلمه مع اسم است برای مکان اجتماع یا زمان اجتماع.

توضیح: اگر بخواهیم اجتماع دو نفری درست شود باید در مکان و زمان واحد باشند مثال اگر ما بخواهیم اجتماع دو نفر را در کاری از کارها مثلاً خوردن بفهمانیم می شود گفت أکل زیدٌ و عمروٌ فی مکانٍ واحدٍ و فی زمانٍ واحد.

ولی به جای این عبارت می گوییم: أکل زیدٌ مع عمرو. چون مع اسم است برای مکان اجتماع و زمان اجتماع و دیگر نیازی به عبارت اول نیست.

ب: کلمه اعراب و بنای مع دو قول است:

۱ـ مبنی است: علت بناء اینکه اگر «مع» را الوضع دو حرفی بدانیم شباهت وضعی است و اگر ثلاثی الوضع و سه حرفی بدانیم و بگوییم که اصل آن «معی» بوده است بخاطر متضمن بودن حرف مصاحبت است.

۲ـ معرب است: سؤال: پس شباهت آن به حروف را چه می کنید؟

چون اغلب اوقات اضافه می شود پس شباهت حرفی در آن معارض دارد لذا شباهت غیر ذاتی است و باعث بنا دانی شود.

بحث ۳ـ کلمه مع از اضافه جدا می شود مگر در صورتیکه حال واقع شود که در این صورت قطع از اضافه و منصوب می شود و به معنای جمیع می باشد.

مطلب اول: کلمه غیر دارای ۴ حالت می باشد:

حالت ۱ـ مضاف الیه آن ذکر شود در کلام. در این صورت کلمه غیر معرب است و هر سه نوع اعراب را می گیرد اما بدون تنوین

مثال: اکلت الفاکهة لیس غیرُها یا غیرَها. در این مثال مضاف الیه نیز ذکر شده است و نفی هر دوی غیر فاکهه جاری شده است یعنی یک غیر فاکهه.

حالت ۲ـ مضاف الیه حذف شود و متکلم لفظ و معنای مضاف الیه را در نظر نگیرد و در حین تکلم در نظرش نه لفظ و نه معنای مضاف الیه را. گویا مضاف الیه هم در اصل هم نبوده است که در این صورت مقصود از غیر، مغایرت مطلقه است نه غیریت یک شیء معین. در این صورت کلمه غیر معرب می شود بر حسب عوامل اما با تنوین

مثال: اقتصرت الیوم علی أکل الفاکهة لیس غیراً یا غیرٌ. در این مثال مقصود مغایرت است مثل اینکه گفته ای لیس الماکول مغایراً. در این مغایرت عام است که شامل مغایرت با فاکهه و با قدرت مالی و با اصول صحت بدن و ... می شود پس در این صورت در غیر عموم و ابهام وجود دارد.

حالت ۳ـ مضاف الیه حذف شود و متکلم لفظ و معنای آن را عیناً در نظر داشته باشد در هنگام تکلم به کلام. در این صورت بر حسب عامل اعراب می گیرد اما بدون تنوین برای اینکه گویا لفظاً اضافه شده است.

مثال: الصبر مهران لا غیرُ.

حالت ۴ـ مضاف الیه حذف شود و متکلم لفظ مضاف الیه را در نظر نگیرد بلکه فقط معنای آن را در حین تکلم به کلام در نظر داشته باشد یعنی یک معنی را در نظر بگیرد که معنای مضاف الیه را برساند تا غیریت مطلقه نشود.

مثال: تقبضت عشرةً لا غیرُ. لا غیرُ یعنی لا غیر ذلک یا لا غیرهُ.

در این حالت دو قول است: (در اعراب و بنای غیر)

قول اول: کلمه غیر مبنی بر ضم است. که سه سؤال مطرح می شود: چرا مبنی؟ چرا بر حرکت؟ چرا ضم؟

جواب اول: چون کلمه غیر در دلالت کردن بر معنا استقلال ندارد یعنی به تنهایی نمی تواند معنای را برساند از این جهت شباهت افتقاری به حروف پیدا می کند و در حالت چهارم اضافه هم زائل شده است لذا اضافه با شباهت حرفی معارضه نمی کند پس مبنی می شود.

جواب دوم: اولاً به خاطر رفع التقاء ساکنین چنانکه در شرح التصریح است.

ثانیاً غیر اسم است و اسم هم اصلش اعراب است و اصل در اعراب حرکت است.

جواب سوم: به خاطر اینکه حالت اعراب با حالت بناء اشتباه نشود. حکم در حاشیه گفته: چون غیر در حالت

کانال شیدا @soda96 – صوت و جزوات دروس برترین اساتید حوزه – www.soda96.ir

اعراب یا مفتوح یا مکسور است لذا در حالت سوم اگر فتحه یا کسره بگیرد اشتباه می‌شود این گفته حکیم در کلمه قبل و بعد درست است ولی در غیر درست نیست.

قول دوم: غیر در حالت چهارم هم معرب است چون علتی که برای بناء غیر آورده اند در صورت دوم که نه لفظ و نه معنای مضاف الیه در نیت نیست هم می‌آید پس باید در این صورت هم مبنی شود که نیست پس این صورت چهارم هم معرب است.

مطلب دوم: اگر مضاف الیه غیر بخواهد حذف شود دو شرط دارد:

۱- مضاف الیه معلوم باشد.

۲- بعد از کلمه لیس یا لا نافیه (نفی جنس) یا شبیه به لیس قرار بگیرد. مثل: قبضتُ عشرةً لیس غیرُ.

در کلمه غیر که در مثال آمده است سه وجه جایز است چون باید دید که متکلم چگونه آن را در نظر می‌گیرد.

وجه ۱- لیس غیرُ یا غیرُه. یعنی لفظ و معنای مضاف الیه را در نیت و در نظر بگیریم که در صورت رفع اسم لیس است و در صورت نصب خبر لیس است و اسمش محذوف است.

وجه ۲- لیس غیرَ یا لیس غیرَه. یعنی لفظ و معنای مضاف الیه را در نظر بگیریم که در صورت رفع، مرفوع اسم لیس است و خبر آن محذوف، در صورت نصب خبر لیس است و اسمش محذوف.

وجه ۳- لیس غیرُ. یعنی فقط معنای مضاف الیه را در نظر بگیریم که در این صورت غیر مبنی است و می‌توان خبر برای لیس گرفت که محلاً منصوب باشد و اسمش محذوف. و می‌توان اسم برای لیس گرفت که محلاً مرفوع است و خبرش محذوف باشد.

با این مطلب کاملاً روشن شد که کلام حکیم در حاشیه درست نیست.

مطالب اول: کلمه «قبل» دارای چهار حالت می‌باشد.

۱- مضاف الیه آن مذکور باشد که در این صورت معرب است و منصوب می‌شود بنا بر ظرفیت یا مجرور به من می‌شود.

مثل: حضر القطارُ قبلَ الميعادِ.

۲- مضاف الیه محذوف، لفظ و معنای مضاف الیه در نظر نباشد یعنی متکلم آن را در نظر نگیرد در این صورت معرب است و منصوب می‌شود بنا بر ظرفیت یا مجرور به من اما با تنوین.

مثل: حضرَ القطارُ قبلاً. معنا چنین است، حضر القطارُ متقدماً. این تقدم تام است که شامل تقدم بر میعاد

می‌شود تقدم بر مقدارهای دیگری نمی‌شود و...

۳- مضاف الیه محذوف متکلم هم لفظ و هم معنای مضاف الیه را در نظر بگیرد و در نظر داشته باشد در این صورت تنوین نمی‌گیرد و یا منصوب است بنا بر ظرفیت و یا مجرور به من.

مثل: أهدی الیّ کتابُ ادبٍ وتاریخٍ فبدأتُ القراءةَ بكتابِ الادبِ قبلَ.

۴- مضاف الیه محذوف معنای مضاف الیه را متکلم در نظر می‌گیرد ولی لفظ آن را نه.

مثل: أهدی الیّ کتابُ ادبٍ وتاریخٍ فبدأتُ بقراءةِ کتابِ الادبِ قبلُ.

در اینجا (حالت چهارم) دو قول است.

الف) مبنی بر ضم که در محل نصب است یا در محل جر به من. در این قول سه سؤال مطرح می‌شود:

۱- چرا مبنی؟ بهمان علتی که در غیر گفته شد.

۲- چرا بر حرکت؟ بخاطر رفع التقاء ساکنین.

۳- چرا بر ضم؟ بخاطر این که حالت بنائی با حالت اعرابی اشتباه نشود.

استطراد: کلمه «بعد» هم عیناً همین چهار حالت را دارد.

مطلب اول: کلمه حسب و اوّل و عل و جهات ست دارای همان ۴ حالتی هستند که برای قبل و بعد گفته شد که عبارتند از:

۱- ذکر مضاف الیه مثل: حسبك و...

۲- حذف مضاف الیه و به ذهن آوردن لفظ و معنا مثل: قرأتُ ثلاثةَ كتبٍ حسبُ.

۳- حذف مضاف الیه و به ذهن نیاوردن لفظ و معنا مثل: رأيتُ زيداً حسباً.

۴- حذف مضاف الیه و به ذهن آوردن معنای آن مثل: قرأتُ ثلاثةَ كتبٍ حسبُ أي حسبُها، مقروءٌ يعني لا غيرُ الثلاثةِ مقروءٌ.

آدرس: شعر من ذا ودّ وادٍّ و بني كليب...: «ادبهج ج ۲ ص ۱۶۴».

ابدأ بذا من اوّل: «ابن عقیل ج ۲ ص ۷۴». شعر کجلمود صخر...: «ادبهج ج ۲ ص ۱۶۵».

علت بناء و علت حرکت و علت ضم علُ: «اشمونی ج ۱ جزء ۲ ص ۲۶۸».

www.soda06.ir

مطلب اول: مضاف دو حالت دارد:

حالت ۱ــ مذکور است مثل غلام زید.

حالت ۲ــ محذوف است که در این صورت مضاف الیه دو حالت دارد:

الف) مضاف الیه نائب از مضاف می‌شود در اعراب و تذکیر و تأنیث و افراد و تثنیه و جمع و تعریف و تنکیر و عقل و عدم عقل.

یعنی اینکه از باب مثال اگر مضاف مذکر حذف شد مضاف الیه مؤنث از او نیابت می‌کند و احکام مؤنث بر آن جاری می‌شود.

و همچنین امور دیگر مثل جاء ربک که در اصل جاء امر ربک ~~مضاف محذوف~~ جاء ربک.

ب) مضاف الیه نیابت از مضاف نمی‌کند بلکه فقط یک حالت دارد و آن جر است به یکی از دو شرط:

۱ــ مضاف محذوف مماثل و شبیه باشد هم لفظاً و هم معناً با مضاف مذکور در کلام مثل:

اکلّ امرئ ...... و نار ... أی و کلّ نار ...

۲ــ مضاف محذوف متقابل و ضد با مضاف مذکور باشد مثل:

تریدون عرض الدنیا والله یرید الآخرة، أی یرید باقی الآخرة ...

مطلب دوم: مضاف الیه دو حالت دارد:

حالت ۱ــ مذکور است مثل غلام زید.

حالت ۲ــ محذوف است در این صورت مضاف دو حالت دارد:

الف) اعرابش مثل حالت اضافه است یعنی اعراب بدون تنوین می‌گیرد اما به شرط اینکه عطف شود بر این مضاف

اسمی که اضافه شده است به مماثل و مشابه مضاف الیه محذوف مثل:

قطع الله ید و رجل من قالها، أی ید من قالها.

ب) مضاف اعرابش بدون تنوین نیست بلکه با تنوین است.

مطلب سوم: مضاف و مضاف الیه دو حالت دارد:

۱ــ بین آنها فاصله نیست مثل غلام زید.

۲ــ فاصله‌ای بین آن دو می‌باشد که در کتاب می‌گوید ۵ عدد است:

الف) فاصله مفعول یا ظرف برای مضاف باشد در صورتی که مضاف مصدر باشد که اضافه به فاعلش شده است مثل:

قتل اولادَهم شرکائهم و ....

ب) فاصله مفعول دوم برای مضاف باشد یا ظرف باشد در صورتی است که مضاف وصف باشد و مضاف الیه مفعول اول

مثل: مخلف وعده رسله.

ج) فاصله قسم باشد مثل: هذا غلام والله زید.

د) فاصله اجنبی باشد مراد از اجنبی این است که فاصله معمول برای مضاف نباشد یعنی حال یا فاعل یا مفعول و یا ...

برای مضاف نباشد. مثل: والجب ایام والداه به اذ ... (والداه به در مثال اجنبی است)

هـ) فاصله نعت باشد. نعت برای مضاف باشد.

مثل: من ابن ابی شیخ الاباطح طالب. (نعت در مثال: شیخ الاباطح می‌باشد)

و) فاصله ندا باشد یعنی حرف ندا ذکر شده باشد یا نه. مثل: ... برذون أبا عصام زید.

در مثال ندا: أبا عصام می‌باشد که حرف ندا هم حذف شده است.

آدرس: فاصله قسم باشد «ادنهج ج ۳ ص ۱۷۷» اکلّ امرء ... : «اوضح ج ۳ ص ۱۶۹»

مشرکاً مت یوماً ... : «اوضح ج ۳ ص ۱۸۴» بحث بسیار جالب فواصل: «النحو الوافی ج ۳ ص ۵۳»

بحث مضاف به یاء متکلم: «النحو الوافی ج ۳ ص ۱۶۹»

مطلب اول: اقوال در اسمی که مضاف به یاء متکلم شده است عبارتند از:

۱ــ معرب است چون اسم مضاف به کاف ضمیر و ها ضمیر هم معرب است.

۲ــ مبنی است چون مضاف به مبنی شده است.

۳ــ نه معرب و نه مبنی. معرب نیست به دلیل آنکه آخر آن به اختلاف عوامل مختلف نمی‌شود و مبنی نیست چون شباهت به حرف ندارد

حق قول اول است به دلیل اشکالاتی که بر قول ۲ و ۳ وارد است.

مطلب دوم: اسم مضاف به یاء متکلم ۴ صورت دارد:

۱ــ صحیح مثل غلام و کتاب.

۲ــ جاری مجری صحیح مثل دلو، ظبی. در این صورت حرف آخر مضاف (مثلاً میم در غلام) مکسور می‌شود و در یاء ۵ وجه جایز است:

الف) سکون: غلامیْ ب) فتح: غلامیَ ج) حذف یاء و بجا گذاشتن کسره که بر آن دلالت کند: غلامِ

د) یاء قلب به الف می‌شود بجا گذاشتن فتح ماقبل: غلاما هـ) حذف الف و بجا گذاشتن فتح: غلامَ

کانال ما: soda96@ - صوت و جزوات دروس برترین اساتید حوزه - www.soda96.ir

۳- معتل باشد و معتل بر دو قسم است:

الف) مقصور: در این صورت الف باقی است مثل: ندائی

ب) منقوص: یاء آخر مضاف (یعنی حرف آخر مضاف) ساکن است و یاء مضاف الیه مفتوح می‌شود و یاء در یاء ادغام می‌گردد مثل: قاضیَّ ...

۴- جاری مجری معتل که بر دو قسم است: الف) تثنیه که خودش دو حالت دارد:

۱- در حالت نصب و جری گفته می‌شود غلامَیَّ ...

۲- در حالت رفعی الف باقی می‌ماند و گفته می‌شود غلامایَ.

ب) جمع که خودش دو حالت دارد:

۱- ماقبل از واو ضمه است مثل: ابنیَّ ... ۲- ماقبل از واو فتحه است مثل: مصطفَیَّ

آوردن بحث مضاف به یاء متکلم: «السيوطي (النحو الوافي) ج ۳ ص ۱۶۹»

مقدمه: این باب که الآن شروع می‌شود در دو مورد بحث است:

۱- در مورد عمل کردن مصدر. یعنی در این باب بحث می‌شود که آیا مصدر عمل می‌کند یا نمی‌کند و اگر عمل می‌کند چه شرایطی دارد و چه عملی می‌کند.

۲- در مورد عمل کردن اسم مصدر که آیا اسم مصدر عمل می‌کند یا نه؟

مطلب اول: مصدر سه حالت دارد و از این سه حالت خارج نیست.

حالت ۱- مصدر مضاف باشد به ما بعدش [مضاف الیه مصدر گاهی فاعل و گاهی مفعول و گاهی هم ظرف است]

- این حالت اول در کلام عرب زیاد است.

حالت ۲- مجرد از أل و اضافه باشد یعنی منون باشد. عمل کردن مصدر در این حالت جایز و با قیاس و قاعده است چون لأنه لتنكيره أشبه بالفعل من المضاف والمحلّى الموجود فيهما ما أبعد شبههما بالفعل وهو الاضافة وأل اللتان هما من خصائص الاسماء. «اشمونی ج ۱ ص ۲۸۴»

حالت ۳- مصدر دارای أل باشد. عمل کردن مصدر در این حالت در کلام عرب کمتر از مصدر به حالت دوم می‌باشد. مثالهائی که شارح می‌زند عبارتند از:

مثال برای حالت اول: دفع الله الناس ... : مصدر مضاف به فاعل، الناس مفعول به:

مثال برای حالت دوم: اطعام فی یوم ... یتیماً ذا ... : مصدر منون که فاعلش محذوف، یتیماً مفعول به.

مثال برای حالت سوم: ضعيف النكاية أعداءه ... : مصدر معرف به أل، فاعلش محذوف، اعدائه مفعول به.

«اوضح ج ۳ ص ۲۰۸»

مطلب دوم: مصدر عمل می‌کند از نوع عمل فعلش، یعنی اگر لازم باشد مصدر هم عمل فعل لازم می‌کند و اگر متعدی باشد مصدر هم عمل فعل متعدی می‌کند. ولی برای عمل کردن مصدر ۵ شرط دارد که در کتاب به بعضی آنها اشاره کرده است:

۱- مضمر نباشد، یعنی اگر یک ضمیری به مصدر برگردد این ضمیر عمل مصدر را نمی‌کند. لضعفه بالاضمار بزوال حروف الفعل ولی کوفیون معتقدند که ضمیر المصدر کالمصدر. «توضیح جانب میرزا ابوطالب»

۲- محدود نباشد: یعنی به تائی که دال بر وحدت و یکبار کردن است متصل نشود ولی اگر تا دال بر مرة و یکبار نبود مانعی ندارد مثل: رحمة.

علت این شرط: لأن صيغة ... الصيغة التي هي أصل الفعل.

۳- مفرد باشد یعنی تثنیه و جمع نباشد، همان علتی که برای شرط دوم ذکر شد.

شرط چهارم: مصدری که در کلام به کار می‌رود از دو حالت خارج نیست.

الف) یکبرتبه مراد از این مصدر ثبوت است یعنی ثبوت آن حدثی که مصدر بر آن دلالت دارد که در این صورت مصدر صلاحیت ندارد که «أن با فعل» یا «ما با فعل» در جای آن بنشیند چون فعل دال بر حدوث است و شما اراده حدوث نکردید.

ب) یکبرتبه مراد از این مصدر حدوث است یعنی حدوث آن حدثی که مصدر بر آن دلالت دارد در یکی از زمانهای سه‌گانه. حال در این قسم از مصدر اگر مراد شما زمان گذشته یا آینده باشد می‌توانید مصدر را بردارید و به جای آن «أن با فعل» قرار دهید و اگر مراد شما زمان حال باشد می‌توانید مصدر را بردارید و به جای آن «ما با فعل» قرار دهید. «اوضح ج ۳ ص ۲۰۱ تعلیقه ۲»، «اشمونی ج ۱ ص ۲۸۵»

۴- مصدر بتواند در جایش «أن با فعل» یا «ما با فعل» بنشیند و کلام غلط نباشد یعنی مصدر دال بر ثبوت نباشد.

بقیه شرایط عمل کردن ۳ مصدر به «آدرس اوضح المسالك رجوع شود».

مقدمه ـ تعریف مصدر: اسم جامدی است که دارای دو صفت باشد ...

۱ـ دلالت بر حدث می کند یعنی معنای قائم به غیر ...

۲ـ تمام حروف اصلیه و زائدهٔ فعلش (فعل ماضی) در آن وجود دارد لذا مشتق منه برای فعل قرار می گیرد.

در برداشتن مصدر تمامی حروف فعلش را، بر دو قسم است:

الف) در برداشتن لفظی مثل: أَخَذَ ← أَخْذ تَعَلَّمَ ← تَعَلُّم ... تَغَافَلَ ← تَغَافُل

ب) در برداشتن تقدیری که دو صورت دارد:

۱ـ حرفی از مصدر حذف شده باشد ولی در مصدر عوضی از آن بیاید. مثل:

وَعَدَ ← عِدَة (تاء عوض از واو است که از مصدر حذف شده)

عَلَّمَ ← تَعْلِیم (تاء عوض از لام است که در مصدر تکرار نشده و حذف شده است)

۲ـ حرفی از مصدر حذف شده باشد به خاطر تخفیف مع ظهوره فی بعض اللغات. مثل:

قاتَلَ ← قِتال. اصل قتال: قیتال بوده که الف نجا حرکت ماقبل مطلب به یاء شد. سپس به خاطر تخفیف حذف شد. و منه التعرب من یظهرها.

تتمه: ... تعریف اسم مصدر: اسم جامدی است که دارای دو صفت می باشد:

۱ـ دلالت بر حدث می کند مثل مصدر.

۲ـ مشتمل بر تمامی حروف فعلش (فعل ماضی) نیست نه لفظاً و نه تقدیراً. لذا مشتق منه برای فعل نمی شود. مثال:

عطاء، سبحان، فجار، حماد، وضوء، غسل، بشره

أعطی، سبّح، أفجر، اقتدّ، توضّأ، اغتسل، أبشر

«النحو الوافی ج ۳ ص ۲۰۷ به بعد ـ اشمونی ج ۱ ص ۱۸۷»

مطلب دوم: در اقسام اسم مصدر اختلاف است. ۴ قول است:

۱ـ اسم مصدر سه قسم است:

الف) علم: مثل سبحان علم برای تسبیح ـ فجار علم برای فجرة ـ برّة علم برای مبرّة

که این قسم بالاجماع عمل نمی کند.

ب) میمی: مثل: مضاب ـ مضرب. این قسم بالاجماع عمل می کند.

ج) غیر علم و غیر میمی مثل عطاء و غسل ـ در این قسم اختلاف است. دو قول است:

۱ـ بغدادیون و کوفیون می گویند عمل می کند ۲ـ بصریون گویند عمل نمی کند.

۲. اسم مصدر دو قسم است: الف) علم که بالاجماع عمل نمی کند

ب) غیر علم که اختلافی است

ـ و اما میمی جزو اقسام اسم مصدر نیست بلکه مصدر است و میراثی «النحو الوافی ج ۳ ص ۲۲۰»

مطلب سوم: مصدر مضاف سه قسم است:

۱ـ مضاف به فاعل: در این صورت مفعول دو حالت دارد:

الف) مذکور مثل: لولا دفع الله الناس ـ منع ذی غنیٍّ حقوقاً.

ب) محذوف مثل: ۱. ما کان استغفار ابراهیم لابیه أی استغفار ابراهیم ربّه

۱ـ ربّنا وتقبّل دعائی أی دعائی ایاک

۲ـ مضاف به مفعول. در این صورت فاعل دو حالت دارد:

الف) مذکور مثل: بذل مجهودٍ مقلٌّ. عده ای گویند این ملحق به اسم است که کلام این عده به آیه:

لله علی الناس حجّ البیت من استطاع ... ردّ می شود.

ب) محذوف مثل: لا یسأم الانسان من دعاء الخیر أی من دعائه الخیر.

۳ـ مضاف به ظرف مثل: حبّ یوم عاقلٌ لهواً «دو ضیح ج ۳ ص ۲۰۶ تعلیقه»

مطلب چهارم: مضاف الیه مصدر دو صورت دارد:

۱ـ فاعل. در این صورت در تابع فاعل دو اعراب جایز است:

الف) جرّ به خاطر تبعیت کردن از لفظ آن. رأیت ضربَ زیدٍ هندَ الظریفِ

ب) رفع به خاطر تبعیت کردن از محل آن. مثل: رأیت ضربَ زیدٍ هندَ الظریفُ

۲ـ مفعول در این صورت در تابع مفعول سه اعراب جایز است:

الف) جرّ به خاطر اتباع از لفظ آن. عجبتُ من أکلِ اللحمِ والخبزِ.

ب) نصب به خاطر اتباع از محل آن. عجبتُ من أکلِ اللحمِ والخبزَ.

ج) رفع به خاطر تأویل بردن مصدر به حرف مصدری با فعل مجهول مثل:

www.soda96.ir - صوت و جزوات دروس برترین اساتید حوزه - soda96@ کانال ضیا

بحث من أكل اللحم والخبز ← من أنْ أكل اللحمَ والخبزَ
البته وجه سوم در صورتی است که فاعل ذکر نشده باشد.

مطلب اول: تعریف اسم فاعل: اسم مشتق است که دارای ۴ صفت باشد و به آن اسم فاعل گفته می‌شود:
۱. از مصدر ساخته می‌شود که ساخته شدن از مصدر بر دو قسم است:
الف) ساخته شدن بدون واسطه مثل: ساختن ماضی از مصدر.
ب) ساخته شدن مع الواسطه مثل ساختن مضارع از مصدر که یک واسطه دارد که مثل ماضی است. و مثل ساختن اسم فاعل از مصدر که دو واسطه دارد و قیل: اسم فاعل بلا واسطه مشتق از مصدر است.
۲. هم وزن با مضارعش باشد هم در زمان بودن بر دو قسم است:
الف) تصریفی مثل: یَضْرِبُ بر وزن یَفْعِلُ
ب) عروضی مثل: ضارِبٌ که بر وزن یَفْعِلُ می‌باشد و مقصود هم همین است.
۳. دلالت برای انجام دهنده مصدر می‌کند بالتضمن.
۴. اضافه به فاعلش نمی‌شود اگر اضافه به فاعلش شد چون اضافه شدن به فاعل قرینه لفظیه می‌شود بر اینکه صفت مشبهه است نه اسم فاعل.

مطلب دوم: اسم فاعل دارای ۶ حالت می‌باشد:
۱. گاهی اسم فاعل مقدم است بر معمولش مثل: أنا ضاربٌ زيداً
۲. گاهی اسم فاعل مؤخر است از معمولش مثل: أنا زيداً ضاربٌ
۳. گاهی اسم فاعل مذکور است مثل دو مثال قبلی.
۴. گاهی اسم فاعل مقدر است مثل باب اشتغال مثل: أنا زيداً ضاربُهُ
۵. گاهی اسم فاعل بر همان صیغه اصلیه خودش می‌باشد مثل ضاربٌ.
۶. گاهی اسم فاعل بر صیغه اصلیه خود نیست مثل صیغه مبالغه: ضرّابٌ که صیغه مبالغه نوعی از اسم فاعل است.
«النحو الوافی ج ۳ ص ۲۵۵ تعلیقه ۲»
مطلب سوم: اسم فاعل دارای ۲ حالت می‌باشد:

الف) صله برای أل نباشد اگر اسم فاعل صله برای أل نباشد سه صورت دارد:
۱. اینگونه از اسم فاعل رفع به ضمیر (مستتر یا بارز) می‌دهد بنا بر فاعلیت و هیچ شرطی ندارد.
۲. اینگونه از اسم فاعل اگر بخواهد به اسم ظاهری بنا بر فاعلیت رفع بدهد در آن دو قول است:
الف) هیچ شرطی ندارد. «اوضح ج ۳ ص ۲۱۷ تعلیقه ۵»
ب) باید اعتماد بر ماقبل کند ولی شرط نیست که به معنای حال یا آینده باشد. «اشمونی ج ۱ جزء ۲ ص ۱۹۴»
۳. اینگونه از اسم فاعل اگر بخواهد نصب بدهد دو شرط دارد:
شرط اول: بمعنای حال یا آینده باشد نه گذشته چون اسم فاعل بخاطر حمل شدن بر مضارع عمل می‌کند و مضارع دال بر حال است یا آینده.
شرط دوم: قبل از استفهام اسم فاعل یکی از امور و اشیاء زیر باشد: (یعنی به آنها تکیه کند)
الف) استفهام باشد.
۱. مذکور مثل: أضاربٌ زيداً
۲. مقدر مثل: مُهينٌ زيدٌ عمراً أم مُكرِمُه؟ أصلش: أمُهينٌ زيدٌ عمراً ... به دلیل أم که معادل می‌باشد.
ب) نفی باشد.
۱. نفی صریح مثل: ما ضاربٌ زيدٌ عمراً.
۲. نفی تأویلی مثل: إنّما ضاربٌ زيدٌ عمراً. أي: ما ضاربٌ زيدٌ إلّا عمراً.
ج) موصوف باشد.
۱. مذکور مثل: مررتُ برجلٍ ضاربٍ زيداً
۲. مقدر مثل: ومن الناس ... مختلفٌ ألوانُه. أي: صنفٌ مختلفٌ ألوانُه.
د) ذوالحال باشد یعنی اسم فاعل حال باشد مثل: جاء زيدٌ ضارباً عمراً.
هـ) مبتدا باشد یا اسم یکی از نواسخ یا مفعول اول نواسخ. مثل: زيدٌ ضاربٌ عمراً.
إنّ زيداً ضاربٌ عمراً - علمتُ زيداً ضارباً عمراً.
ب) صله برای أل باشد مثل الضارب در اینجا سه قول است:
۱. اسم فاعل عمل می‌کند مطلقاً یعنی تکیه بکند یا نکند، به معنای ماضی باشد یا غیر ماضی. چونکه این اسم فاعل

کانال تلگرام soda96@ - جزوات دروس مدرسین اساتید حوزه - www.soda96.ir

کانال صُدا @soda96 – صوت و جزوات دروس برترین اساتید حوزه – www.soda96.ir

درحقیقت معدول است که از صیغه‌اش عدول کرده است ......

۱- عمل نمی‌کند مطلقاً، چون اَل تعریف است.

۲- اگر بمعنای حال بود عمل نمی‌کند و اگر غیر حال بود عمل می‌کند چون در کلام عرب تمام مواردیکه اسم با ال صفه
ال عمل کرده است بمعنای ماضی است ..

تمرین: تحقیق در مورد نداء .. «اوضح ج ۳ ص ۲۱۹».
تحقیق در مورد آیه زمن اناس ... «شرح التصریح ج ۱ ص ۶۶».

کانال تلگرام @soda96 - صوت و جزوات دروس برترین اساتید حوزه - www.soda96.ir

مطلب اول: فَعّالٌ أو مِفعالٌ أو فَعولُ   في كثرةٍ عن فاعلٍ بديلُ.

بسیاری از اوقات اسم فاعل را از آن صیغه اصلیه‌ای که دارد به سوی صیغه‌های دیگری که مفید کثرة و مبالغه هستند تغییر می‌دهیم تا صراحتاً مبالغه و زیادی را برساند. چون اسم فاعل در صیغه اصلیه‌اش احتمال دارد کثرت را و احتمال دارد قلت را. ولی این صیغه که صراحتاً کثرة را می‌رساند.

مشهورترین این صیغه‌ها عبارتند از: فَعّال، فَعیل، فَعول، فَعِل، مِفعال.

در عمل کردن صیغه‌های مبالغه دو قول است:

۱ـ قول سیبویه و اتباع او: عمل می‌کند (با همان شرایطی که در اسم فاعل گفته شد) به دو دلیل:

الف) سماع از عرب ......

ب) الحمل علی أصلها وهو اسم الفاعل لأنها متحوّلة عنه لقصد المبالغة.

۲ـ عمل نمی‌کند به دلیل: لمخالفتها لأوزان المضارع ولمعناه وتأوّلوا المنصوب بعدها علی تقدیر الفعل.

نکته: عمل کردن فَعیل و فَعِل کم می‌باشد به طوری که عده‌ای گویند عمل نمی‌کند.

مطلب دوم: همانطور که مفرد اسم فاعل و مفرد صیغه مبالغه عمل می‌کردند با شرایطی که گذشت، تثنیه و جمع (جمع مؤنث سالم، مذکر سالم، مکسر) هم عمل می‌کنند با همان شرایط و هیچ فرقی بین مفرد و غیر مفرد نیست.

مطلب سوم: اگر اسم فاعل تصغیر شده باشد در آن سه قول است:

۱ـ مطلقا عمل می‌کند. (یعنی چه مکبّرش در عرب وارد شده باشد یا نه)

۲ـ مطلقا عمل نمی‌کند.

۳ـ اگر مکبّرش در کلام عرب استعمال نشده باشد عمل می‌کند والّا عمل نمی‌کند. «اوضح ج ۳ ص ۲۲۹»

مطلب چهارم: اسم فاعل دو حالت دارد:

کانال شدا @soda96 – صوت و جزوات دروس برترین اساتید حوزه – www.soda96.ir

... شرایط عمل نصبی را دارد. که در این صورت سه قسم است:

۱- اگر یک مفعولی باشد جایز است نصب دادن مفعولش و جایز است جر دادن به مفعول. مثل:

زید ضاربٌ عمراً ← زیدٌ ضاربُ عمرٍ.

۲- اگر دو مفعولی باشد در این صورت در مفعول اولش همان دو وجه جایز است (نصب و جر) و در مفعول دوم فقط نصب جایز است. مثل: زیدٌ معطٍ عمراً درهماً ← زیدٌ معطی عمرٍ درهماً.

۳- اگر سه مفعولی باشد در مفعول اولش همان دو وجه جایز است و در بقیه فقط نصب جایز است...

... شرایط عمل نصبی را ندارد مثلاً به معنای ماضی باشد در این صورت واجب است که به معمولش اضافه شود و ... مفعول منصوب به فعل مقدر یا اسم فاعل مقدر می شوند. «النحو الوافی ج ۳ ص ۲۵۵ تعلیقه ۳».

... اگر اسم فاعل اضافه به معمولش شود و بخواهیم برای آن تابع بیاوریم در تابع دو وجه جایز است:

... تابع لفظ که مجرور است

ب - لفظ محل که منصوب است.

... گویند تابع محل در این موارد جایز نیست بلکه نصب آن به فعل مقدری باشد که در این هنگام تابع ...

... علت اضافه نشدن اسم فاعل به فاعلش: «النحو الوافی ج ۳ ص ۲۸۰»

... تمامی احکامی که برای اسم فاعل گفته شد در اسم مفعول هم جاری است پس اسم مفعول اگر صله ... باشد عمل رفعی می کند و هیچ شرطی ندارد و اگر صله برای «أل» نبود دو شرط دارد:

۱- تکیه کند به یکی از اموری که گذشت ۲- به معنای حال یا آینده

مثال: أمضروبٌ الزیدان الآن أو غداً.

جاء المضروب أبوهما أمس أو الآن أو غداً.

نکته - البته در اسم مفعول شرایط دیگری هم هست مثل عدم تصغیر و عدم موصوف شدن و... ولی چون در اسم فاعل مطرح نشد در اینجا هم مطرح نشد.

مطلب دوم: اسم مفعول همچون فعل مجهول خودش می باشد در عمل و در معنا. البته در معنای مطابقی جزء در فعل زمان وجود دارد ولی در اسم مفعول نیست. بلکه در معنای تضمنی که عبارت است از:

الحدثُ الواقعُ علی ذاتٍ، و بر سه قسم می باشد:

۱- یک مفعولی. که معمول آن مرفوع می شود بنا بر نائب فاعل مثل: أمضروبٌ الزیدان.

۲- دو مفعولی که یک معمول آن مرفوع می شود بنا بر نائب فاعل. مثل: هل المظنونُ العلومُ نافعةً...

۳- سه مفعولی که یک معمول آن مرفوع می شود بنا بر نائب فاعل. و ما بقی منصوب می شود.

مثل: هل المخبر الطیارون الجوَّ هادئاً؟ «النحو الوافی ج ۳ ص ۲۷۵»

مطلب سوم: اضافه شدن اسم مفعول به نائب فاعلش به طور کم جایز است. البته بعد از پشت سر گذاشتن سه مرحله:

۱- اسناد و نسبت اسم مفعول را از نائب فاعل بگیریم و آن را نسبت بدهیم به ضمیر مستتر که عائد به قبل است..

علت این مرحله: این است که اگر اسناد را از نائب فاعل به ضمیر مستتر نقل ندهیم اضافه شد شیء به خودش لازم می آید که غیر صحیح است.. «النحو الوافی ج ۳ ص ۲۸۰ - اشمونی ج ۲ ص ۳۰۲».

در اسم فاعل جایز نمی باشد حتی مع التحویل و الانتقال للالتباس..

۲- نائب فاعل را نصب بدهیم بنا بر تشبیه به مفعول به.

علت این مرحله، لصیرورته فضلةً فینفذ استنثاء الوصف بالضمیر.

۳ـ اسم مفعول را به منصوب اضافه می‌کنیم.

پس: در مرحلهٔ اول نائب فاعل مرفوع بود سپس منصوب و بعد هم مجرور شد. [البته لفظاً مجرور است ولی محلاً مرفوع است]. مثل: الورعُ محمودُ المقاصدِ...

اصل مثال: الورعُ محمودةٌ مقاصدُهُ ← الورعُ محمودةٌ المقاصدُ (نیابت أل از ضمیر مثل قول الکوفیین) ← الورعُ محمودُ المقاصدِ [اسناد محمود به ضمیر به نحو مجاز عقلی است لانّه اسند الشیء الی غیر من هو له وفائدة المجاز المبالغة بجعل کلّه محموداً. مثل: زیدٌ حسنُ الوجهِ. « اشمونی ج ۲ ص ۳۰۳»] ← الورعُ محمودُ المقاصدِ.

مقدمه: در مصدر را از دو دید می‌توان نگاه کرد:

۱ـ از دید عمل ــ در این صورت مناسب ذکر آن در علم نحو است.

۲ـ از دید صیغه و وزن ــ در این صورت مناسب ذکر آن در علم صرف است.

مطلب چهارم: فعل ماضی دارای سه وزن است.

۱ـ فَعَلَ ــ که بر دو قسم است: الف) لازم ب) متعدی

۲ـ فَعِلَ ــ که بر دو قسم است: الف) لازم ب) متعدی

۳ـ فَعُلَ ــ که فقط لازم است و متعدی ندارد.

مصدر فَعَلَ متعدی و فَعِلَ متعدی:

قیاس و قانون این است که بر وزن فَعْل باشد. حال مضاعف باشد مثل: رَدَّ یا غیر مضاعف باشد. مثل: صحیح: ضَرْب، مثال: وَعْد، اجوف: صَوْم، ناقص: رَمْی

مصدر فَعِلَ لازم: قیاس و قانون این است که بر وزن فَعَل باشد چه صحیح باشد و چه مثال و چه اجوف و چه ناقص و چه مضاعف. مثل: فَرَح - جَوی - شَلَل

مگر اینکه فعل دال بر حرفه (کار) و یا ولایت (تصرف در امور) بکند که در این صورت مصدرش بر وزن فِعالة می‌باشد. مثل: بِیطارة که مصدر برای ولایت است اما مصدری که دال بر حرفه بکند در کلام عرب دیده نشده است. « اشمونی ج ۲ جزء ۲ ص ۳۰۵ »

مصدر فَعَلَ لازم: قانون مصدر آن وزن فُعُول است اما اینکه سزاوار مصدر دیگری از قبیل اوزان فِعال، فَعَلان، فُعال، فَعیل، فِعالة نباشد. حال باید روشن شود که در کجا مصدر فَعَلَ لازم بر این اوزان می‌آید.

فِعال: هر جا که فَعَلَ لازم دال بر امتناع باشد. مثل: أبَی ← إباء

فَعَلان: هر جا که فَعَلَ لازم دال بر حرکت باشد. مثل: جالَ ← جَوَلان، غلی ← غَلَیان

فُعال: هر جا که فَعَلَ لازم دال بر درد کند مثل: سَعَلَ ← سُعال، زَعَقَ ← زُعاق و یا اینکه دال بر صوت و آواز کند مثل: صَرَخَ ← صُراخ

فَعیل: هر جا که فَعَلَ لازم دال بر سیر باشد مثل: رَحَلَ ← رَحیل. یا اینکه دال بر صوت باشد. مثل صَهَلَ ← صَهیل، نَعَقَ ← نَعیق

فِعالة: هر جا که فَعَلَ لازم دال بر حرفه (صنعت) و ولایت کند. مثل: خاطَ ← خِیاطة (این مثال متعدی است)، سَفَرَ ← سِفارة

مصدر فَعُلَ لازم: فَعُلَ دو مصدر دارد:

۱ـ گاهی فُعُولة می‌آید. مثل: صَعُبَ ← صُعُوبة

۲ـ گاهی فَعالة می‌آید. مثل: قَرُبَ ← قَرابة، فَصُحَ ← فَصاحة

www.soda96.ir - صوت و جزوات دروس برترین اساتید حوزه - کانال ایتا soda96@

اگر اشکالی دیده شد که مصدر آنها برای اوزان که گفته شد، نیامده بود، سماعی است و قیاس برآنها درست نیست.

پس معلوم می‌شود که اوزانی که گفته شد قیاسی است و قیاس برآنها صحیح است ولی البته اغلبی است.

«النحو الوافی ج ۳ ص ۱۸۸ تعلیقه»، «معنای قیاس: «اوضح ج ۳ ص ۲۳۴ تعلیقه».

مطلب اول: چنانچه برای فعل ثلاثی مجرد مصدر وجود دارد، برای غیرآنهم مصدر وجود دارد. البته مصدرهای فعل غیرثلاثی مجرد قیاسی است، به ترتیب عبارتند از:

تفعیل سه حالت دارد:

صحیح اللام: غیرمهموز اللام که مصدر آن تفعیل می‌باشد و گاهی تفعیله، مثل: عَرَّفَ ← تعریف.

معتل اللام: مصدر آن تفعیل است ولی یاء آن را حذف می‌کنیم و عوض آن تاء تأنیث به آخر آن اضافه می‌کنیم

وقتی می‌گردد تفعیله، مثل: ثَنّیٰ ← تثنیه

۲ـ مهموز اللام: مصدر آن تفعیل است یا تفعیله، مثل: جَزَّأَ ← تجزیء و تجزئة

گاهی هم مصدر فَعَّلَ، فِعّال و فِعال و تِفْعال (علی قول الکوفیین) می‌آید.

إفْعَلَ دو حالت دارد:

صحیح العین مثل: أضْرَبَ که مصدرش اضراب می‌باشد بر وزن إفْعال.

معتل العین: در این صورت نیز بر وزن افعال است ولی با اعلال، مثل: إقامة، در اصل:

إقْوام ← إقَوام ← إقام ← إقام (اضافه تاء تأنیث) ← إقامة

إسْتَفْعَلَ دو حالت دارد:

۱ـ صحیح العین که بر وزن استفعال می‌آید، مثل: استخرج ← استخراج

۲ـ معتل العین که بر وزن استفعال می‌آید ولی با اعلال، مثل:

إسْتَقْوَمَ ← إسْتِقْوام ← إسْتِقْوام ← استقام ← استقامة (به حذف الف منقلبه)

افعال المُلْحَق: (یعنی افعالی که در حرکات و سکنات و عدد حروف مثل تَلَمْلَمَ هستند)

افعال الملحق شامل ۱۰ باب می‌شود: تَفَعْلَلَ، تفاعل، تَفَعْلَلَ، تَفَيْعَلَ و... در اینجا حرف چهارم مضموم می‌شود در این صورت تبدیل به مصدر می‌شود. «اشمونی ج ۱ ص ۳۰۸ ـ النحو الوافی ج ۳ ص ۲۰۳»

فَعْلَلَ دو مصدر دارد:

۱ـ فَعْلَلَة که قیاسی است ... ۲ـ فِعْلال که بنا بر قولی سماعی است

فاعَلَ دو حالت دارد:

۱ـ معتل الفاء یائی، در این صورت مصدر آن مُفاعَلَة می‌باشد.

۲ـ غیر معتل الفاء یائی که در این صورت دو مصدر دارد: فِعال... مُفاعَلَة

مطلب دوم: مصدر مَرَّة:

برای اینکه یک دفعگی و یک مرتبگی را برسانیم مصدر ثلاثی مجرد را بر وزن فَعْلَة می‌بریم مثل:

ضَرْبَة (یک مرتبه زدن) و در صورتیکه خود مصدر بر این وزن باشد بواسطه توصیف آن به سبب (واحدة).

مرّة را می‌رسانیم مثل: رحمةً واحدةً

اما در غیر ثلاثی مجرد یک تاء به آخر مصدرش اضافه می‌کنیم مثل: انطَلَقَ ـ انطلاقة ـ و در صورتیکه خود مصدر بر همین شکل باشد بواسطه توصیف آن به سبب (واحدة) مرّة را می‌رسانیم مثل: استعان ـ استعانةً واحدةً.

مطلب سوم: اگر مصدر بخواهد دلالت بر هیأت کند (یعنی: الحالة التی یکون علیها الفاعل عند الفعل) «شرح التصریح ج ۲ ص ۷۷» مصدر را بر وزن فِعْلَة می‌بریم مثل: جِلْسَة (یک نوع نشستن) و در

همانطور که مصدر ثلاثی مجرد بر همین وزن بود به واسطهٔ توصیف آن به معنی هیئات را می‌رسانیم مثل:

کَشْفَة، نَشْدَة، مِشْیَة.

اما در غیر ثلاثی مجرد با ة (فِعْلَة) برای هیئات شاذ است. چون لازمه‌اش این است که وزن مصدر از بین برود برخلاف مصدر مجرد که وزن مصدر از بین نمی‌رود. مثالهای زیر شاذ است:

۱ـ اِخْتَمَرَتِ المَرْأَةُ خِمْرَةً. ۲ـ اِنْتَقَبَتْ نِقْبَةً.

۳ـ تَعَمَّمَ الرَّجُلُ عِمَّةً. ۴ـ تَقَمَّصَ قِمْصَةً.

فِعْلَة: لِهَیْئَةِ الحدث و الحدث و ان اسْتَلْزَمَ الهیئةَ لکن فرقٌ بینَ الدلالة مطابقةً و الدلالة التزاماً.

مطلب اول: اوزان و صیغه‌هایی که در زیر نام برده می‌شود نیابت از مفعول می‌کند یعنی به معنای مفعول می‌آیند و همانطور که مفعول دلالت بر ذات و حدث می‌کند این اوزان نیز دلالت بر ذات و حدث می‌کند. این اوزان عبارتند از:

الف) فِعْل ـ مثل ذِبْح به معنای مذبوح.

ب) فَعِیل ـ مثل کَحِیل به معنای مَکْحُول (سرمه کشیده شده) در این وزن مؤنث و مذکر مساوی است.

ج) فَعَل ـ مثل ذَبَح به معنای مذبوح ـ د) فُعْلَة: مثل: لُقْمَة

(به این چهار وزن اسم مفعول گفته نمی‌شود چون در ثلاثی، اسم مفعول گاهی بر این اوزان می‌آید. «النحو الوافی ج ۳ ص ۲۹۱»)

در اینکه آیا این اوزان عمل اسم مفعول را انجام می‌دهند یا نه دو قول است:

۱ـ عمل می‌کنند با شرایطی که در اسم مفعول گذشت به نائب فاعل رفع می‌دهند.

۲ـ عمل نمی‌کنند. «اشمونی ج ۱ ص ۴۱۵»

مطلب دوم: ساخته شدن اسم فاعل بر وزن فاعل از فعل ثلاثی مجرد بر دو قسم است:

۱ـ اگر فعل ثلاثی مجرد بر وزن «فَعَلَ» لازم یا متعدی یا «فَعِلَ» متعدی فقط باشد اسم فاعلش بر وزن فاعل می‌باشد و قیاسی است مثل: ذَهَبَ ← ذاهِبٌ

۱ـ اگر فعل ثلاثی مجرد بر وزن «فَعِلَ» لازم یا «فَعُلَ» باشد آمدن اسم فاعل بر وزن فاعل کم است و منحصر است به سماع از عرب. مثل: حَمِضَ ← حامِضٌ

سؤال: پس قیاس و قانون آمدن وصف از فَعِلَ لازم و فَعُلَ چگونه است؟

آمدن وصف از فَعِلَ لازم بر ۳ وزن قیاسی است:

الف) فَعِلٌ: که در امراض و اموری که عارض می‌شوند مثل: فَرِحَ ← فَرِحٌ

ب) أَفْعَلُ: در رنگها و حالات ظاهری بدن (خلقت) مثل: أَخْضَر، أَعْوَر

ج) فَعْلان: در چیزی که دلالت بر پُری می‌کند و حرارت درونی مثل: رَیّان، عَطْشان

آمدن وصف از فَعُلَ بر دو وزن قیاسی است:

الف) فَعْلٌ: ضَخُمَ ← ضَخْمٌ ـ ب) فَعِیل: جَمُلَ ← جَمِیل

و اوزان دیگری نیز برای فَعُلَ آمده است که کم است و سماعی است مثل:

۱ـ أَفْعَل مثل: خَطُبَ ← أَخْطَب ـ ۲ـ فَعَلٌ مثل: بَطُلَ ← بَطَل

۳ـ فَعَال مثل: جَبُنَ ← جَبان ـ ۴ـ فُعَال مثل: شَجُعَ ← شُجاع

۵ـ فِعْل مثل: عَفُرَ ← عِفْر ـ ۶ـ فُعُل مثل: جَنُبَ ← جُنُب

کانال ایتا @soda96 - صوت و جزوات دروس برترین اساتید حوزه - www.soda96.ir

[illegible] صفت مشبهه از مصدر فعل ثلاثی مشتق می‌شود و قیاسی است . . .

علت اینکه به صفت مشبهه ، صفت مشبهه گویند این است که در بعضی از امورش شباهت به اسم فاعل متعدی به یک مفعول دارد که این شباهتها عبارتند از :

۱. در اشتقاق : هر دو مشتق از فعل هستند. ۲. در دلالت کردن بر ذات و حدث

۳. هر دو برای عمل نصبی احتیاج به تکیه‌گاه دارند ۴. در افراد و تثنیه و جمع و تذکیر و تأنیث . .

مطلب اول : تعریف صفت مشبهه :

صفت مشبهه را طی سه مرحله تعریف می‌کنیم که بعد از اتمام مراحل ثلاثه صفت مشبهه خواهد شد :

الف) صفتی است : صفت عبارت است از کلمه‌ایکه دلالت بر دو چیز می‌کند :

۱. ذات ...... ۲. حدث یعنی معنایی که قائم به نفس نیست . . . . . .

پس کلمه زید صفت نیست . چون دلالت بر حدثی نمی‌کند و کلمه ضرب صفت نیست چون دلالت بر ذات ندارد . . .

صفت مثل : ضارب ، مضروب ، ضراب ، شریف

ب) آن صفت می‌تواند به فاعلش اضافه شود و فاعلش را جر بدهد و هیچ امتناع و قبحی ندارد. . . .

مثل : زیدٌ حسنُ الوجهِ

به واسطه این مرحله کلمه ضارب در مثال : زیدٌ ضاربٌ ابوه خارج شد از تحت تعریف صفت مشبهه و به آن

صفت مشبهه نمی‌گویند چون کلمه ابوه فاعل برای ضارب می‌باشد و اضافه شدن ضارب به آن قبیح است . . .

چون اگر گفته شود : زیدٌ ضاربُ ابیه معلوم نمی‌شود که در اینجا ضارب اضافه به فاعلش شده است و در اصل

زیدٌ ضاربٌ ابوهُ بوده است و یا اضافه به مفعولش شده است و در اصل زیدٌ ضاربٌ أباه بوده است . . .

توجه به این نکته لازم است که اضافه این مثال (زیدٌ ضاربُ ابیه) چه بعد از تحویل اسناد باشد و چه قبل از

تحویل اسناد قبیح است . (از قبیح این می‌آید)

ج) گفته شد که اضافه شدن صفت مشبهه به فاعلش نیکو می‌باشد و هیچ قبحی ندارد حالا در این مرحله گوئیم که باید حتی

بعد از تحویل اسناد هم نیکو باشد یعنی اینکه اسناد و نسبت صفت مشبهه را از فاعلش بگیریم و به ضمیر مستتر در آن

بدهیم که عائد به موصوف قبلش می‌باشد آن وقت صفت را اضافه می‌کنیم . مثال :

(زیدٌ حسنٌ وجهُهُ (اسناد حسن به وجه را می‌گیریم و به ضمیر مستتر در حسن می‌دهیم که عائد به موصوف یعنی عائد به زید

است) ← زیدٌ حسنٌ وجهَهُ (ضمیر در وجهه را حذف می‌کنیم و بجای آن ال می‌آوریم) ← زیدٌ حسنٌ الوجهَ

(در اینجا اضافه می‌کنیم) ← زیدٌ حسنُ الوجهِ) . . . . . .

در مثال : حسن و زیبایی که برای صورت زید (برای جزء) بود به خود زید (کل) دادیم که اینگونه از مجازهای عقلیه

چون علاقه جزء و کل دارد مجاز قریب دارد و مورد قبول و تأیید علماء بلاغت می‌باشد . . . . . .

به واسطه مرحله سوم کلمه کاتب در مثال زیدٌ کاتبٌ ابوه از تعریف صفت مشبهه خارج شد چون در صورت عدم

تحویل اسناد اضافه‌اش به فاعلش لازم می‌آید که قبیح نیست (مگر در مواردی که این مورد از آنها نیست) و در

صورت تحویل اسناد کاتب از ابوه به ضمیر مستتر در کاتب مجاز بعید لازم می‌آید که مورد قبول علماء بلاغت

نیست چون هیچ علاقه‌ای نیست که شما کتابتی را که در پدر زید حاصل است به پسر نسبت دهید برخلاف علاقه

کل و جزء که گذشت و مورد قبول همگان بود . . . . . . ——

مطلب دوم : بدرالدین (پسر ابن مالک) بر تعریف پدرش برای صفت مشبهه اشکال کرده است که نام اشکالش

اشکال دور است . که این دور دو طرف دارد . . . —— ——

طرف اول : معرفت صفت مشبهه ترتب دارد بر معرفت استحسان اضافه شدن آن به فاعلش . (یعنی اگر بخواهید

صفت مشبهه را بشناسید و حکم کنید که فلان کلمه صفت مشبهه است این موقوف است بر اینکه بدانید

کانال صدا @soda96 – صوت و جزوات دروس برترین اساتید حوزه – www.soda96.ir

اضافه شدن آن کلمه به سوی فاعلش حسن داشته باشد و قبیح نباشد. لذا در مثال: زید ضاربُ ابوه و زید کاتبُ ابوه. چون حسن اضافه به فاعل نبود و قبیح بود حکم کردیم که صفت مشبهه نیستند). ....

طرف دوم: معرفت استحسان اضافه شدن کلمه‌ای به فاعلش توقف دارد بر اینکه فلان کلمه صفت مشبهه است ..

(یعنی اگر شما بخواهید بدانید که اضافه شدن این کلمه به فاعلش حسن دارد موقوف است بر اینکه بدانید این کلمه صفت مشبهه است). ....

جواب: طرف اول اشکال دور مسلم و قطعی است. ولی طرف دوم درست نیست چون استحسان اضافه شدن بواسطه دقت کردن و نظر کردن در معنای کلام و عبارت به دست می‌آید... ....

مثلاً در مثال زیدٌ کاتبٌ ابوه می‌بینیم اضافه شدن کاتب به ابوه حسن ندارد چون لازمه‌اش مجاز بیند و مردود است ولی با دقت در معنای زیدٌ حسنٌ وجهُه می‌بینیم اضافه شدن استحسان دارد. ....

نکات ستاره: کلمه «معنیً» در بیت ابن مالک دو احتمال در آن است. ....

۱ـ تمیز باشد برای فاعل. در این صورت عبارت شارح یعنی (لابد تقدیر اسناده...) زیادی است چون مقصود در اینجا فاعل معنوی است. ....

۲ـ تمیز باشد برای استحسن. در این صورت جواب اشکال بدرالدین از همین بیت بیرون می‌آید... ....

آدرس: فاعل معنوی: «النحو الوافی ج ۳ ص ۳۱۱ تعلیقه ۱» .... معنیً: «میرزا ابوطالب» ....

اشکال بدرالدین: «شرح او ص ۱۷۳» .. اضافه شیء به خودش: «النحو الوافی ج ۳ ص ۳۱۵» ....

جواز ترتیب و تعقید: «ارتشح ج ۳ ص ۲۴۷ ـ شرح التصریح ج ۲ ص ۸۱» ....

مطلب اول: فرق صفت مشبهه با اسم فاعل:

۱ـ صفت مشبهه فقط از لازم ساخته می‌شود ولی اسم فاعل هم از فعل لازم و هم از فعل متعدی.

۲ـ صفت مشبهه برای دوام یا شبه دوام می‌باشد ولی اسم فاعل فقط برای یکی از سه زمان به کار می‌رود. ....

۳ـ منصوب اسم فاعل بر خودش مقدم می‌شود بر خلاف صفت مشبهه. ....

۴ـ اسم فاعل محذوف عمل نمی‌کند بر خلاف صفت مشبهه. ....

۵ـ اسم فاعل صله أل می‌باشد ولی صفت مشبهه در أل داخل بر آن ۳ قول است: ....

الف) حرف تعریف و حق همین است. ب) موصول اسمی ج) موصول حرفی ....

۶ـ عمل نصبی اسم فاعل بنا بر مفعول به می‌باشد ولی صفت مشبهه در صورتیکه معرفه باشد بنا بر تشبیه به مفعول به و اگر نکره باشد بنا بر تمییز. ....

۷ـ صفت مشبهه با اینکه فقط از فعل لازم ساخته می‌شود ولی عمل نصبی هم می‌کند ولی اسم فاعلی که از فعل لازم ساخته می‌شود فقط عمل رفعی می‌کند. ....

۸ـ اسم فاعل همیشه هم وزن مضارع با حرکات و سکناتش می‌باشد ولی صفت مشبهه غالباً نیست. ....

۱ـ معمول صفت مشبهه همیشه باید با ضمیر باشد یا ضمیر مذکور مثل: جاء رجلٌ حسنٌ وجهُه. و یا ضمیر مقدر مثل جاء رجل حسن الوجه أی منه. ولی اسم فاعل معمولش گاهی با ضمیر است. مثل زیدٌ ضاربٌ ابوه. و گاهی هم با ضمیر نیست مثل زیدٌ ضاربٌ عمرواً. ....

مطلب دوم: صفت مشبهه یا محلی به أل می‌باشد یا بدون أل و معمولش هم یا محلی به أل می‌باشد یا مجرد از أل و اضافه یا مضاف به ضمیر یا مضاف به مضاف به ضمیر یا مضاف به محلی به أل یا مضاف به مجرد از أل و اضافه. و در هر صورت هم معمول یا مرفوع یا منصوب و یا مجرور است. که مجموعاً ۳۶ حالت و صورت به وجود می‌آید که

۴ حالت دارد:

کانال سودا @soda96 - صوت و جزوات دروس برترین اساتید حوزه - www.soda96.ir

۱- ممنوع: آنجاییکه صفت مشبهه به محلّی به اَل باشد و بخواهد معمولش را که از اَل خالی است و یا از اضافه شدن به محلّی به اَل خالی است جر بدهد. که ۴ موردی باشد. پس گفته نمی‌شود.

جاء الرجلُ الحسنُ وجهِهِ یا وجهِ ابیه یا وجهٍ یا وجهِ ابٍ.

۲- قبیح: مثل آنجاییکه در کلام ضمیری نباشد که به موصوف عود کند پس گفته می‌شود که چنین مواردی غلط نیست ولی قبیح است مثل: جاء الرجلُ الحسنُ وجهٌ اب یا وجهٌ.

۳- ضعیف: مثل مواردی که صفت نکره نصب بدهد به معمولش که معرف به اَل می‌باشد یا مضاف به محلّی به اَل می‌باشد مثل: رأیت رجلاً جمیلاً الوجهَ یا وجهَ الاب.

۴- حسن، مثل: رأیتُ الرجلَ الحسنَ وجهَهُ.

مطلب اول: باب تعجب دارای دو صیغه می‌باشد که عبارتند از: ما أفعَلَ و أفعِل به. ما أفعله دارای چهار ترکیب می‌باشد.

۱- ما: موصوله، مبتدا ؛ أفعل: جمله‌اش ؛ خبرش محذوف: (شیء عجیب)

۲- ما: نکره تامه، مبتدا ؛ أفعل: خبر برای ما. (مسوغ ابتدائیت در مقام تعجب بودن است)

۳- ما: نکره ناقصه، مبتدا ؛ أفعل: صفت برای ما ؛ خبر: محذوف

۴- ما: استفهامیه که دو قول است. الف) اسم باشد، مبتدا ؛ أفعل: خبر برای آن

ب) حرف باشد

مطلب دوم: فعل تعجب بر وزن ما أفعل و أفعل به با ۹ شرط ساخته می‌شود.

۱- فعل باشد برخلاف اسم. ۲- ثلاثی مجرد باشد برخلاف انطلق، دحرج، تدحرج.

۳- متصرف باشد برخلاف نعم و بئس ۴- تامّه باشد برخلاف کان و کاد

۵- قابل تفاضل باشد برخلاف مات و فنی

۶- مثبت باشد برخلاف فعل منفی. اما فعل منفی بر دو قسم است:

الف) فعلی که همیشه به صورت منفی استعمال می‌شود مثل: ما عاج. (عاج بر دو قسم است:

۱- عاجَ یَعیجُ که به معنای اِنتَفَعَ است در منفی استعمال می‌شود الّا شاذاً.

۲- عاجَ یَعوجُ به معنای مال که در مثبت هم به کار می‌رود).

ب) فعلی که گاهی به صورت منفی به کار می‌رود مثل: ما ضَرَبَ

علت اینکه از فعل منفی ساخته نمی‌شود چون اگر فعل تعجب ساخته شود، در ذهن مخاطب می‌اندازد که شما از فعل واقع شده تعجب می‌کنید و حال آنکه چنین نیست. «اوضح ج ۳ ص ۲۶۸»

۷- صفت مشبهه آن فعل بر وزن أفعل نباشد برخلاف سَوِدَ و عَوِرَ که صفت مشبهه آنها أسوَد و أعوَر می‌باشد. علت این شرط عدم استعمال عرب است. «النحو الوافی ج ۳ ص ۳۵۱ تعلیقه ۲ـ اوضح ج ۳ ص ۲۶۹ تعلیقه ۱»

۸- فعل معلوم باشد برخلاف مجهول. امّا فعل مجهول بر دو قسم است:

الف) مجهولی که معلوم دارد مثل ضُرِبَ از این قسم فعل تعجب ساخته نمی‌شود چون معلوم نمی‌شود که شما اراده کرده اید تعجب از زدنی که بر زید واقع شده است یا تعجب از زدنی که از زید صادر شده است.

«ابن عقیل ج ۲ ص ۹۰۲»

ب) فعل مجهولی که معلوم ندارد و همیشه به صورت مجهول استعمال می‌شود مثل عُنِیَ و زُهِیَ. از این قسم فعل تعجب ساخته می‌شود چون با معلوم اشتباه نمی‌شود. «اوضح ج ۳ ص ۲۶۷ تعلیقه ۲»

مطلب سوم: اگر بخواهیم از فعلی که فاقد شرایط است فعل تعجب بسازیم از فعل کمکی (ما أشَدَّ، أشدِد به)

کانال شیدا @soda96 — صوت و جزوات دروس برترین اساتید حوزه — www.soda96.ir

ما أکثَرَ ، أکثِر به ، ما أعظَمَ ، أعظِم به و ...) استفاده می‌کنیم ـ به این نحو که مصدر آن فعل را پیدا می‌کنیم و بعد از ما أشَدَّ منصوب می‌کنیم ـ و بعد از أشدِد به بواسطهٔ حرف جرّ ، مجرور می‌کنیم .

مثل ، ما أشدَّ دَفْرَ مُحمّدٍ ، أشدِدْ بدحرجتِه ...

تبصره ، اگر فعل منفی یا مجهول بود یک فعل از افعال کمکی را می‌گیریم و صیغه تعجب را از آن می‌سازیم اگر فعل منفی بود بعد از فعل کمکی مناسب مضارع منفی مسبوق به أن مصدریه قرار می‌دهیم یعنی مصدر صریح به کار نمی‌بریم بلکه مصدر مؤوّل . مثل ، ما أکثَرَ أن لا تقوم . «النحو الوافی ج ۳ ص ۳۵۲»

و یا اگر مصدر را منفی می‌آورید روی آن (عدم) بیاورید .

اگر فعل مجهول بود بعد از فعل کمکی مناسب ، فعل مجهول مسبوق به ما مصدریه قرار می‌دهیم یعنی مصدر صریح به کار نمی‌بریم . مثل : أعظِمْ بأنْ یُضرَبَ ، ما أکثَرَ ما ضُرِبَ زیدٌ . «النحو الوافی ج ۳ ص ۳۵۱» ...

در غیر این موارد حکم به قلت و ندرت کن مثل ، ما أخصَرَهُ از فعل اُختُصِرَ .

مطلب چهارم ـ این دو فعل تعجب به خاطر جامد بودن دو خصوصیت دارند .

۱ـ معمول فعل تعجب بر خودش مقدم نمی‌شود ـ پس گفته نمی‌شود : زیداً ما أحسن یا ما زیداً أحسنَ

۲ـ بین فعل تعجب و معمولش چیزی فاصله نمی‌شود . (علی قولٍ) ...

اما در فصل بین فعل تعجب و معمولش به سبب ظرف و جار و مجرور دو حالت است :

الف) یک مرتبه این ظرف و جار و مجرور متعلق به فعل تعجب نیست که بالاجماع جایز نیست پس گفته نمی‌شود :

... ما أحسنَ بزیدٍ مارّاً ...

ب) یک مرتبه این ظرف و جار و مجرور متعلق به فعل تعجب می‌باشد که اینجا دو قول است ،

۱ـ جایز نیست . (اخفش و مبرد) چون فعل تعجب و بعدش به منزله مثل است و مثل لا یتغیّر ...

۲ـ جایز است مثل : ما أحسنَ فی الهیجاء لقاءها . ظرف و جار گویند جایز است به خاطر وسعتی که در ظرف و جار و مجرور است .

تحقیق : «ادهم ج ۳ ص ۲۶۵» «النحو الوافی ج ۳ ص ۳۵۳» «اشمونی ج ۲ ص ۱۵ و ۲۴»

مطلب اول : مصنف در شرح کافیه‌اش گفته که بین فعل تعجب و معمولش ، غیر ظرف و غیر جار و مجرور فاصله نمی‌اندازد خلافاً لابن هشام و الجرمی .

گفته شد که در فاصله شدن به ظرف و جار و مجروری که متعلق به فعل تعجب باشند دو قول است . جواز در اینجا صحیح می‌شود :

اشکال : فاصله شدن به سبب ظرف و جار و مجروری که متعلق به فعل تعجب باشد در کلام عرب واقع شده است و زیاد هم می‌باشد پس دیگر اختلاف معنایی ندارد .

جواب ـ اختلاف در این نیست که آیا در کلام عرب واقع شده است یا نه . بلکه اختلاف در این است قیاس می‌توان بر آن کرد یا خیر .

مطلب دوم ـ بحث افعال مدح و ذم .

در نعم و بئس دو قول است :

۱ـ عده‌ای بر این عقیده هستند که این دو فعل هستند به دو دلیل ـ

الف) چون تاء تأنیث ساکنه به آن متصل می‌شود در نزد کلیه عرب‌ها . و تاء تأنیث ساکنه هم از ویژگیهای فعل است گفته می‌شود نعمت .

ب) بعضی از عرب‌ها ضمیر بارز مرفوعی به آن متصل می‌کنند و ضمیر بارز مرفوعی هم از خصائص فعل است گفته می‌شود

نِعْما رَجُلَین ـ نِعْمُوا رِجالاً

www.soda96.ir – صوت و جزوات دروس برترین اساتید حوزه – soda96@ کانال شما

۴- عده‌ای معتقدند که این دو اسم هستند به دلیل دخول حرف جر بر آن و حرف جر هم از خصائص اسم است.

مثال: به کسی که با مرکب کندی به سوی خانه محبوبش می‌رفت گفته شد: نِعْمَ السیرُ علی بِئْسَ العیر.

از این دلیل جواب داده شده است... «شرح التصریح ص۹۴ ج۲»

کلید: از مجموع، تمامی علما اجماع دارند که نعم و بئس فعل هستند و اختلاف در فعل بودن و اسم بودن بعد از این است که آنها را اسناد به فاعل بدهیم پس نعم و بئس به تنهایی فعل هستند ولی وقتی این دو به فاعلی نسبت داده شوند و گفته شود: نِعْمَ الرجلُ - بِئْسَ الرجلُ. در اینجا اختلاف است. و مجموعاً دو قول است:

۱- عده‌ای گویند فعل هستند پس نعم الرجلُ و بئسَ الرجل فعل و فاعل هستند و جملهٔ فعلیه.

۲- عده‌ای گویند اسم هستند یعنی آنها با اسم بعدشان ترکیب شده اند مثلاً نعمَ با الرجلُ ترکیب شده است و یک اسم شده است برای ممدوح. لذا نعمَ الرجلُ یعنی ممدوحٌ. و همچنین بئس الرجلُ به معنای مذمومٌ. می‌باشد مثل «تأبّط شرّاً» که قبلاً جمله فعلیه بوده است ولی الان اسم و علم شده است برای مردی). این قول دوم مردود است...

مطلب سوم: افعال مدح و ذم (مخصوص نعم و بئس) یک فاعل دارند و یک مخصوص.

فاعل این دو (نعم و بئس) ۴ حالت دارد:

۱- محلّی به اَل مثل: نعمَ الرجلُ زیدٌ.

۲- مضاف به محلّی به اَل مثل: نعمَ غلامُ الرجلِ زیدٌ.

۳- مضاف به مضاف به محلّی به اَل مثل: نعمَ ابنُ اختِ القومِ...

۴- ضمیر مبهمی که مراد از آن مشخص نیست آنگاه بعد از آن تمیزی می‌آید که مقصود از ضمیر را روشن می‌کند.

مثل: نعمَ قوماً معشرُه.

۵- اخفش حکایت کرده است از گروهی از عرب‌ها که فاعل نکره و مضاف به نکره هم می‌آید. مثل:

نعمَ غلامٌ... یا نعمَ غلامُ رجلٍ...

آدرس: تحقیق اَل روی فاعل «النحو الوافی ج۳ ص۳۶۹»...

» تحقیق در ماجری مجراها. «النحو الوافی ج۳ ص۳۸۴»..

مطلب: تمیز بر دو قسم است:

۱- مبیّن: تمیزی که بیان کننده و روشن کننده ممیّزی باشد مثل: بعتُ رطلاً زیتاً.

۲- مؤکّد: تمیزی که بیان کننده و روشن کننده نیست بلکه مؤکّد است یعنی همان معنایی را می‌رساند که مؤکّد آن معنا را می‌رساند. مثل: نعمَ الرجلُ رجلاً. (علی قولٍ)...

مطلب اول: فاعل افعال مدح و ذم دو حالت دارند:

۱- ضمیر باشد. که در این صورت ذکر کردن ضمیر تمیز در نزد سیبویه واجب است. و در نزد ابن مالک غالبی است ولی واجب نیست. مثال: نعمَ رجلاً زیدٌ ← نعمَ (هو) رجلاً زیدٌ

۲- فاعل اسم ظاهر باشد. مثل: نعمَ الرجلُ. بحث در این است که آوردن تمیز بعد از فاعلی که اسم ظاهر است جایز است یا جایز نیست که در اینجا سه قول است:

الف) سیبویه معتقد است که آوردن تمیز جایز نیست (مطلقاً). بدلیل اینکه فلسفه آوردن تمیز این است که ابهام و اجمال را بردارد و حال آنکه فاعل اسم ظاهر است. و روشن است دیگر نیازی به تمیز نیست که آن را روشن کند لذا آوردن تمیز لغو و بیهوده است.

ب) مبرد و مصنف معتقدند که آوردن تمیز جایز است. دلیل اینها این است که می‌گویند یک قسم تمیز داریم که

کانال صدا @soda96 – صوت و جزوات دروس برترین اساتید حوزه – www.soda96.ir

برای تأکید می‌آید. اینگونه تمیز بعد از افعال مدح وذم که اسم ظاهر است در کلام عرب استعمال شده است

هم در شعر وهم در نثر. مثال: ...

۱ـ نعم الفتاة فتاةً هند ... ۲ـ ... نعم النحل نحلهم نحلاً ...

۳ـ ... نعم الزادُ زادُ أبيك زاداً. ... ۴ـ در نثر مثل: نعم القتيلُ قتيلاً ...

سیبویه همگی آنها را توجیه می‌کند گوید فتاةً ونحلاً وقتيلاً حال موکده است وزاداً یا مفعول به برای تزوّد

است یا مفعول مطلق.

ج) اگر تمیز معنای زائدی را برساند (مخصوص یا تابعش) جایز است والا جایز نیست

مثل: نعم الصديقُ صديقاً وفيّاً. ... ولی لایجوز: نعم الصديق صديقاً.

مطلب دوم: بعد از افعال مدح وذم فاعل ذکر می‌شود و بعد از فاعل مخصوص. که در ترکیب مخصوص ۴ قول است

۱ـ مبتدای مؤخر باشد ـ فعل وفاعل: خبر مقدم } این دو ترکیب مشهور است.

۲ـ خبر برای مبتدای محذوف باشد. ...

۳ـ مبتدایی که خبرش محذوف است ... ۴ـ بدل باشد برای فاعل ...

مطلب سوم: گاهی به نعم وبئس «ما» متصل می‌شود و می‌گردد نعمّا یا نعمَ ما. که بعد از ما سه صورت دارد:

الف) گاهی جمله فعلیه است مثل: نعمَ ما يقولُ الفاضل ـ بئس ما اشتروا به أنفسهم ...

... در اینجا ۹ ترکیب و ۹ قول است که به بعضی از آنها اشاره می‌شود: ...

۱ـ نعم: فعل، ضمیر مستتر: فاعلش، (ما): نکره موصوفه و تمیز، جمله بعد: صفت برای ما، مخصوص محذوف است

۲ـ نعم: فعل، (ما): فاعل، موصوله است، جمله بعد: صله برای ما، مخصوص: محذوف ...

۳ـ نعم: فعل، (ما): فاعل (اسم معرفه تامه به معنای الشیء)، جمله بعد: صفت برای مخصوص محذوف ...

که تقدیر چنین بوده است: نعم الشيءُ شيءٌ يقولُه الفاضل

ب) گاهی مفرد می‌باشد یعنی جمله وشبه جمله نباشد مثل: نعمّا هي. در این صورت سه ترکیب است

۱ـ نعم: فعل، ضمیر مستتر: فاعل، (ما): نکره تامه به معنای شیء و تمیز، هي: مخصوص

۲ـ نعم: فعل، (ما): معرفه تامه به معنای الشیء و فاعل، هي: مخصوص

۳ـ ...... «اشمونی ج ۲ ص ۳۵ و ۳۶»

ج) گاهی بعد از ما چیزی نباشد. مثل: نعمّا. در این صورت دو ترکیب دارد:

۱ـ نعم: فعل، ضمیر مستتر: فاعل، (ما): نکره تامه و تمیز، مخصوص: محذوف

۲ـ نعم: فعل، (ما): معرفه تامه و فاعل، مخصوص: محذوف

مطلب ...: چنانچه گفته شد افعال مدح وذم دارای یک فاعل ویک مخصوص هستند: در ...

در رابطه با مخصوص مطرح می‌شود:

الف) گاهی مخصوص از فعل مدح یا ذم و از فاعل آن دو مؤخر می‌شود که این قسم زیاد است مثل: نعم ...

ب) گاهی مخصوص مقدم می‌شود بر فعل مدح یا ذم. مثل: العلمُ نعمَ المقتنى والمقتفى

ج) گاهی مخصوص در کلام نیست بلکه لفظی که دلالت بر آن می‌کند بر فعل مقدم می‌شود مثل:

إنّا وجدناه صابراً نعم العبدُ. (علی قول ضمیر «ه» وعلی قول «صابراً» دال بر مخصوص است)

در صورت دوم وسوم دیگر نیازی به ذکر مخصوص بعد از فعل وفاعل نیست.

مطلب دوم: مصنف می‌گوید تمام نکاتی که در بئس گفته شد در ساء هم جاری است یعنی ...

است وهمان جاهایی که فاعل بئس داشت فاعل ساء هم دارد.

www.soda96.ir – ... اساتید حوزه – soda96@ کانال ما

اشکال: چنانکه گویند تمام مطالب بئس در ساءَ هم جاری است پس می بایست همانطوریکه در فعل بودن و اسم بودن بئس اختلاف است، در فعل بودن و اسم بودن ساءَ هم اختلاف می بود و حال آنکه فعل بودن ساءَ اجماعی است ...

مطلب سوم: یکی از افعالی که در باب مدح و ذم مطرح می شود کلمه «حَبَّذا» و «لا حَبَّذا» می باشد ...

ویژگیهای این دو فعل عبارتند از:

الف) حبذا مثل نعم است در معنا (یعنی دلالت کردن بر مدح) و در احکام یعنی عدم تصرف، در اراده مدح و احتیاج به مخصوص داشتن:

ب) در حبذا پنج قول است:

۱- حَبَّ: فعل ماضی، ذا: فاعل، اسم بعد از ذا مخصوص به مدح و مبتدای مؤخر.

۲- حبّذا: مجموعاً اسم است و مبتدا، و مابعدش خبرش می باشد. (یا خبر مقدم و مبتدای مؤخر)

توضیح: حبّ فعل بوده است و ذا اسم ولی بعد از ترکیب شدن جانب اسمیت را بر فعلیت غلبه دادیم بخاطر شرافتی که اسم بر فعل دارد.

۵- «اوضح ج ۳ ص ۲۸۴»

ج) طبق قول اول در حبّذا: بعد از ذا مخصوص ذکر می شود و این (ذا) که فاعل است تغییری نمی کند چه مخصوص مفرد باشد و چه غیر مفرد: چه مذکر باشد و چه مؤنث، مثل: حبذا هند، حبذا الزیدان، ...

مطلب چهارم: طریقه ساختن فعل مدح و ذم قیاسی:

فعلی را که تمام شرایط (۸ شرط) فعل تعجب را دارد می گیریم حال این فعل فقط معنای را که مناسب با خودش است می رساند بدون اینکه دلالت بر مدح یا ذم یا تعجب کند. آن وقت با یک تغییر کوچک می توان این

افعال را مثل نعم و بئس قرار داد و آن اینکه ...

اگر بر وزن فَعُلَ هستند بعد از آن دو اسم مرفوع آورده بشود یکی بعنوان فاعل و یکی بعنوان مخصوص و اگر بر وزن فَعُلَ نیستند آنها را به وزن فَعُلَ تغییر بدهیم مثل: «عَلُمَ الرجلُ زیدٌ» که در این صورت دیگر متصرف نیستند بلکه جامدند و احکام افعال مدح و ذم را می گیرند و دلالت بر تعجب هم می کنند ...

آدرس بحث «اجری مجراهما» «النحو الوافی ج ۳ ص ۳۸۴ تا ۳۹۳»

... اقوال در حبذا «اوضح المسالک ج ۳ ص ۲۸۵ تعلیقه»

اشکال در ساءَ با اینکه بر وزن فَعُلَ بوده چرا جدا ذکر کرد «اشمونی ج ۲ ص ۳۹ و ۴۰»

مطلب دوم: سه نکته در مورد درس قبل:

۱- و ما سوی فاعله الرجاء ... الآ تبان فی فاعل حبّ:

توضیح این عبارت این است که: اگر بعد از حبّ، لفظ ذا واقع نشود بلکه اسم ظاهر غیر از ذا باشد مثل: حبّ زیدٌ، در آن اسم دو وجه جایز است: ...

الف) رفع دادن بواسطه حبّ مثل حبّ زیدٌ، حبّ الرجلُ

ب) جر دادن به باء زائده مثل حبّ بزیدٍ.

مصنف می گوید در فاعل فَعُلَ هم همین دو وجه جایز است: ۱- رفع - ۲- جر به باء زائده

اشکال: اینکه مصنف گفت واجعل فَعُلاً من ذی ثلاثة کنعم. این شعر غلط است. «اشمونی ج ۲ ص ۴۲»

۲- الی خلاف تالی با ذکر نی نیز علم و جهل و سمع. چون عرب این سه فعل را بر همین وزن که هستند استعمال می کند مثل افعال مدح و ذم، بدون اینکه تغییر کند و یا تحویل حرکت صورت گیرد. ۲ اسم مرفوع بعدشان

کانال صدا @soda96 – صوت و جزوات دروس برترین اساتید حوزه – www.soda96.ir

می‌آید که در این صورت مثل نعم و بئس هستند. «اشمونی ج ۲ ص ۴۰»

۲ـ با اینکه مسأله در اصل مشکوک بوده است مستقلاً ذکر کرده است به دو علت: «اشمونی ج ۱ ص ۳۹»

مطلب دوم: در حبذا و لا حبذا دو سؤال مطرح می‌شود:

۱ـ (ذا) فاعل برای حب است و اسم مرفوع بعدش مخصوص است و با تغییر مخصوص ذا تغییر نمی‌کند چرا؟ به دو علت:

الف) چون (ذا) در حبذا شبیه به مثل است در کثرة استعمال و چنانکه مثل تغییر نمی‌کند شابه مثل هم تغییر پیدا نمی‌کند

ب) بعلت اینکه مشارالیه (ذا) مخصوص نیست تا با تغییر مخصوص، ذا هم تغییر کند بلکه دائماً مشارالیه (ذا) مفرد مذکر است

مثلاً حبذا هند، بتقدیر حبذا حسن هند است سپس مضاف بمخصوص حذف شده است و مخصوص بجای آن

نشسته است در تذکیر که در باب اضافه گذشت.

وردّ بانّه دعوی بلا دلیل لعدم ظهور هذا المقدّر فی شیء من کلام العرب. «اشمونی ج ۲ ص ۴۱»

۲ـ مخصوص حبذا مقدم بر حبذا نمی‌شود. چرا؟

الف: بخاطر شباهت داشتن این کلام (حبذا زید) به مثل در کثرت استعمال. و چنانکه مثل تغییر نمی‌کند

شابه مثل هم تغییری نمی‌کند.

ب: دلیل این باشد: اگر مخصوص مقدم شود و گفته شود زید حبذا، به ذهن انسان می‌اندازد که حبّ معمل است

و در آن ضمیری است عائد به زید بنابر فاعلیت و (ذا) هم مفعول به است و حال آنکه چنین نیست...

«اوضح المسالک ج ۳ ص ۲۸۵»

مطلب سوم: اگر بعد از حبّ، ذا واقع نشود بلکه اسم ظاهر غیر از آن بیاید مثل حبّ زید رجلاً یا حبّ الرّجل

در آن اسم دو وجه جایز است:

۱ـ رفع بنابر فاعلیت ـ ۲ـ جر به باء زائده (که این مجرور شدن سماعی است).

مطلب چهارم: بعد از حبّ دو حالت دارد:

الف) یکمرتبه بعد از حبّ (ذا) می‌باشد که در این صورت فتح دادن به «حاء» حبّ واجب است

ب) یکمرتبه بعد از حبّ (ذا) نمی‌باشد در این صورت در «حاء» حبّ، دو وجه جایز است:

۱ـ ضمه، که بسیار زیاد است و این ضمه نقل داده شده از «با» است چون در اصل حَبُبَ بوده است

۲ـ فتح که بسیار کم است. «ابن عقیل ج ۲ ص ۱۷۲»

مطلب... فاعل حبّ دو صورت دارد:

۱ـ گاهی فاعل حبّ، ذا می‌باشد در این صورت دو چیز واجب است،

الف) فتحه دادن به حاء حبّ

ب) عدم تغییر ذا، که همیشه مفرد مذکر است. حال مخصوص به هر نحوی که باشد.

۲ـ گاهی فاعل حبّ، غیر ذا است. در این صورت،

اولاً: لازم نیست که فاعل همیشه مفرد مذکر باشد بلکه مختلف می‌شود.

ثانیاً: رفع آن اسم جایز است و جر آن به باء زائده نیز جایز است که در این صورت بخلاف مرفوع است فاعل

ثالثاً: فتح دادن به حاء و ضمه دادن به آن نیز جایز است. و علت ضمه نقل حرکت «باء» به «حاء» می‌باشد چون

حبّ، حَبُبَ بوده است. «النحو الوافی ج ۳ ص ۳۸۲ و ۳۸۳»

مطلب دوم: تعریف اسم تفضیل:

صفتی است که از فعل گرفته می‌شود برای اینکه دلالت کند براینکه دو چیز در یک امری مشترک هستند

یکی زائد بر دیگری است. مثل: زید اعلم من عمرو

کانال: soda96@ ـ صوت و جزوات دروس ترتیب اساتید حوزه ـ www.soda96.ir

اسم تفضیل یک وزن برای مذکر دارد و آن «افعل» است و یک وزن هم برای مؤنث دارد و آن «فُعلی» است
و از فعل ثلاثی ساخته می شود... اسم تفضیل از فعلی ساخته می شود که تمامی شرایط باب تعجب را داشته باشد.
یعنی در باب تعجب گفته شد که فعل تعجب از فعلی ساخته می شود که دارای ۸ شرط باشد و در اینجا هم می گوییم
اسم تفضیل از فعلی ساخته می شود که دارای همان ۸ شرط باشد.

حال اگر خواستیم از فعلی که فاقد شرایط است اسم تفضیل بسازیم متوسل به اسماء کمکی می شویم مثل:
أشدّ، أکثر، أعظم... و مصدر آن فعل فاقد شرایط را بعد از اسم کمکی می آوریم و بنا بر تمییزیت نصب
می دهیم. مثل: هذا أشدُّ احمراراً من الدّم.

مطلب سوم: اسم تفضیل در کلام عرب به یکی از سه گونه ذیل استعمال می شود:
۱- با من استعمال می شود و من دو حالت دارد: الف، مذکور است مثل: زیدٌ اعلم من عمرو.
ب، مقدّر است مثل الله اکبر.
و اگر حذف شدن من با مجرورش زمانی است که اسم تفضیل خبر مبتدا یا خبر ناسخ یا مفعول دوم ناسخ یا مفعول سوم
ناسخ باشد. البته باید قرینه بر محذوف باشد مثل: انا اکثر منک مالاً و أعزّ نفراً. أی: أعزّ منک نفراً.
۲- با أل باشد یعنی محلّی به أل باشد که این أل هم عهد است.
۳- مضاف باشد مثل: لتجدنّهم أحرص النّاس.

مطلب چهارم: در من که بعد از اسم تفضیل است سه قول وجود دارد:
۱- عده ای گویند من برای ابتدا و غایت است یعنی ابتدا و آغاز ارتفاع اگر سیاق برای مدح است و یا ابتداء
انحطاط اگر سیاق برای ذم است. مثل: زیدٌ اعلمُ من بکرٍ.
این مثال زمانی گفته می شود که زید و بکر هر دو علم دارند ولی علم زید بیشتر است پس ابتدا و مبدأ علم در زید یا بکر است.

و مثل زیدٌ اجهل من عمرو. این مثال زمانی گفته می شود که زید و عمرو هر دو جاهل هستند ولی جهل زید بیشتر است پس
ابتدا انحطاط زید یا عمرو است.
۲- عده ای گویند تبیین است.
۳- عده ای گویند برای مجاوزه است یعنی مفضّل تجاوز کرد مفضول را در امر محمود یا مذموم.

مطلب اول:
اشکال: گفته شد که اگر اسم تفضیل همراه با أل بود دیگر با من نمی آید و حال آنکه در شعر «ولست بالاکثر منهم حصیً»
«اکثر» با اینکه اسم تفضیل است و همراه با أل است ولی بعدش هم من آمده است.
جواب: الف، برخی معتقدند که هیچ مانعی ندارد جمع شدن بین أل و من...
ب، جمهور معتقدند که جمع بین أل و من ممنوع است لذا این شعر را بوجوهی توجیه کرده اند:
۱- أل در الأکثر زائده است و جمع بین أل زائده و من مانعی ندارد.
۲- منهم متعلق به الاکثر نیست. بلکه متعلق به اکثر محذوف است که نکره است و بدل است برای الاکثر...
۳- من برای تبعیض است یعنی: لست بالاکثر حصیً حال کونک منهم أی بعضهم.
۴- من برای جنس است یعنی: لست بالاکثر الذی هو منهم... اوضح ج۳ ص ۲۹۶.

مطلب دوم: اسم تفضیل دارای سه حالت می باشد:
الف) مجرد بودن از أل و اضافه مثل افضل... اینگونه از اسم تفضیل دارای ۳ حکم است:
۱- همیشه به صورت مفرد مذکر است گرچه موصوفش برخلاف مفرد مذکر باشد.
۲- متصل شدن من، لازم و ضروری است خواه لفظاً یا تقدیراً.

کانال ضدا @soda96 – صوت و جزوات دروس برترین اساتید حوزه – www.soda96.ir

۳ـ اگر مجرورِ مِن صدارت طلب بود مثلاً اسم استفهام یا مضاف به اسم استفهام بود تقدیم مِن و مجرورش بر اسم تفضیل واجب است. مثل: فلانٌ مِمَّن أفضلُ؟ فلانٌ مِن ابنِ مَن أفضلُ؟

۴ـ چون اسم تفضیل با مِن و مجرورش شبیه به مضاف با مضاف الیه هستند لذا اجنبی بین آنها فاصله نمی اندازد (اجنبی یعنی چیزی که معمول برای اسم تفضیل نیست) واگر اجنبی نبود اشکالی ندارد.

مثل: ... أليَنُ مسّاً في حشايا البطن من يثربيّات. «النحو الوافی ج ۳ بحث اسم تفضیل»

ب: اسم تفضیل معرف به اَل باشد این قسم دارای دو حکم است:

۱ـ مطابقت با موصوفش می کند در افراد و تثنیه و جمع و مذکر و مؤنث بودن.

۲ـ باید بعد از آن مِن بر روی مفضل علیه نیاید...

ج: اسم تفضیل مضاف باشد این قسم دو حالت دارد:

حالت اول: مضاف به اسم نکره باشد که در این صورت همیشه مفرد مذکر است.

حالت دوم: مضاف به اسم معرفه باشد که این دو صورت دارد:

۱ـ یکمرتبه مقصود تفضیل و برتری دادن موصوف بر غیر آن است که در این صورت دو وجه جایز است:

الف: مطابقت با موصوف ... ب: عدم مطابقت (مفرد مذکر همیشه)

۲ـ یکمرتبه مقصود تفضیل نیست یعنی هدف این نیست که بگوییم این دو در اصل با هم شریک هستند ولی یکی زیادت بر دیگری دارد که در این صورت مطابقت واجب است. مثل: «النّاقصُ والأشجُّ أعدَلا بني مروان»...

«ابن عقیل ج ۲ ص ۱۸۱ و ۱۸۲» «شذور الذهب ص ۴۱۶»

مطلب اول: یکی از عوامل قیاسی اسم تفضیل می باشد که سه نوع عمل دارد:

الف: عمل جرّی: و این در جائی است که اسم تفضیل اضافه به ما بعدش بشود.

مثل: زیدٌ أفضلُ القومِ، زیدٌ أفضلُ قومٍ «بحث این صورت گذشت»

ب: عمل رفعی: یعنی اسم تفضیل رفع می دهد. این قسم دو حالت دارد:

۱ـ عمل رفعی در ضمیر مستتر که این صورت بالاجماع جایز است. مثل: زیدٌ أفضلُ من عمروٍ. فاعل أفضل ضمیر مستتر که عائد به زید است می باشد. علت جواز عمل در این حالت این است: لأنّ العمل فيه ضعيفٌ لا يظهر أثرُه لفظاً ولا يحتاج إلى قوّة العامل. «اشمونی ج ۲ ص ۵۲»

۲ـ عمل رفعی که در ظاهر، که مراد از ظاهر، ضمیر بارز و اسم ظاهر است مثل:

مررتُ برجلٍ أفضلَ منه أبوه - مررتُ برجلٍ أفضلَ منه أنتَ.

عمل کردن اسم تفضیل در اسم ظاهر بسیار کم است چون شباهت آن به اسم فاعل ضعیف است. علت ضعف این است که در اکثر موارد افعل التفضیل مجرد از اَل و اضافه است که در این صورت می بایست مفرد مذکر باشد و همین سبب می شود که شباهت آن به اسم فاعل ضعیف شود البته ضعف در صورتی است که جبران نشود.

ج: عمل نصبی که خواهد آمد.

دو فرق: الف: فعل دلالت بر دو چیز دارد: ۱ـ حدث ۲ـ زمان.

مثلاً عَلِمَ یعنی دانست در زمان گذشته. ولی اسم تفضیل دلالت دارد بر زیادی حدث در موصوف. مثل: زیدٌ أعلمُ من عمروٍ. أعلم دلالت دارد بر زیادی حدث. یعنی زیادی علم در زید.

ب: اگر در کلام قیدی باشد و بر آن کلام هم نفی داخل شود نفی به قید می خورد. مثلاً: ما جاء زیدٌ ضاحکاً در اینجا ضحک که قید است نفی می شود ولی اصل آمدن نفی نمی شود. ما زیدٌ أحسنُ من عمروٍ. در اینجا اسم تفضیل دلالت بر حدث و زیادی می کند که این نفی زیادتی را که قید است بر می دارد ولی اصل حدث باقی است یعنی زید نیکو می باشد

www.soda96.ir – صوت و جزوات دروس برترین اساتید حوزه – soda96@ کانال ایتا

مطلب دوم : اگر بتوانیم اسم تفضیل را از عبارت برداریم و در جایش فعل بگذاریم و معنای کلام صحیح باشد اسم تفضیل می تواند به فاعل ظاهر (اسم ظاهر، ضمیر بارز) رفع بدهد بنا بر فاعلیت . ولی این نشستن فعل به جای اسم تفضیل ۵ شرط دارد :

۱- اسم تفضیل صفت برای اسم نکره باشد . (علی الاغلب)

۲- قبل از اسم تفضیل نفی یا شبه نفی (نهی ، استفهامی که به معنای نفی است) باشد .

۳- اسم ظاهری که اسم تفضیل آن را رفع می دهد باید متصل به ضمیر نباشد .

۴- این اسم ظاهر به یک اعتبار مفضّل و به یک اعتبار مفضّلٌ علیه باشد .

۵- قبل از اسم ظاهر ضمیر باشد عائد به موصوف و بعد از آن هم ضمیری باشد که عائد به اسم ظاهر است .

مثل : ما رأیت رجلاً أحسنَ فی عینه الکحلُ منه فی عین زید ، در این مثال می توان بجای أحسنُ فعل یحسن قرار داد

النحو الوافی ج ۳ ص ۴۲۸ . ادبیات ج ۳ ص ۲۹۷ تنبیه ۵ .

مطلب سوم : گاهی ضمیر دوم حذف می شود و بجای آن اسم ظاهر می آید که از آن در علم معانی تعبیر به وضع المظهر موضع المضمر می شود . که این اسم ظاهر سه حالت دارد :

۱- اسمی باشد که هم لفظاً و هم معناً مماثل با فاعل اسم تفضیل باشد مثل : من الکحلِ

۲- اسمی باشد که مکان است برای حلول کردن فاعل اسم تفضیل در آن . مثل : من عین زید .

مکان و جای سرمه ، چشم است .

۳- اسمی باشد که صاحب مکان است مثل : من زید . زید صاحب مکان (چشم) است .

مطلب اول : اسم تفضیل تمام منصوبات را می تواند نصب بدهد به استثناء سه تا :

۱- مفعول به ۲- مفعول مطلق ۳- مفعول معه

مثال ۱ : أنا أکثرُ منک مالاً . مالاً تمیز است و ناصب آن أکثر می باشد .

مثال ۲ : زیدٌ أفضلُ من عمرٍو ضاحکاً . ضاحکاً حال است و ناصب آن أفضل می باشد .

مثال ۳ : زیدٌ أفضلُ من عمرٍو یومَ الجمعة . یوم الجمعة ظرف است و ناصب آن أفضل می باشد .

اشکال : شما گفتید که اسم تفضیل در مفعول به عمل نمی کند حال ما برای شما یک آیه از آیات قرآن را مثال می آوریم که اسم تفضیل در مفعول به عمل کرده است و آیه این است : اللهُ أعلمُ حیثُ یجعلُ رسالتَه . در این آیه شریفه حیث مفعول به برای أعلم می باشد . معنا چنین می شود ، خداوند تبارک و تعالی علم دارد مکانی را (فردی) که رسالت را در آن قرار دهد

کلمه حیث ظرف مکان نیست چون اگر ظرف مکان باشد علم الهی که مثل ذات الهی است مظروف می شود و آن فرد ظرف برای علم الهی می شود و هذا الا یصح .

جواب : از این اشکال سه جواب داده شده است :

۱- کلمه حیث مفعول به است برای فعل مقدر که اسم تفضیل آن را تفسیر می کند و تقدیر آیه چنین می شود :

اللهُ أعلمُ ، یَعلمُ حیثُ یجعلُ رسالتَه - یعنی علم دارد فردی را که رسالت را در او قرار بدهد .

این جواب رد شده است چون همانطور که قبلاً گذشت ظرف بر دو قسم است : ۱- ظرف متصرف ۲- غیر متصرف

و حال آنکه کلمه حیث ظرف غیر متصرف است و ظرف غیر متصرف نمی تواند مفعول به واقع شود .

۲- کلمه حیث مفعول به برای أعلم باشد ولی نه مفعول به حقیقی بلکه مفعول به توسعه ای . یعنی اینکه کلمه حیث را که ظرف مکان است و منصوب است به تقدیر فی ، به منزله مفعول به قرار دهیم در منصوب شدن بدون تقدیر فی .

(این معنای توسعه دادن و میدان دادن در ظرف است)

این جواب هم رد شده است چون توسعه فقط در ظروف متصرف است و حال آنکه حیث ظرف غیر متصرف است

کانال تلگرام @soda96 – جزوات و دروس برترین اساتید حوزه – www.soda96.ir

و در ظرف غیرمتصرف توسعهٔ معنایی ندارد.

۳ـ حیث به ظرفیت خودش باقی بماند ولی نه اینکه حقیقتاً ظرف باشد بلکه مجازاً. آنوقت أعلم که اسم تفضیل است متضمن فعلی باشد که به این ظرف (حیث) متعدی می‌شود و آنهم «أَنْفَذ» است. در این صورت معنا چنین می‌شود که علم خداوند تبارک وتعالی نفوذ می‌کند در مرزی که صلاحیت رسالت را دارد. (نفوذ می‌کند یعنی علمش می‌رسد)

مطلب دوم: توابع ۵ عدد اند که مصنف اجمالاً آنها را در مشجری آورده است. اولین از آنها صفت (نعت) می‌باشد که طی سه مرحله آن را تعریف می‌کنیم.

۱ـ صفت تابعی است یعنی دنبال آمده است (یعنی مقدم بر متبوعش نمی‌شود) و در اعراب «وجوداً و عدماً» تبعیت از متبوعش می‌کند. کلمهٔ تابع در تعریف صفت به منزلهٔ جنس است که شامل کلیه توابع می‌گردد.

۲ـ هدف از این تابع تکمیل و کامل کردن متبوعش می‌باشد به این معنا که هدف اصلی صفت این است که برای توضیح متبوعش (یعنی برداشتن اشتراک لفظی در معارف) و یا تخصیص متبوعش یعنی (کم کردن اشتراک معنوی در نکرات). مثلاً اگر مراد شما «زید عالم» باشد و بگویند «زید» تکمیل نشده ولی با اضافه شدن «العالم» «زید» تکمیل می‌شود. و نیز اگر مراد «مرد کریم» باشد و گفته شود «مرد» تکمیل نشده.

طی این مرحله، عطف نسق و بدل از تعریف صفت خارج شد چون این دو مکمل متبوعشان به ایضاح یا تخصیص نیستند ولی اگر برای توضیح یا تخصیص بیایند نادر است «اشمونی ج ۲ ص ۵۹».

۳ـ کامل کردن صفت متبوعش را به سبب بیان علامتی از علائم متبوع یا بیان علامتی از علائم متعلق متبوعش می‌باشد. بواسطهٔ این مرحله عطف بیان و تأکید خارج شدند چون این دو بیان علامت متبوع یا متعلق متبوع نمی‌کنند چون این دو عین متبوع هستند.

مطلب اول: مطلب در تعریف نعت است با سه مرحله:

۱ـ نعت تابعی است در اعراب و در تلفظ یعنی اعراب متبوع را می‌گیرد (وجوداً و عدماً) و در تلفظ بعد از متبوع می‌آید و مقدم بر متبوع نمی‌شود.

تذکر: تعریف توضیح:

توضیح یعنی برداشتن احتمال در معارف. مثل اینکه شما چندین دوست دارید که نام همهٔ آنها خالد است. ... می‌شود «جاء خالد» شما احتمال می‌دهید این باشد یا آن باشد! ... و با اضافه شدن صفت «العالم» احتمال از بین می‌رود. «شرح التصریح ج ۲ ص ۱۰۸ حاشیه»

تعریف تخصیص: تخصیص یعنی کم کردن اشتراک در نکرات. مثل رجل که نکره است و مشترک است بین رجل عالم و غیرعالم، رجل فاسق و غیر فاسق و ... یعنی دائره رجل بسیار وسیع است ولی با اضافه شدن عالم به رجل اشتراک رجل بین افراد کثیره از بین نمی‌رود ولی کم می‌شود.

۲ـ تابعی است که هدف اصلی آن تکمیل متبوعش می‌باشد یعنی مراد از او را مشخص می‌کند. مثلاً در مثال ... اگر مراد شما زید عالم باشد و شما بگوئید جاء زید تکمیل نشده و ناقص: جاء زید العالم متبوع تکمیل می‌شود و ... بواسطه این مرحله عطف نسق و بدل از تعریف صفت خارج شدند چون این دو برای توضیح یا تخصیص متبوعشان نمی‌آیند در نتیجه تکمیل متبوعشان نمی‌کنند و اگر احیاناً برای تکمیل متبوعشان بیایند مثل آنجا که بدل، بدل کل از کل باشد و عطف، عطف احد المترادفین بر دیگری باشد. این تکمیل مقصود اصلی نیست بلکه عرضی است. «محیط ...»

تذکر: صفت بر دو قسم است:

۱ـ حقیقی: صفتی که دلالت می‌کند بر معنایی که در متبوع می‌باشد مثل جاء زید العالم. صفت العالم دلالت دارد بر علم که در زید است...

www.soda96.ir - soda96@...

۲- سببی: صفتی است که دلالت می‌کند بر معنایی که این معنا در موصوفش نیست بلکه این معنا در متعلّق موصوفش می‌باشد
متعلّق متبوع یعنی چیزی که مربوط و مرتبط به متبوع است حال ارتباط خویشی یا رفاقت و یا ......
مثل: جاء زیدٌ العالمُ أبوه. العالم صفتی است که دلالت دارد بر علمی که در اب وجود دارد و اب از مرتبطات زید است ......

۱- صفت بواسطه بیان علامتی از علائم موصوفش، و یا علائم متعلّق موصوفش، موصوفش را تکمیل می‌کند. بواسطه این مرحله عطف بیان و تأکید از تعریف صفت خارج شد، چون تأکید و بیان صفت برای تکمیل متبوع می‌آیند و احتمال را از متبوعشان برمی‌دارند ولکن تکمیل کردن صفت متبوعش را بواسطه بیان علامت متبوع یا متعلّق متبوع می‌باشد. و برای تأکید و بیان تکمیلشان بواسطه این است که دو عین اولی است نه به خاطر این که علامتی از علائم متبوع را بیان کرده باشند ... «اشمونی ج ۱ ص ۵۹» «شرح التصریح ج ۱ ص ۱۰۸» ....

مطلب دوم: اهداف آوردن صفت عبارتند از:
۱- توضیح مثل: جاء زیدٌ التاجرُ. .... ۲- تخصیص مثل: جاء رجلٌ تاجرٌ. ....
۳- مدح مثل: الحمد لله ربّ العالمین. (در صورتیکه موصوف مشخص باشد صفت آن مدحی است والّا توضیحی است)
۴- ذم مثل: اعوذ بالله من الشیطان الرجیم. ...... ۵- ترحّم مثل: اللهم انا عبدک المسکین.
۶- تأکیدی مثل: لا تتخذوا الهین اثنین - أمس الدابر کان یوماً خیراً. «اوضح ج ۳ ص ۳۰۰ - تعلیقه»

مطلب سوم: صفت چه حقیقی و چه سببی در دو چیز موافق با موصوفش می‌باشد:
۱- در اعراب .... ۲- تعریف یا تنکیر ....
اما در غیر این دو مثل افراد و تذکیر و نحو مشابه آن، صفت دو حالت دارد:
الف) رفع به ضمیر مستتر می‌دهد که مانند به صورت است که در این صورت موافق با موصوفش می‌باشد. مثل:

جاءتنی امرأةٌ کریمةٌ. ....
ب) رفع به ضمیر بارز یا اسم ظاهر می‌دهد که در این صورت حال موصوف اعتبار نمی‌شود و صفت حکم فعل را دارد یعنی به جای صفت می‌توانیم فعل قرار بدهیم. ....
مثل: مررتُ برجلٍ قائمةٍ أمُّه - مررت برجلین قائمٍ أبواهما. ....
تنبیه: اسماء بر چهار قسم هستند:
۱- صفت می‌شوند و گاهی موصوف مثل مؤمنات ۲- نه صفت و نه موصوف مثل ضمائر ....
۳- موصوف واقع ولی صفت خیر مثل عَلَم ۴- موصوف غیر ولی صفت واقع مثل کلّ و ...
«اوضح ج ۳ ص ۳۰۶ - تعلیقه»

مطلب چهارم: اموری که نعت واقع می‌شوند عبارتند از: ......
۱- مشتق: یعنی اسمی که دلالت می‌کند بر حدث و فاعل حدث مثل: اسم فاعل و مفعول و اسم تفضیل، صفت مشبهه و صیغه مبالغه. برخلاف اسم زمان و مکان و آلت، چون این سه مشتق به المعنی الاعم هستند ولی مشتق به این معنایی که ذکر شد نیستند. «اشمونی ج ۱ ص ۶۱» ......
۲- شبه مشتق: یعنی جوامدی که در معنا به جای مشتق می‌نشینند یعنی معنای آنها مشتق است که اسمی عبارتند از:
الف) اسم اشاره غیر مکانی مثل: «ذا»، مثال: مررت بزیدٍ هذا یعنی المشار الیه ......
ب) ذو که از اسماء سته است مثل: مررت برجلٍ ذی مالٍ یعنی صاحب مال. ......
ج) اسمی که یاء نسبت به آن متصل شده است. مثل: رجلٌ ایرانیٌّ جاءنی ← رجلٌ منسوبٌ الی الایران جاءنی
۳- جمله: یعنی گاهی جمله صفت واقع می‌شود. حال این جمله که صفت واقع می‌شود ۳ شرط دارد:
الف) موصوفش اسم نکره باشد لفظاً و یا اگر موصوفش در لفظ معرفه است در معنا نکره باشد مثلاً معرف به ......

کانال صدا @soda96 - صوت و جزوات دروس برترین اساتید حوزه - www.soda96.ir

ال جنس باشد مثل: واتقوا یوماً ترجعون فیه الی الله ومثل: ولقد أمرّ علی اللئیم یسبّنی

«اوضح ج ۳ ص ۳۰۶ ـ شرح التصریح ج ۲ ص ۱۱۱ ـ النحو الوافی ج ۳ ص ۴۶۳»

ب) در جمله ضمیری باشد عائد به موصوف. و ضمیر دو حالت دارد: ۱ـ مذکور ۲ـ مقدر

و هر کدام از این دو سه حالت دارند ۱ـ مرفوع ۲ـ منصوب ۳ـ مجرور

ج) منعوت آن مذکور باشد

د) جمله خبریه باشد و اگر احیاناً در کلام عرب مواردی دیده شود که جملهٔ انشائیه الحق صفت واقع شده است

یک قول در تقدیر می‌گیریم که جملهٔ انشائیه مقول قول باشد و خود قول صفت باشد.

مثل: جاءوا بمذق هل رأیت الذئب قط ← بمذق مقول فیه هل رأیت الذئب قط

«اوضح ج ۳ ص ۳۱۰ و ۳۱۱ ـ شرح التصریح ج ۲ ص ۱۱۲»

۲ـ مصدر، در کلام عرب کثیراً مصدر صفت واقع می‌شود البته صفت شدن مصدر ۵ شرط دارد:

الف ـ لعلی باشد نه مؤول ب ـ میمی نباشد ج) دالّ بر طلب نباشد

د) ثلاثی باشد هـ) نکره باشد «النحو الوافی ج ۳ ص ۴۶۰»

حال مصدری که صفت واقع می‌شود در آن سه قول است:

۱ـ کوفیون می‌گویند این مصدر به تأویل مشتق می‌رود مثل هذا رجل عدل یعنی عادل. بر این مجاز در کلمه گویند.

۲ـ بصریون گویند یک کلمه «ذو» قبل از مصدر در تقدیر است که با موصوف مطابقت می‌کند و مصدر به جای آن

می‌نشیند و همیشه مفرد مذکر است. بر این مجاز در حذف گویند.

۳ـ ازادهٔ مبالغه در منعوت که بر این مجاز در اسناد گویند

مطلب پنجم: موصوف دو حالت دارد:

۱ـ مفرد است مثل: هذا رجل کریم.

۱ـ غیر مفرد است مثل تثنیه و جمع. که در این صورت صفت دو حالت دارد:

الف) صفت مختلف المعنی است در این صورت صفت را بواسطهٔ «واو» بر صفت دیگر عطف می‌کنیم

مثل: جاء الزیدان القائم والقاعد

ب) صفت متحد المعنی است. در این صورت صفت را به صورت تثنیه و جمع می‌آوریم.

مثل: جاء الزیدان القائمان «النحو الوافی ج ۳ ص ۴۶۱»

مطلب ششم: اگر تنها صفت بیاورند برای دو معمول دو عامل در حالیکه این دو عامل معنایشان یکی است [illegible]

هم یکی است تابع بودن صفت واجب است و قطع از تبعیت غلط است مثل: ذهب زید وانطلق عمرو العاقلان

اما در صورتیکه این دو عامل در معنی و عمل مختلف باشند یا در یکی از این دو متفاوت باشند قطع صفت از

تبعیت واجب است. «تحقیق جانب اوضح المسالک ج ۳ ص ۳۱۳»

مطلب اول: در صورتیکه موصوف یکی باشد صفت دو حالت دارد:

۱ـ گاهی صفت یک عددی باشد مثل: جاء زید العالم

۱ـ گاهی صفت بیش از یکی است در این صورت موصوف سه حالت دارد:

الف) موصوف معلوم نمی‌شود و مشخص نمی‌گردد مگر به ذکر کردن تمامی اوصاف در این صورت تابع بودن صفات

واجب است و قطع آنها از تبعیت غلط است.

مثل: جاء زید الشاعر الکاتب الفاضل. «اوضح ج ۳ ص ۳۱۶ ـ اشمونی ج ۲ ص ۶۸»

ب) موصوف بدون ذکر آن صفات هم معلوم می‌باشد. در این صورت در صفات سه وجه جایز است.

۱. تابع آوردن همگی صفات ... ۲. قطع از تبعیت همهٔ صفات ... ب

... قطع کردن بعضی از صفات و تبعیت بعضی از آنها ـ به شرط اینکه تابع مقدم باشد ...

مثل: بسم الله الرحمن الرحیم

ج. موصوف به واسطهٔ بعضی از صفات معلوم می شود . در این صورت آن صفتی که باعث تعیین موصوف

... است تبعیت آن واجب است ولی در غیر آن صفت در وجه جایز است ...

تبعیت ... یا قطع از تبعیت ... با تقدیم آنکه تابع است

مثل: جاء زیدٌ العالمُ العادلُ الکاتبُ «النحو الوافی ج ۳ ص ۴۸۱».

... دوم: قطع از تبعیت آن است که صفت تابع موصوف در اعراب نباشد بلکه خبر برای مبتدای محذوف

... یا مفعول به برای فعل محذوف باشد . البته می بایست اعراب صفت بعد از قطع با اعراب صفت قبل

از قطع مختلف باشد . «میرزا ابوطالب»

... سوم: موصوف دو حالت دارد ...

... مذکور باشد مثل: جاء زیدٌ العالمُ .

... محذوف باشد و این در صورتی جایز است که موصوف معلوم باشد بواسطهٔ قرینه . مثل این آیه :

... هم قاصراتُ الطَّرْفِ یعنی: حورٌ قاصراتُ الطَّرْف

... صفت هم دو حالت دارد : ...

... مذکور ... ۲. محذوف به شرط این که صفت بواسطهٔ قرینه معلوم باشد ... دو مثال : ...

الف) أمّا السفینةُ فکانت لمساکینَ یعملون فی البحر فأردتُ أن أعیبها وکان وراءهم مَلِکٌ یأخُذُ کلَّ

سفینةٍ غصباً . والاصل کلّ سفینةٍ سالمةٍ بقرینه أن أعیبها

ب) فلم أُعطَ شیئاً ولم أُمنع . یعنی: شیئاً عظیماً یا نافعاً ـ به قرینهٔ : لم أُمنع

«النحو الوافی ج ۳ ص ۴۹۲ ـ اوضح ج ۳ ص ۳۲۲ ـ اشمونی ج ۲ ص ۷۱ و ۷۲».

مطلب اول: تعریف تاکید بر دو قسم است :

۱. تابعی است که به سبب آن قصد می شود بودن متبوع بر ظاهرش به طوریکه احتمال غیر متبوع داده نمی شود

مثل الفاظ: نفس ، عین که تاکید معنوی هستند و یا تکرار لفظ که تاکید لفظی می باشند .

۲. تابعی است عمومیت و شمولیت را برای جمیع افراد متبوعش (چه حکمی و چه نسبی) ثابت می کند.

مثل الفاظ: کل ، جمیع ، عامة ، کلا ، کلتا ، که همگی تاکید معنوی هستند .

مطلب دوم: تاکید بر دو قسم است :

۱. تاکید معنوی که بواسطهٔ الفاظ مخصوص و مشخصی صورت می گیرد و این الفاظ عبارتند از : نفس ، عین ،

جمیع ، کل ، عامة ، کلا ، کلتا ، (اجمع ، جمعاء ، اجمعون ، جُمَع) بعد از کل ، (أکتع ، ابصع ، ابتع) بعد

از اجمع ....

۲. تاکید لفظی : موکد در تاکید لفظی یکی از چهار چیز است : ...

ا. مؤکَّد ضمیر متصل است که این دو صورت دارد :

الف: مؤکَّد ضمیر متصل است چه مرفوع و چه غیر مرفوع . ما می توانیم این ضمیر متصل را بواسطهٔ ضمیری که در معنا

مماثل با مؤکَّد است تاکید کنیم و شرطی ندارد . مثل : ضربتَ أنتَ ، مررتُ بکَ أنتَ ، رأیتکَ أنتَ . ...

ب) مؤکَّد ضمیر متصل است و ما می خواهیم بواسطهٔ ضمیری که اولاً مماثل با مؤکَّد است در لفظ و معنا و

ثانیاً در اتصال مثل مؤکَّد است و ثالثاً در نوع اعرابی شبیه به مؤکَّد است تاکید می کنیم در این حالت شرط

کانال صدا @soda96 – صوت و جزوات دروس برترین اساتید حوزه – www.soda96.ir

است که به ضمیر موکَّد همان چیزی متصل شود که به موکِّد متصل است.

مثل: مررتُ بِکَ بِکَ ، رأیتُکَ رأیتُکَ . البته در این مثال دو احتمال است:

۱- منظور متکلم تأکید ضمیر باشد ۲- منظور متکلم تأکید جمله باشد «اوضح ج ۳ ص ۲۳۸ تعلیقه ۱»

۲- موکَّد حرف است و حرف هم دو حالت دارد.

الف: یک مرتبه حرف از حروف جوابیه است که در این صورت آن حرف جواب تأکید می شود و شرطی ندارد.

مثل: نعم ، نعم زیدٌ قائمٌ.

ب- یک مرتبه موکَّد از حروف جواب نیست که این دو صورت دارد:

۱- یک مرتبه آن حرف متصل به اسم ظاهر است در این صورت می بایست آن حرف را با آن اسم ظاهر یا آن حرف را با ضمیری که عائد به اسم ظاهر است تکرار کرد و واجب است بین موکَّد و موکِّد فاصله باشد. و همان اسم ظاهر هم فاصله بیاندازد مانعی ندارد. مثل: اِنَّ العاقلَ اِنَّ العاقلَ کریمٌ

۲- یک مرتبه آن حرف متصل به ضمیر است در این صورت می بایست آن حرف را با ضمیر تکرار کرد و واجب است فاصله بین موکَّد و موکِّد بفاصله باشد. مثل: أَئِنَّکم .... أَئِنَّکم .

۳- موکَّد اسم ظاهر است در این صورت تأکید آن به تکرار است بلا شرط مثل جاء زیدٌ زیدٌ ....

۴- موکَّد فعل است مثل: ضربَ ضربَ زیدٌ عمراً.

«النحو الوافی ج ۳ ص ۵۳۰ - ۵۳۴ - ۵۳۶»

توضیح عبارت حرمثل النافلة «النحو الوافی ج ۳ ص ۵۰۹ - اوضح ج ۳ ص ۳۳۱ تعلیقه ۱» .....

مطلب اول: تعریف عطف بیان:

اسم جامدی است که دارای دو ویژگی می باشد:

الف: اسمی که شبیه به صفت است در یک سلسله اموری که عبارتند از:

۱- در توضیح و تخصیص. یعنی همانطور که صفت برای توضیح متبوعش می آید (در معارف) و برای تخصیص متبوعش (در نکرات) هکذا عطف بیان نیز برای توضیح و تخصیص متبوعش می آید.

۲- چنانکه صفت حقیقی در چهار چیز از ۱۰ چیز تابع موصوفش می باشد عطف بیان نیز در چهار چیز از ده چیز تابع متبوعش می باشد.

۳- چنانکه صفت برای غیر توضیح و غیر تخصیص می آید مثل مدح و ... ، عطف بیان نیز چنین است.

ب) این اسم از حیث لفظ مخالف با متبوعش است ولی از حیث معنا مرادف با آن می باشد. (علی القوا[illegible]

امثال: ۱- ذهب الحسینُ بن علیٍّ الی الحدیقة ۲- ذکرت اللهَ فی الوادِ المقدّسِ طُوی ۳- استغنی شراباً طیباً ۴- أقسم باللهِ أبو حفصٍ عمرُ.

مطلب دوم:

تمام علماء نحو اجماع دارند براینکه تابع و متبوع در عطف بیان می توانند معرفه باشند ولی در اینکه آیا عطف بیان در نکرات جاری می شود یا نه ۳ قول است: ....

۱- عطف بیان در نکرات جاری است. چون احتیاج نکره به بیان بیش از احتیاج معرفه به بیان است [illegible] مثل: استغنی شراباً طیباً.

۲- عطف بیان در نکرات جاری نیست چون نکره مجهول است و مجهول مبیّن مجهول نخواهد شد [illegible] زوید (مثل: استغنی شراباً طیباً) از باب بدل کل از کل است. این قول رد شده است به دلیل اینکه [illegible] از اُخص از بعضی می باشند و اُخص هم مبین اعم است.

کانال خدا @soda96 - سودا و جزوات دروس برترین اساتید حوزه - www.soda96.ir

۱- اگر عطف بیان خاص‌تر از متبوعش باشد جایز است والّا جایز نیست.

مثل: جاءنی نمرٌ رجلٌ — لَبِسْتُ ثوباً جبّةً.

مطلب سوم: اگر عین لفظ متبوع تکرار شود مثل: ... یا نصرُ نصرٌ. در اینجا دو قول است:

۱- دومی عطف بیان است برای اوّلی. این قول نزد مصنّف مردود است چون عطف بیان باید روشنگر متبوعش باشد و در اینجا شیء خودش را روشن نمی‌کند.

۲- دومی تأکید لفظی برای اولی است این عقیده مصنّف است. والله الحق.

مطلب چهارم: در هر موردی که بتوانیم اسم دوم را عطف بیان بگیریم بدل کلّ از کلّ هم می‌توانیم بگیریم مگر در ۱۱ موردی که واجب است اسم دوم عطف بیان باشد و بدل بودن آن غلط است که فقط دو مورد از این یازده مورد ذکر شده است:

۱- منادی باشد و مبنی بر ضم، و تابع مفرد معرفه و منصوب باشد مثل: یا غلامُ یَعمُراً.

۲- تابع ... ال باشد و متبوع معرّف به ال باشد و مضاف الیه برای معرّف به ال باشد.

مثل: أنا ابن التارک البکریّ بشر.

و علّت هم این است که شما زمانی می‌توانید اسم دوم را بدل بگیرید که این اسم دوم بتواند بجای مبدل منه بنشیند هیچ اشکال نحوی هم لازم نیاید و در این موارد یازده‌گانه مشکل نحوی پیدا می‌شود.

تنبیه: این نکته لازم است که گاهی اسم دوم واجب است بدل باشد و عطف بیان بودن آن غلط است مثل: ... (تأمّل تفهم). «النحو الوافی ج ۳. اواخر آن»

... گفته شد که عطف بر دو قسم است:

۱- عطف بیان که بحث آن گذشت. ۲- عطف حروف یا عطف نسق ...

تعریف عطف نسق: عبارت است از تابعی که بعد از یکی از حروف که بعداً ذکر می‌شود قرار گرفته است. اینکه گفتیم بعد از یکی از حروف که بعداً ذکر می‌شود برای خارج کردن أیِ تفسیریه است چون طبق قول حق مابعد از أی معطوف نیست بلکه بدل یا عطف بیان می‌باشد. آن وقت این حرف که قبل از معطوف قرار گرفته است سبب تبعیت مابعدش از ماقبلش می‌شود. به مابعد این حروف معطوف و به ماقبل این حروف معطوف علیه می‌گویند.

مثل: أُخصُصْ بِوُدٍّ وثناءٍ مَنْ صَدَقَ.

مطلب دوم: حرف عطف بر دو قسم است:

۱- بعضی از حروف سبب شرکت معطوف با معطوف علیه می‌شوند هم از جهت لفظ و هم از جهت معنا یعنی همان اعرابی که برای معطوف علیه ثابت است برای معطوف هم ثابت می‌کند و همان مطلب و حکمی که برای معطوف علیه ثابت است برای معطوف هم ثابت می‌کند.

این حروف عبارتند از: واو، فاء، ثم، حتّی، أو، أم. شرح التصریح ج ۲ ص ۱۳۴

۲- بعضی از حروف سبب شرکت معطوف با معطوف علیه از جهت لفظ به تنهایی می‌شوند. ولی اشتراک در معنا را دیگر سبب نمی‌شوند. این حروف عبارتند از: بل، لا، لکن، لیس (در نزد علمای کوفه که آن را عاطفه می‌دانند)

مثال برای لیس: ... انّما یجزی الفتی لیس الجملُ.

اقوال دیگر: «شرح التصریح ج ۱ ص ۱۳۵»

مطلب سوم: در بین حروف عطف کلمه «واو» دارای ۱۵ خصوصیت می‌باشد که در کتاب به دو دیگر آن اشاره شده است که این دو عبارتند از:

۱- واو برای مطلق جمع یا جمع مطلق می‌آید. یعنی برای ترتیب یا عدم ترتیب نمی‌آید ولذا گاهی واو ... لاحق

کانال صدا @soda96 – صوت و جزوات دروس برترین اساتید حوزه – www.soda96.ir

در حکم را عطف می‌کند بر سابق در حکم یعنی حکم، اول تعلق به معطوف علیه گرفته است سپس تعلق به معطوف گرفته است. پس معطوف علیه تقدم در حکم می‌شود و معطوف مؤخر در حکم.

مثل: لقد ارسلنا نوحاً و ابراهیم: (ارسال حکم است که اول به نوح تعلق گرفته است)

گاهی سابق در حکم را عطف می‌کند بر لاحق در حکم مثل: یوحی الیک والی الذین من قبلک الله.

(در مثال وحی کردن حکم است)

گاهی دو چیز را که متحد و متقارن در حکم هستند به همدیگر عطف می‌کند مثل: فانجیناه و اصحاب السفینة.

(نجات دادن حکم است)

۲ـ گاهی واو یک اسم را به اسم دیگری عطف می‌کند که متبوع بی‌نیاز از تابع نیست به این معنا که عامل نمی‌تواند اکتفاء به متبوع تنها کند.

۳ امثال: اصطفّ زیدٌ و عمروٌ ـ تخاصم زیدٌ و عمروٌ ـ جلستُ بین زیدٍ و عمرٍو.

ویژگیهای واو: «اوضح المسالک ج ۳ ص ۳۵۶ تعلیقه ۵»

مطلب چهارم: یکی از حروف عطف کلمه «فاء» می‌باشد. در فاء دو نکته مطرح می‌شود.

اول: معنای فاء، فاء دلالت بر دو چیز دارد:...

۱ـ ترتیب یعنی فاء دلالت می‌کند بر اینکه عامل اول از معطوف علیه صادر شده است سپس از معطوف..

۲ـ اتصال و تعقیب، یعنی صادر شدن عمل از معطوف بلا فاصله بعد از صادر شدن از معطوف علیه است..

مثل: جاء زیدٌ فعمروٌ ......

توجه: تعقیب کل شیء بحسبه مثل: تزوّج فلانٌ فولد له

اشکال: در آیه کم من قریة اهلکناها فجاءها بأسنا...، فاء آمده است با اینکه نه تنها برای ترتیب نیست بلکه

ضد ترتیب است یعنی عمل اول از معطوف صادر شده است سپس از معطوف علیه.

جواب: معنای أهلکناها، أردنا اهلاکها است و فجاءها بأسنا بعد از اراده است یعنی فعل در معنای اراده به کار رفته است. مثل: اذا قمتم الی الصلوة فاغسلوا وجوهکم...

«باب هشتم مغنی ـ کتابهای قدیم ص ۳۶۱ سطر ۱۸»

اشکال دوم: در آیه والذی أخرج المرعی فجعله غثاءً أحوی، فاء به کار رفته است و حال آنکه اتصال و تعقیب در کار نیست.

جواب: در این آیه باید جمله معطوفه یا (جمله معطوفه علیها) حذف شده است و اصل آن چنین بوده است:

... أخرج المرعی فمضت مدّةٌ فجعله غثاءً احوی.

یا اینکه بگوییم فاء در اینجا به معنای ثم به کار رفته است...

دوم: ویژگی فاء:

گاهی به وسیله فاء جمله‌ای که صلاحیت صله شدن ندارد (یعنی خالی از عائد به موصوف است) عطف می‌شود بر جمله‌ای که صلاحیت صله شدن را دارد و گاهی عکس است. چنانکه فاء عطف مفید سببیت است یعنی سبب بودن ما قبل فاء برای ما بعد فاء و السبب والمسبب کالشیء الواحد. لذا یک جمله رابط به موصول داشته باشد کافی است. مثل: الذی یطیرُ فیغضبُ زیدٌ الذبابُ.........

......الذی یقوم اخواک فیغضبُ هو زیدٌ.

مطلب پنجم: یکی از حروف عطف کلمه «ثم» می‌باشد که دلالت بر دو چیز دارد:

۱ـ ترتیب مانند فاء.

۲ـ انفصال و مهلت. یعنی صادر شدن عمل از معطوف با فاصله و بعد از مهلت از معطوف علیه است

کانال خدا @soda96 - سوت و جزوات دروس برترین اساتید حوزه - www.soda96.ir

... جاء زيد ثم عمرو.

...: يكی از حروف عطف كلمه «حتی» می باشد. البته كوفيون معتقدند كه حتی عاطفه نداريم.

حال بنابر قول كسانی كه گويند حتی عاطفه داريم برای حتی چهار شرط است:

معطوف حتی اسم باشد پس حتی فعل و حرف را به ما قبل عطف نمی دهد.

معطوف حتی اسم ظاهر باشد پس حتی ضمير را عطف نمی دهد.

معطوف حتی بعض و جزء باشد برای ما قبل و جزء بر دو قسم است:

حقيقی: يعنی ما بعد حتی جزء حقيقی باشد برای مركبی كه قبل از حتی است. مثل: أكلت السمكة حتى رأسها

تأويلی: يعنی ما بعد حتی تأويلی باشد برای مركبی كه از ما قبل درست كرده ايم والّا حقيقةً جزء نيست.

مثل: ألقى الصحيفة كي يخفّف رحله والزاد حتى نعله. در اين مثال نعل عطف است بر الصحيفة به تأويل

... والشك أنّ النعل بعض ما يثقله.

معطوف حتی أقوی يا أضعف باشد در ذهن اگر چه در خارج چنين نباشد. به عبارت ديگر حتی برای ترتيب ذهنی

است از أضعف به أقوی يا عكس.

مثل: مات الناس حتى الأنبياء. قدم الحجاج حتى المشاة.

... عن الأنابيب ثم اضطرب ... ودفع ج ٣ ص ٣٦٣

٦	الكلام وما يتألف منه	١٥٢	الاستثناء
١٤	المعرب والمبني	١٥٦	الحال
٤٠	النكرة والمعرفة	١٧٣	التمييز
٤١	الضمير	١٧٦	حروف الجر
٤٨	العلم	١٧٨	الإضافة (از ص ٢٢٨ كتاب)
٥٥	اسم الإشارة	١٨٥	المضاف إلى ياء المتكلم
٥٧	الموصول	١٨٦	إعمال المصدر واسمه
٧٠	المعرف بأداة التعريف	١٩٠	إعمال اسم الفاعل وصيغ المبالغة
٧٩	الابتداء	١٩٤	إعمال اسم المفعول
٩١	كان وأخواتها	١٩٦	أبنية المصادر
—	ما ولا ولات المشبهات بليس		أبنية أسماء الفاعلين والمفعولين
٩٥	أفعال المقاربة	٢٠٠	والصفات المشبهة بها
٩٧	إنّ وأخواتها	٢٠٢	الصفة المشبهة
١٠٥	لا التي لنفي الجنس	٢٠٦	التعجب
١١٢	ظنّ وأخواتها	٢٠٩	نعم وبئس
١١٨	أعلم وأرى	٢١٧	أفعل التفضيل
—	الفاعل والمفعول به	٢٢٤	النعت
—	النائب عن الفاعل	٢٣١	التوكيد
١٢١	اشتغال العامل عن المعمول	٢٣٢	عطف البيان
١٢٩	تعدّي الفعل ولزومه	٢٣٥	عطف النسق
١٣٦	التنازع في العمل	—	البدل
١٤٠	المفعول مطلق	—	النداء
١٤٦	المفعول له		
١٤٧	المفعول فيه		
١٨٠	[illegible]		

كانال صدا: soda96@ – صوت و جزوات دروس برترين اساتيد حوزه – www.soda96.ir